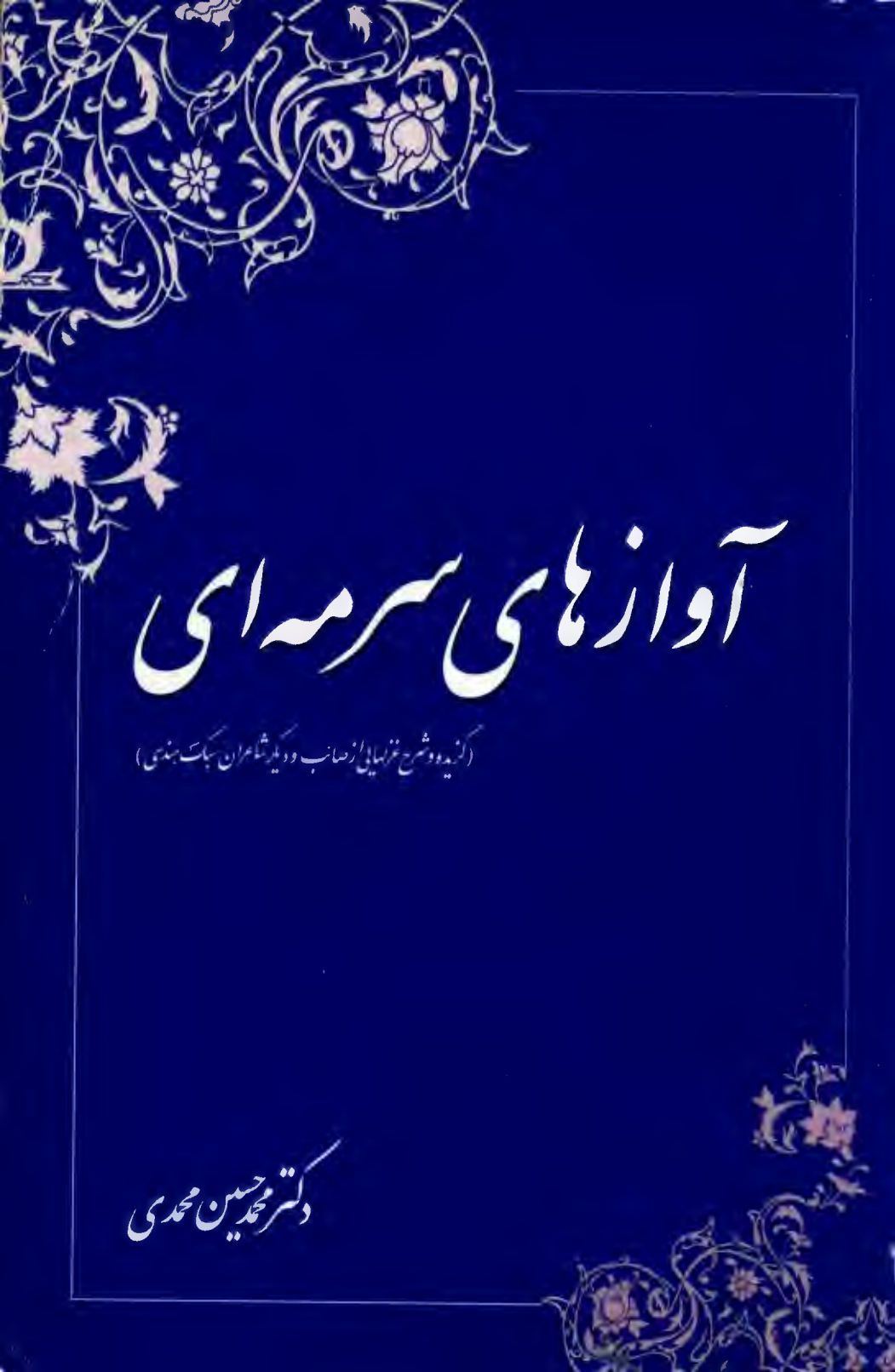




آوازهای سرمه‌ای

(گزیده و شرح غزلیات از صائب و دیگر شاعران بهکست هندی)

دکتر محمد حسین محمدی





تهران، خیابان مجاهدین اسلام،
شماره ۲۶۲، تلفن و دورنگار: ۳۱۳۳۵۰۵
www.mithra-pub.com

ISBN 964-5998-71-9



9 789645 998712

۳۹۰۰۰ ریال

~~۴/۳۰~~
~~۴/۳۰~~

۳/۵۵

آوازه‌های سرمایه‌ای

دکتر محمد حسین محمدی



کتابخانه ملی

تهران - ۱۳۸۲

محمدی، محمدحسین آوازه‌های سمره‌ای / محمدحسین محمدی. - تهران: نشر میترا، ۱۳۸۲. [۲۸۸ ص.] فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار). کتابنامه: ص. [۲۸۵] - ۲۸۶؛ همچنین به صورت زیرنویس. ۱. صائب، محمدعلی، ۹۱۰۱۶ - ۹۱۰۸۶ ق. دیوان - نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی - قرن ۱۱ ق. - تاریخ و نقد. الف. صائب، محمدعلی، ۹۱۰۱۶ - ۹۱۰۸۶ ق. دیوان. برگزیده. شرح. ب. عنوان. ۸۶۱/۴ PIR ۶۳۷۶ / م ۳۱۸ م ح / ۳۵۲ ص ۱۳۸۲ ۸۲-۱۳۲۱۵ کتابخانه ملی ایران	
---	--



آوازه‌های سمره‌ای

دکتر محمدحسین محمدی

چاپ نخست: پاییز ۱۳۸۲ - چاپ: چاپخانه تابش

حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی: میترا (میثم واشویی)

شمار: ۱۵۰۰ نسخه

همه حقوق برای ناشر محفوظ است.

نشر میترا: خیابان مجاهدین اسلام، شماره ۲۶۲، تلفن: ۳۱۳۳۵۰۵

ISBN: 964-5998-71-9

شابک: ۹۶۴۵۹۹۸۷۱-۹

فهرست مطالب

۵-۴۶	فصل اول: زندگی و شعر صائب
۷	تولد و مرگ.....
۱۰	محل تولد.....
۱۱	خانواده.....
۱۲	مذهب.....
۱۲	سفرها.....
۲۲	خصوصیات اخلاقی و ظاهری.....
۲۳	مزار.....
۲۶	خط صائب.....
۲۶	ممدوحان.....
۲۷	استادان.....
۲۸	شاگردان.....
۲۹	رقم اشعار.....

چند نکته دیگر در باب آثار صائب	۲۹
شهرت صائب	۳۰
صائب و شاعران دیگر	۳۱
غزل صائب	۳۴
نام‌گذاری سبک هندی	۳۴
مختصات سبک هندی	۳۶
۱. مضمون‌گرایی	۳۶
۲. سادگی لفظ	۳۷
۳. تخیل قوی	۳۷
۴. استفاده از تمثیل	۳۸
۵. استفاده از ارسال‌المثل	۳۹
۶. تکرار	۴۰
۷. طرح مسائل محسوس	۴۰
۸. ترکیب‌سازی	۴۱
۹. ایجاز	۴۲
۱۰. بازی با کلمات	۴۳
بعضی قضاوت‌ها درباره صائب	۴۳
نسخه‌های دیوان صائب	۴۴

فصل دوم: برگزیده و شرح غزلهایی از صائب ۲۵۰-۴۷

فصل سوم: برگزیده و شرح غزلهایی از چند شاعر دیگر سبک هندی ۲۵۱-۲۸۸

بیدل عظیم‌آبادی	۲۵۳
طالب آملی	۲۶۳
غنی کشمیری	۲۷۱
کلیم کاشانی	۲۷۹

مشخصات بعضی از منابع و مراجع ۲۸۹

I

زندگی و شعر صائب

ز گردِ سرمه نفس‌گیر می‌شود آواز
چه حاصل است که در اصفهان کنم فریاد

تولد و مرگ

میرزا محمدعلی صائب تبریزی معروف به «صائب» فرزند میرزا عبدالرحیم، شاعر معروف عهد صفوی است. تاریخ ولادت او به درستی معلوم نیست تذکره‌نویسان، تولد او را از سال ۱۰۱۰ هـ تا ۱۰۱۶ هـ ذکر کرده‌اند. آزاد بلگرامی ضمن شعری، با درج ماده تاریخ «بلبل گلزار جنت صائب عالی مقام» وفات او را در سال ۱۰۸۰ هجری دانسته است.^۱ گوپاموی^۲ و شبلی نعمانی^۳ نیز به پیروی از او همین تاریخ را در نظر گرفته‌اند. همچنین محمد افضل سرخوش با ذکر ماده تاریخ «صائب وفات یافت» سال مرگ او را ۱۰۸۱ هـ فرض کرده است و ملا محمد سعید متخلص به «اشرف» که از شاگردان صائب بوده نیز ضمن قطعه مفصلی که در رثای او و استاد خط خود، عبدالرشید دیلمی سروده است، با ذکر ماده تاریخ «بود با هم مردن آقا رشید و صایبا» سال وفات دو استاد خویش را ۱۰۸۱ دانسته است.

۱. خزانه عامره، آزاد بلگرامی، ص ۲۸۷-۲۸۸.

۲. نتایج الافکار، قدرت‌الله گوپاموی، ص ۴۰۱.

۳. شعرالعجم، شبلی نعمانی، ج ۳، ص ۱۶۳.

آقای جمیل میراغلو^۱، طی مقاله‌ای با ذکر دلایل نامعقول به توجیه و تصدیق سال ۱۰۸۱ در تاریخ فوت صائب پرداخته است. مرحوم تربیت^۲ و دکتر صفا^۳ نیز در باب فوت او به همین تاریخ اشاره کرده‌اند. اما از آنجا که میرزا طاهر نصرآبادی^۴ در تذکره خود، که آن را به سال ۱۰۸۳ هجری تألیف کرده است، می‌گوید:

«الیوم [صائب] در اصفهان توطن دارد.» باید گفت مسلماً صائب تا سال ۱۰۸۳ در قید حیات بوده و ماده تاریخ‌هایی که وفات او را قبل از این تاریخ می‌دانند بی‌شک نادرست هستند.

قابل ذکر است که تاریخ فوت صائب بر سنگ مزارش نیز به سال ۱۰۸۷ ثبت شده است. اگر چه برخی^۵ به غلط این تاریخ را زمان نصب و نقش سنگ به قلم شخصی به نام میر محمد صالح دانسته‌اند اما به تصریح آقای گلچین معانی^۶ و تصدیق مرحوم امیری فیروزکوهی^۷، این تاریخ قاطع، عاری از هرگونه تردید و کاملاً صحیح است زیرا به نظر آقای گلچین معانی، در دو ماده تاریخ مذکور از آزاد بلگرامی و محمد افضل سرخوش تحت عنوان «صائب وفات یافت» و «بود با هم مردن آقا رشید و صایبا» یک حرف «ها» در کتابت حذف شده و صحیح آن چنین است: «بوده با هم مردن آقا رشید و صایبا» و «صایب وفات یافته» که در نتیجه ۱۰۸۶ از آن‌ها به دست می‌آید.

از سوی دیگر از ماده تاریخ مذکور در رباعی منسوب به ملا محمد رفیع واعظ قزوینی که تحت عنوان «ای حیف از آن هزارستان صد حیف» درباره وفات صائب سروده، سال ۱۰۸۷ نتیجه می‌شود.

از این رو، آقای گلچین معانی بر آن است که بی‌شک وفات صائب در اواخر

۱. جمیل میراغلو، مجله یادگار، سال سوم، بهمن و اسفند ۱۳۲۵.

۲. دانشمندان آذربایجان، محمدعلی تربیت، ص ۲۲۵.

۳. گنج سخن، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۳، ص ۱۱۱.

۴. تذکره نصرآبادی، میرزا طاهر نصرآبادی، ص ۲۱۸.

۵. جمیل میراغلو، مجله یادگار، سال سوم، بهمن و اسفند ۱۳۲۵، ص ۱۳۷-۱۳۵ و تذکره

سخنوران آذربایجان، عزیز دولت‌آبادی ۴۶۴ و ۴۶۵.

۶. کاروان هند، احمد گلچین معانی، ص ۷۰۵.

۷. دیوان صائب، مقدمه امیری فیروزکوهی، ص ۸۳.

زندگی و شعر صائب □ ۹

سال ۱۸۰۶ صورت گرفته است و این تاریخ با آغاز سال ۱۰۸۷ چند روزی فاصله دارد. همچنین ایشان خاطرنشان می‌سازد که آزاد بلگرامی و محمد افضل سرخوش نیز در ساختن این دو ماده تاریخ به سال ۱۰۸۶ اشاره داشته‌اند و در تقریب این تاریخ به سال ۱۰۸۷ نیز مسامحه‌ای کرده‌اند.

علاوه بر این‌ها باید در نظر داشت که «ریو» در فهرست نسخ فارسی موزۀ بریتانیا وفات صائب را به سال ۱۰۸۸ ضبط کرده است.^۱ از طرف دیگر، آقای محمد نخجوانی^۲ طی مقاله‌ای، مصراع «سوی فردوس برین شد صائبا» را که دلالت بر سال ۱۰۸۸ دارد؛ ماده تاریخ وفات صائب دانسته است اما هیچ نامی از گوینده آن نبرده و سندی نیز در این باره ارائه نکرده است.

با نظر به این مقدمات و قرائن، می‌توان سال وفات صائب در ۱۰۸۷ را که بیشتر تذکره‌نویسان بر آن تصریح داشته‌اند^۳ به عنوان تاریخ وفات وی پذیرفت.

اکنون با عنایت به این‌که سال وفات صائب در ۱۰۸۷ هجری بوده و نیز با توجه به گفته شاملوی هروی^۴ در قصص الخاقانی که صائب را در سال ۱۰۷۶، ۶۰ ساله دانسته و همچنین با تکیه بر گفته ملیحای سمرقندی که مدت عمر صائب را قریب ۹۰ سال ذکر کرده؛ می‌توان حدس زد که زمان تولد او حدود سال‌های ۹۹۹ هجری (۱۵۹۰-۱۵۹۱ میلادی) بوده است.

خود صائب نیز در یکی از غزل‌هایش به ضعف و پیری و تحلیل قوای جسمانی و افتادگی اشارتی کرده است:^۵

بر من از پیری، سرایت عاریت زندان شدست

زندگی دشوار و ترک زندگی آسان شدست

خواب من بیداری و بیداریم گشتست خواب

منقلب، اوضاع من از گردش دوران شدست

۱. عباس اقبال، مجله یادگار، بهمن و اسفند ۱۳۲۵، ص ۱۳۷.

۲. حاج آقا محمد نخجوانی، مجله یادگار، سال سوم، فروردین ۱۳۲۶، ص ۷۰.

۳. فرهنگ اشعار صائب، گلچین معانی، ص سی و چهار. ۴. همان.

۵. همان.

دل ضعیف و مغز پوچ و خُلق تنگ و فهم کُند
 اشتهاکم، حرص افزون، معده نافرمان شدست
 چشم تار و گوش سنگین، دست لرزان، پای سست
 جای دندان، جانشین گوهر دندان شدست
 می‌رود آب از دهان و چشم من بی‌اختیار
 کشتی بی‌لنگرم بازیچه طوفان شدست
 ریشه، برده‌ست از کفم بیرون، عنان اختیار
 زین تزلزل، خانه معمور تن ویران شدست
 عمر گردیدست از قد دو تا پا در رکاب
 زندگی زین اسب جولانی، سبک جولان شدست
 هر رگی در پیکر زار من از موی سپید
 چون چراغ صبحدم، بر زندگی لرزان شدست
 چون کنم کفرانِ نعمت، کز گرانی‌های گوش
 عالم پر شور بر من، شهر خاموشان شدست
 صبح محشر نیست گر موی سفید من، چرا
 صائب! اوراق حواسم نامه پران شدست؟
 علاوه بر این، صائب به هشتاد سالگی خود نیز اشاره‌ای داشته است:
 دو اربعین به سر آمد ز زندگانی من هنوز در خُم گردون شراب نیم رَسَم

محل تولد

در باره محل تولد صائب نیز روایات مختلفی ذکر شده است. صاحب تذکره خیرالبیان، شاملوی هروی^۱، شبلی نعمانی^۲ و مرحوم تربیت^۳، مولد او را تبریز دانسته‌اند اما مسلماً او در اصفهان متولد شده است^۴ ولی اصل و نسبش به تبریز

۱. به نقل از: فرهنگ اشعار صائب، گلچین معانی، ص بیست و چهار.

۲. شعرالعجم، شبلی نعمانی، ج ۳، ص ۱۵۹.

۳. دانشمندان آذربایجان، محمد علی تربیت، ص ۲۲۵.

۴. دیوان صائب، مقدمه امیری فیروزکوهی، ص ۳۱.

می‌رسد. به همین دلیل در مطاوی تذکرها گاهی او را تبریزی و گاهی اصفهانی خوانده‌اند.

خانواده

پدرش میرزا عبدالرحیم از ثُجَّار تبریز بود و در عهد شاه‌عباس بزرگ از تبریز به اصفهان مهاجرت کرد و در محله عباس‌آباد سکنا گزید و صائب در اصفهان متولد شد.

عمّ صائب، شمس‌الدین محمد تبریزی (متولد ۹۳۰ هجری) معروف به شیرین قلم و ملقب به شمس ثانی از مشاهیر و استادان خط بود و به همین خاطر گفته‌اند که صائب خط را از او آموخت.

ملاً محمد سعید اشرف مازندرانی، که شاگرد صائب بوده، در بیت سوم شعری که در رثای عبدالرشید دیلمی و صائب سروده است می‌گوید:

آن پسر همشیره سید عماد خوش‌نویس این برادرزاده شمس‌الحق شیرین ادا
بنا به نظر آقای گلچین معانی^۱ صفت شیرین ادا برای شمس‌الدین، دلالت بر آن دارد که وی اهل وعظ و خطابه نیز بوده است.

لازم است گفته شود که به جز آقای گلچین معانی، تقریباً هیچ یک از کسانی که به تحقیق در شرح احوال صائب پرداخته‌اند؛ معلوم نکرده‌اند که این شمس‌الدین تبریزی کیست. تنها آقای دکتر ذبیح‌الله صفا^۲، صائب را از اعقاب شمس‌الدین محمد شیرین مغربی تبریزی متوفی به ۸۰۸ هجری معرفی می‌کند. اما آقای گلچین معانی به استناد روضات الجنان و ریحانة الادب و سایر منابع، اذعان می‌دارد که شمس‌الدین شیرین قلم ثلث‌نویسی است که به شیوة یاقوت مُستعصمی، که حدود یک قرن پیش از صائب می‌زیسته و به سال ۹۳۰ هجری در گذشته، می‌نوشته. بیشتر مُحققان، شمس‌الدین مغربی مزبور را عمّ صائب دانسته‌اند اما نظر به جستجوهای آقای گلچین معانی و با توجه به اینکه باید تاریخ زندگی صائب و شمس‌الدین مزبور قریب به یکدیگر باشد؛ می‌توان گفت شمس‌الدین تبریزی خطّاط با شمس مغربی شاعر قرن هشتم خلط شده است.

۱. فرهنگ اشعار صائب، احمد گلچین معانی، ص سی و نه.

۲. گنج سخن، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۳، ص ۱۱۱.

از سوی دیگر برخی از معاصران^۱ نیز به این قول اکتفا کرده‌اند که سلسله صائب به شمس‌الدین تبریزی معروف می‌رسد و این خلط را هم می‌توان تنها ناشی از تشابه اسمی این دو شمس‌الدین تبریزی دانست.

مذهب

مسلماً صائب شیعه اثناعشری بوده است اما آزاد بلگرامی^۲ و صاحب تذکره صبح گلشن^۳ بنا به تعصب مذهبی خود او را سنی مذهب دانسته‌اند. شیعی بودن او نه تنها از مجموع دیوانش، بلکه از تقرب او به سلاطین صفوی و علمای فاضل شیعه پیداست. حتی خود او در ضمن قصیده‌ای در باب فتح قندهار گفته است:

در هند گشت خطبه اثناعشر بلند شد کامل العیار زر از نام هشت و چار
همچنین به قول شبلی نعمانی^۴، افکار مذهبی بر صائب غالب بوده است و این نکته از اشعار او و نیز سفرهایی که به حرمین شریفین و مشهد مقدس داشته، پیداست.

سفرها

صائب در اصفهان به تحصیل کمالات پرداخت. در روزگار جوانی به سفر حج نایل شد و سپس به اصفهان بازگشت و به مشهد مقدس مُشرف گردید. لله الحمد که بعد از سفر حج، صائب! عهد خود تازه به سلطان خراسان کردم در اواخر عهد نورالدین جهانگیر، حدود سال ۱۳۰۴-۱۳۰۷ هجری، صائب به قصد هندوستان عازم هرات و کابل شد.

۱. رجوع کنید به لغت نامه دهخدا، ذیل صائب و نیز مقاله کمالی در مجله آینده، سال اول، شماره

۱۲، مهرماه ۱۳۰۵، ص ۷۳۲

۲. خزانه عامره، آزاد بلگرامی، ص ۲۸۷

۳. دیوان صائب، مقدمه امیری فیروزکوهی، ص ۷۶

۴. شعر المعجم، شبلی نعمانی، ج ۳، ص ۱۵۹.

به جای لعل و گوهر از زمین اصفهان صائب

به ملک هند خواهد برد این اشعار رنگین را

در غریبی می‌توان گل چید از افکار من

در صفاهان بو ندارم سیب اصفاهانیم

بر خلافِ نظرِ عموم تذکره‌نویسان، سفر صائب به هند معلولِ سختی معیشت

در ایران یا رنجش از پادشاهان صفوی نبوده است؛ زیرا هنوز در آن موقع، سن صائب

اقتضای تقرب به پادشاهی چون شاه عباس را نداشته تا به عللی مغضوب او واقع

شود.

صائب در تمام مدت اقامتش در هند، مشتاق دیدار زنده‌رود اصفهان بوده^۱ و

این نکته در بسیاری از اشعارش آشکار است.

صائب از هند مجو عشرت اصفاهان را

فیض صبح وطن از شام غریبان مطلب

خیال زنده‌رود از سینه گرد غم برد صائب!

چو غم زور آورد بر خاطرات، یاد صفاهان کن

چو حلقه بر در دل، شوق اصفهان بزند

سرشک بر صف مژگان خونچکان بزند

چه نعمتی است که صائب ز هند برگردد

سری دو به بازار اصفهان بزند

بنگر چه رغبت است به ساحل، غریق را

صائب عیار شوق من و اصفهان مپرس

سرمه دیده نمناک کنم خاکش را

گر میسر شودم روی صفاهان دیدن

صاحب مرآت‌الخیال نیز گفته است که صائب در هند رضای خاطر نداشته و در

تعب به سر می‌برده، در حالی که اشعار صائب در ستایش از سرزمین هند چنین

ادعایی را تأیید نمی‌کند.

پیش از این هر چند شهرت داشت در ملک عراق
سیر ملک هند صائب را بلندآوازه کرد
هند را چون نستایم که در این خاک سیاه

شعله شهرت من جامه رعنائی یافت
صائب در کابل به درگاه والی و صوبه دار آن، میرزا احسن الله ملقب به ظفرخان
و متخلص به احسن فرزند خواجه ابوالحسن تربتی (سبزواری) که از امرای معروف
تیموری است؛ رسید. خواجه ابوالحسن تربتی در زمان اکبرشاه از ایران به هند رفته و
به ریاست دیوان دکن تعیین شده بود و در عهد جهانگیر، وزیر اعظم او گردید و در
سال ۱۰۳۳ هجری، شغل وزارت کابل به او تفویض شد اما از آنجا که او با داشتن
شغل وزارت نمی توانست از پایتخت خارج شود؛ لذا ظفرخان، قائم مقام پدر شده،
حکمرانی کابل را به عهده گرفت. ظفرخان نیز بخشنده و شاعر و شاعرنواز بود و از
این رو مقدم صائب را به گرمی پذیرفت و به قولی او را به کمند حسن خلق، صید
کرد. صائب در مدح او قصایدی چند سروده است که به عنوان نمونه ابیاتی از آنها
نقل می شود^۱:

خان خانان را به بزم و رزم صائب دیده‌ام
در سخا و در شجاعت چون ظفرخان تو نیست

□

کلاه گوشه به خورشید و ماه می شکم
به این غرور که مدحگر ظفرخانم
ز نو بهار سخایش چو قطره ریز شوم
قسم خورد به سر کلک، ابر نیسانم
بلندبخت نهالا! بهار تربیتا!
که از نسیم هواداریت گلستانم
حقوق تربیت را که در ترقی باد
زبان کجاست که در حضرتت فرو خوانم؟

۱. شعرالمجم، شبلی نعمانی، ج ۳، ص ۱۶۰.

تو پایتختِ سخن را به دست من دادی
 تو تاجِ مدح نهادی به فرق دیوانم
 ز روی گرم تو جوشید خون معنی من
 کشید جذب تو این لعل از رگِ کانم
 تو جان ز دَخلِ بجا، مصرع مرا دادی
 تو در فصاحت دادی خطاب سحبانم
 ز دقتِ تو به معنی شدم چنان باریک
 که می توان به دلِ مور کرد پنهانم
 چو زلف سنبل، ابیات من پریشان بود
 نداشت طره شیرازه روی دیوانم
 تو غنچه ساختی اوراق باد برده من
 و گر نه خار نمی ماند از گلستانم
 تو مُشتِ مشت، گهر چون صدف به من دادی
 / چو گل تو زر به سپر ریختی به دامانم
 دوستی میان آن دو، باعث شد که احسن شیوه رایج شعرای دیگر را رها کند و
 به طرز صائب روی آورد، چنانکه گفته است:
 طرز یاران پیش احسن بعد از این مقبول نیست
 تازه گوئی های او از فیض طبع صائب است
 گفته اند^۱ روزی در مجلس ظفرخان، صائب اشعار خود را می خواند و همگان
 او را تحسین می کردند. در این میان جوانی برخاست و گفت: «قدما همه این مضامین
 عالی بسته اند و شعرای زمان ما جز تغییر و تبدیل الفاظ کاری نکرده اند.» صائب هم
 بلافاصله جواب می دهد که:
 اهل دانش جمله مضمون های رنگین بسته اند
 هست مضمون بسته بند تنبان شما
 ظفرخان از این جواب سریع، بسیار می خندد و مبلغ زیادی به شاعر انعام

می‌دهد. عموم تذکره‌نویسان در خصوص باریابی صائب به درگاه شاه جهان و اینکه صائب به مناسبتِ جلوس او قصیده یا قطعه‌ای به او تقدیم داشته است سخن‌ها گفته‌اند اما در دیوان صائب چنین مضمونی به چشم نمی‌خورد.

بنا به روایت شاه جهان‌نامه^۱ شهاب‌الدین شاه جهان در نیمهٔ جمادی‌الآخر ۱۰۳۷ در دارالخلافة اکبرآباد (آگره) بر تخت سلطنت جلوس کرد و ظفرخان یک هفته پس از جلوس شاه جهان به سبب غفلتی که در امر حکومت از او سرزده بود معزول شد اما مقرر گردید تا فرونشستن فتنهٔ ندرمحمدخان اوزبک که والی بلخ و بدخشان بود و قصد محاصرهٔ کابل را داشت؛ با لشگر خان مشهدی صوبه‌دار جدید همراهی و همکاری کند.

پس از شکست ندرمحمدخان و هزیمت او در محرم‌الحرام ۱۰۳۸، صائب به اتفاق ظفرخان روانهٔ پایتخت شد و در روز ۲۵ ربیع‌الثانی به سال ۱۰۳۸ یعنی یازده ماه پس از جلوس شاه جهان در ظاهرگولیاری در حالی که شاه جهان به سیر و شکار مشغول بود به درگاه رسید و از آن‌جا به دارالسلطنهٔ آگره رفت. لذا این قول که صائب هنگام جلوس شاه جهان همراه با ظفرخان به حضور شاه باریافته و قصیده یا قطعه‌ای متضمن مادهٔ تاریخ در تهنیت جلوس خوانده و شاه جهان، منصب و لقب و انعام به او داده است؛ صحیح نیست.

در کلیات صائب نیز از مدح شاه جهان اثری دیده نمی‌شود، بلکه او قضایدی در مدح شاه صفی و شاه عباس سروده و با کلمات زننده‌ای چون: «دیو مکار» «کوتاه‌اندیش»، «غلام» و «روسیا» از شاه جهان یاد کرده است.

به گفتهٔ آزاد بلگرامی در سرو آزاد، در مراسم جلوس شاه جهان صائب با پرداختن قصیده‌ای در این خصوص، به لقب مستعد خانی و منصب هزاری منصوب شد و به قول صاحب سفینهٔ خوشگو در این مراسم، وی به منصب سه هزاری ممتاز گردید. شبلی نعمانی و مرحوم تربیت نیز به نقل از سرو آزاد می‌نویسند که مبلغ اعطایی به صائب در این مراسم، دوازده هزار روپیه بود.^۲

صاحب ریاض‌الشعرا نیز این مبلغ را تا بیست هزار روپیه بالا برده است اما به

۱. به نقل از: کاروان هند، گلچین معانی، ج ۱، ص ۷۰۸-۷۱۰ و فرهنگ اشعار صائب، ص ۲۸.

۲. به نقل از: دیوان صائب، مقدمهٔ امیری فیروزکوهی، ص ۳۳.

نظر آقای گلچین معانی^۱، ظفرخان با وجود شجاعت و سوابق ممتد خدمت خود و پدرش، که از ارکان دولت بوده‌اند، منصب هزار و پانصدی داشته است. پس چگونه ممکن است که به صائب که شاعری تازه‌وارد است؛ هنگام ورود، منصب سپاهی هزاری و به قولی سه هزاری اعطاء شده باشد؟ و اگر چنین رسمی در آن‌جا بوده؛ پس چرا به ملک‌الشعرا کلیم و حاجی محمدخان قدسی که سالیان طولانی خدمت دربار کرده‌اند، هیچ منصبی داده نشده است؟

هم‌چنین به نظر ایشان در پادشاه‌نامه و شاه جهان‌نامه از باریابی او به حضور شاه جهان ذکر نرفته است و نیز در فهرست اسامی منصب‌داران دوران شاه جهان، از پانصدی تا نه هزاری، نام صائب دیده نمی‌شود. اما شاملوی هروی و ملیحای سمرقندی که از معاصران صائب هستند، گفته‌اند^۲ روزی در مجمعی از دوستان صائب، درویشی به نام حق‌الله درآمد و صائب را به لقب «مستعد خانی» خواند. پس از این‌ها، صائب به همراه ظفرخان به دارالسلطنه آگره رفت و در اواسط ربیع‌الثانی ۱۰۳۹، شاه جهان به برهانپور وارد شد و تا حصول فتح و ظفر، که بیست و شش ماه طول کشید، در آن‌جا اقامت کرد. صائب در توصیف سرزمین غبارانگیز برهانپور گفته است:

توتیا سازد غبار آگره و لاهور را چشم من تا خاک مالِ گردِ برهانپور خورد
در این مدت، ظفرخان و خواجه ابوالحسن غالباً در ولایات «ناسک» و «ترینک» و «بالاکهات» و «سنگمیز» سرگرم جنگ بودند. صائب نیز قصایدی چند در شکایت از دوری ظفرخان نوشته است که جهت مزید اطلاع به ابیاتی از آن‌ها اشاره می‌شود:^۳

این چنین هجران اگر دارد مرا در پیچ و تاب
زود خواهد خیمه عمرم شدن کوته طناب

۱. فرهنگ اشعار صائب، احمد گلچین معانی، ص ۲۹.

۲. به نقل از: کمالی، مجله آینده، سال اول، شماره ۱۲، مهرماه ۱۳۰۵ و کاروان هند، احمد گلچین

معانی، جلد ۱، ص ۷۰۰. ۳. فرهنگ اشعار صائب، گلچین معانی، ص ۳۱ و ۳۳.

داستانِ حسرت‌م از زلف طولانی‌تر است
 یک الف وارست از طومار آه من، شهاب
 حاصلم زین هستی موهوم، غیر از داغ نیست
 آتشین تبخاله باشد گوهر بحرِ سراب
 کوکب بختی که من دارم عجب نبود اگر
 گل فتد در دیده‌ی روزن مرا از ماهتاب
 چرخ، یاران موافق را جدا دارد ز هم
 دایم از هم دور باشد نقطه‌های انتخاب
 با منافق سیرتان، گردون مدارا می‌کند
 نقطه‌های شک به هم جمعند دور از انقلاب
 رشته امید من صد دانه گردید از گره
 چند خواهی داشت ای گردون مرا در پیچ و تاب؟
 این همه فریاد من ای چرخ می‌دانی ز چیست؟
 از فراقِ موکبِ نوابِ خورشید انتساب
 قبله ارباب معنی، کعبه اهل نیاز
 آنکه آمد از فلک او را ظفرخانی خطاب
 صاحباً در مُلک‌گیری باعث تأخیر چیست؟
 توسن اقبال، رام و فوج نصرت، در رکاب
 و نیز:

صاحباً تا چند دور از موکب اقبال تو
 چهره، رنگین صائب از اشکِ پشیمانی کند
 همتی بگمار تا این عندلیبِ بی‌نوا
 بار دیگر در گلستانِ نواخوانی کند
 چون تو را بر کشورِ دل‌ها نگهبان کرده‌اند
 هر کجا باشی، تو را یزدان نگهبانی کند
 صائب در برهانپور به سر می‌برد و هنوز در اردو بود که آگاه شد پدرش از
 اصفهان به قصد بردن او به آگره آمده است. لذا قصیده‌ای در مدح خواجه ابوالحسن

تربتی (پدر ظفرخان) سرود و در آن، از وی رخصت بازگشت طلبید.

شش سال پیش رفت که از اصفهان به هند افتاده است توسن عزم مرا گذار
محسود روزگار، ظفرخان که همچو او دریادلی نشان ندهد چشم روزگار
گویا دعای خیر پدر در پی تو بود کایزد تو را چنین پسری داد کامگار
هفتاد ساله والده پیری است بنده را کز تربیت بود به منش حق بی شمار
آورده است جذبه گستاخ شوق من از اصفهان به آگره و لاهورش اشکبار
دارم امید رخصتی از آستان تو ای آستان کعبه امید روزگار
با جبهه گشاده تر از آفتاب صبح دست دعا به بدرقه راه من برآر
در بیست و چهارم رمضان هزار و چهل و یک، موکب سلطانی از دکن بازگشت
و صائب نیز در ملازمت ظفرخان و خواجه ابوالحسن به پایتخت رسید و پدرش را
ملاقات کرد ولی رخصت بازگشت نیافت.

در محرم سال ۱۰۴۲، ظفرخان به نیابت پدر به صوبه داری کشمیر منصوب شد. صائب ناچار به اتفاق پدرش او را در این سفر همراهی کرد. آنگاه از کشمیر پیش از وفات خواجه ابوالحسن، که در ۱۹ رمضان ۱۰۴۲ اتفاق افتاده، به همراه پدر به ایران بازگشت در حالی که مقدار زیادی امتعه و اقمشه و پالکی را به عنوان هدیه ظفرخان با خود حمل می کرد.

آزاد بلگرامی^۱، محمد افضل سرخوش^۲، واله داغستانی و علامه شبلی نعمانی^۳ تصریح کرده اند که صائب در هند با نواب جعفرخان که در اوایل جلوس اورنگ زیب، وزیر اعظم شده بود، دوستی داشت و چون به ایران بازگشت این بیت را برای او نوشت:

دوردستان را به احسان یادکردن همت است

ور نه هر نخلی به پای خود ثمر می افکند

و جعفرخان پنج هزار روپیه و به قولی پنج هزار اشرفی برای او فرستاد اما آقای

۱. خزانه عامره، آزاد بلگرامی، ص ۲۸۸.

۲. کلمات الشعراء، محمد افضل سرخوش، ص ۶۳.

۳. شعرالمجم، شبلی نعمانی، ج ۳، ص ۱۶۳.

گلچین معانی^۱ با توجه به معارضه‌ای که صائب با شاه جهان و دربار او داشته و او را دیو مکار^۲ و ... خوانده این قول را مردود دانسته است.

صائب در اصفهان در دربار شاه عباس دوم به رتبه ملک‌الشعرایی نایل شد و تا پایان عهد شاه عباس دوم و چند سالی از دوران شاه سلیمان در قید حیات بود و تا این مدت، محضرش در اصفهان، محل اجتماع اهل ادب و آمد و رفت دوستداران سخن بود. او تنها به قصد سیاحت بعضی از شهرها و نواحی ایران چون مشهد، قم، قزوین، اردبیل، یزد و تبریز از اصفهان خارج شد و دوباره به آنجا بازگشت. مرحوم تربیت^۳ با تکیه بر قول اولیا چلبی، سیاح عثمانی - که در سیاحت‌نامه خود نام شخصی به نام «صایی» را در شمار ۷۸ تن از شعرایی که در سال ۱۰۵۰ در تبریز مقیم بوده‌اند آورده است - می‌گوید:

«گویا مولانا [یعنی صائب] در سال ۱۰۵۰ در تبریز مقیم بوده است» ولی مرحوم امیری فیروزکوهی متعرض این قول شده و می‌گوید دلیلی ندارد که صایی همین صائب بوده باشد^۴ علامه شبلی نعمانی^۵ و برخی از تذکره‌نویسان به نقل از ریاض‌الشعرا نوشته‌اند که در روز جلوس شاه سلیمان بر تخت سلطنت (۱۰۷۷ هـ) صائب در مطلع غزلی که به این مناسبت در حضور شاه می‌خوانده با اشاره به او گفته است:

احاطه کرد خط، آن آفتاب تابان را گرفت خیل پری در میان، سلیمان را
و شاه سلیمان که تازه بر چهره‌اش خط می‌دمید؛ با شنیدن این بیت رنجید و تا آخر عمر با او سخن نگفت. اما به نظر مرحوم امیری فیروزکوهی و نیز گلچین معانی و مرحوم دکتر صفا این قول به دلایلی مردود است. از جمله آن‌که هنگام جلوس، عموماً قصیده خوانده می‌شده است نه غزل؛ آن هم نه غزل عاشقانه‌ای که دارای مضامین پراکنده و خالی از هرگونه اشاره به جلوس پادشاه باشد. دیگر اینکه مرد پیر

۱. فرهنگ اشعار صائب، احمد گلچین معانی، ص ۳۰.

۲. حصاری را که دیو از مکر، هالک‌بود چون خاتم به دست ملک‌گیر آن سلیمان اقتدار آمد

به نقل از: فرهنگ اشعار صائب، گلچین معانی، ص ۳۰.

۳. دانشمندان آذربایجان، محمد علی تربیت، ص ۲۲۰.

۴. تذکره سخوران آذربایجان، عزیز دولت آبادی، ص ۴۶۲-۴۶۳.

۵. شعر المعجم، شبلی نعمانی، ج ۳، ص ۱۶۲-۱۶۳.

و دنیا دیده‌ای چون صائب که آشنا به آداب حضور در حضرت سلاطین بوده، چگونه می‌توانسته با پادشاهی میان سال و مقتدر آن هم در انتظار، معاشقه کند و به جای ذکر زیبایی و حسن او، زیبایی بر بادرفته‌اش را به یاد او آورد؟ احتمالاً این هم از مقوله همان داستان‌هایی است که برای بسیاری از شعراء چون حکیم رکنای مسیح^۱ هم گفته‌اند.

از سوی دیگر، شاه سلیمان سلطنت خود را با عنوان «شاه صفی دوم» (پسر ارشد شاه عباس دوم) از سال ۱۰۷۷ آغاز کرد و در این هنگام، سلیمان نام نداشت اما از آن‌جا که غالباً از بیماری و انحراف مزاج رنج می‌برد؛ پس از دو سال به صلاح دید منجمان، نام خود را به شاه سلیمان تغییر داد و مجدداً جلوس کرد تا بهبود یافت. صائب نیز در آیام بیماری او یک قطعه دعائیّه یازده بیتی سروده و صحت و سلامت او را از خداوند خواسته است:

خدایا شاه ما را صحتِ کامل کرامت کن

به غیر از درد دین از دردها او را حمایت کن

به حول و قوت خود رفع کن ضعف مزاجش را

مبدل، رنج آن جان‌بخش عالم را به صحت کن

به لطف خویش، بردار انحراف از طبع او، یا رب

ز شمشیر کج او مُلک را با استقامت کن

دعاهای صحت او می‌کنند از جان و دل، عالم

دعای خلق را در حق او یا رب اجابت کن

همچنین به مناسبت تغییر نام و جلوس مجدد او، قطعه‌ای متضمن ماده تاریخ

و نیز یک قصیده هفتاد بیتی گفته است. به چند بیت از قصیده مذکور اشاره می‌شود:

دگر بار از جلوس شاه دوران دو چندان شد نشاط اهل ایران

نشست از نو خدیو هفت اقلیم مربع بر سریر چار ارکان

ز روزافزونی اقبال و دولت صفی‌الله شد سلطان سلیمان

به دولت تکیه زد بر مسند جم سلیمان خاتم فرمانروایان

مزاج اشرف از گرداندن نام برآمد ز انحراف از لطف یزدان

همچنین هنگامی که صائب از فرط پیری، خانه‌نشین شده بود، شاه سلیمان از وزیر خود، میرزا طاهر وحید قزوینی، جویای احوال او بود و میرزا طاهر نیز مرحمت شاهانه را ضمن اعلام صدور پروانه تنخواه موجب صائب، در نامه‌ای به او ابلاغ نمود.^۱

از این گذشته، خلق یک مضمون با استفاده از داستان سلیمان و خیل دیوان (پریان) که برگرد او بوده‌اند؛ چه ربطی با نام شاه سلیمان دارد و اگر چنین ربطی باشد معلوم نیست که مقصود صائب از «پریان» چه کسانی از حاضران مجلس تاجگذاری بوده‌اند.^۲

خصوصیات اخلاقی و ظاهری

نصرآبادی^۳ صائب را به علو فصاحت و مکارم اخلاق ستوده و علامه شبلی نعمانی^۴، مناعت نفس، خوی پاکیزه، تواضع و افتادگی و شکسته‌نفسی را از خصایص او دانسته است.

در عهد صائب، هنگامی که ایران در اثر فتوحات شاه عباس بزرگ به بالاترین پایه از معموری و امنیت رسید و ایرانی‌ها سرگرم عیش و تن‌پروری بودند، شاعر ما مردم را به سوی خدا و اخلاق می‌خواند و از نفوذ بعضی دین‌داران درباری و اوضاع آشفته روزگار اظهار نگرانی می‌کرد.^۵

به روایت خوشگو، ظفرخان احسن، تصاویر صائب و برخی از معاصرانش از جمله قدسی و کلیم و دانش و غنی و میرصیدی و ... را که با او مربوط بوده‌اند نقاشی کرده است. همچنین خوشگو به نقل از میرزا بیدل گفته است:

«من در طفولیت صائب را دیده‌ام؛ مردی لاغر و کشیده قد و سیاه‌فام بود.»^۶ با این همه یکی از عادت‌های صائب می‌خوارگی بوده است. حتی در این موضوع،

۱. فرهنگ اشعار صائب، احمد گلچین معانی، ص ۳۴ تا ۳۶.

۲. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵/۲، ص ۱۲۷۶.

۳. تذکره نصرآبادی، میرزا طاهر نصرآبادی، ص ۲۱۷.

۴. شعرالعجم، شبلی نعمانی، ج ۳، ص ۱۶۳.

۵. کمالی، مجله آینده، سال اول، شماره ۱۲، مهرماه ۱۳۰۵، ص ۷۳۹.

۶. دانشمندان آذربایجان، محمد علی تربیت، ص ۲۲۲.

نامه‌ای به شاه عباس دوم نوشته و اجازه گشایش میخان، و رفع احتساب را با عباراتی شیرین و ایهام‌هایی متناسب خواسته است اما در دوران کهولت از می‌خوارگی دست می‌کشد و به استعمال تنباکو و غلیان روی می‌آورد.^۱

صائب آن فیضی که مخموران نیابند از شراب

در طلوع نشسته تریاک می‌یابیم ما

و نیز:

شقایق، حقه تریاک تا گردید، دانستم

که افیونی کند آخر خمار می‌شرابی را

علاوه بر این‌ها صائب مقاله مفصلی نیز در وصف تنباکو و غلیان به قلم درآورده و نیز در جای دیگری در اشعار خود گفته است:

شستم لب پیاله ز آب شراب تلخ کردم به دود تلخ قناعت ز آب تلخ

مزار

به نقل از آقایان عباس ادیب و خشوری اصفهانی^۲ و نیز ابراهیم صفایی ملایری^۳ که در سال ۱۳۱۷ هجری به زیارت قبر صائب رفته‌اند؛ مزار صائب در باغ تکیه اصفهان حوالی زاینده‌رود (در خیابان صفای اصفهانی و طرف غربی خیابان شاهپور) است. باغ تکیه سال‌ها در تصرف مرحوم سید محمد حسین مجتهد انبانی و اجدادش بوده و پس از فوت او به تصرف اداره اوقاف اصفهان در آمده است. در آخر باغ، بر فراز تلی از خاک، سه قبر مشاهده می‌شود که یکی از آن‌ها مقبره صائب است.

آقای محمد صدر هاشمی^۴ نیز طی مقاله خود که به سال ۱۳۲۵ به تحریر آورده؛ اظهار می‌دارد که مقبره صائب داخل باغی در محله عباس‌آباد که از محلات مستحده شاه عباس بزرگ و به نام اوست، در کنار نهر «نیاصرم» واقع شده است. به نظر ایشان، شاه عباس این محله (عباس‌آباد) را برای سکونت تبارزه (تبریزیانی که به

۱. دیوان صائب، مقدمه امیری فیروزکوهی، ص ۷۸.

۲. عباس ادیب و خشوری، مجله ارمنغان، سال نوزدهم، مهر ۱۳۱۷، ص ۲۵۹.

۳. ابراهیم صفایی ملایری، مجله ارمنغان، سال نوزدهم، مهر ۱۳۱۶، ص ۲۶۰.

۴. محمد صدر هاشمی، مجله یادگار، آذرماه ۱۳۲۵، سال سوم، شماره ۴، ص ۳۶-۳۴.

اصفهان مهاجرت کردند) بنا کرده بود و آن باغ، منزل شخصی و مسکونی صائب بوده، از این رو او و بستگانش، پس از مرگ در آن جا به خاک سپرده شده‌اند. همچنین آقایان ابراهیم صفایی و محمد صدر هاشمی یادآور شده‌اند که در کنار مزار صائب دو مقبره دیگر مشاهده می‌شود. یکی به نام محمد علی فرزند میرزا رحیم صائب که پنجاه و چهار سال پس از صائب وفات یافته و از اقارب او بوده و دیگری به نام میرزا محمد محسنا فرزند صائب که شصت و دو سال پس از او وفات یافته است و چنانکه ملاحظه می‌شود، تخلص او حکایت از شاعریش دارد اما نامی از او در تذکره‌ها به نظر نرسیده است.

مرحوم امیری فیروزکوهی^۱ نیز با تأیید نظر آقایان عباس ادیب و ابراهیم صفایی در صحت انتساب این مزار به صائب اذعان داشته است قبر دیگری که آقای صفایی به نام محمد علی بن میرزا رحیم صائب آورده، مسلماً متعلق به نوه اوست که همانم جدّش بوده است و میرزا رحیم که پدر او و پسر صائب است مطابق تتبع مرحوم تربیت در تذکره دانشمندان آذربایجان، مردی ادیب و شاعر است و این بیت منسوب به اوست:

کام‌جستن از بزرگان جهان دون همتی است

گر توان چیزی گرفت از اهل دنیا، عبرت است
و در مورد هویت صاحب مقبره سوم که به نام محمد محسنا فرزند صائب است نیز باید گفت دیگر تردیدی در صحت انتساب او به صائب باقی نمی‌ماند و شاید با تفحص در عموم تذکره‌های عصر صفوی بتوان سندی برای اثبات شاعریش نیز یافت.

سنگ مزار صائب با خط نستعلیق بسیار خوب توسط شخصی به نام میر محمد صالح به تاریخ جمادی‌الاولی سنه ۱۰۸۷ نوشته شده و منقوش به ابیاتی از این قبیل است:

محو کی از صفحه دل‌ها شود آثار من من همان ذوقم که می‌یابند از گفتار من
در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو عالم پُر است از تو و خالی است جای تو

۱. امیری فیروزکوهی، مجله ارمغان، سال نوزدهم، شماره ۵-۶ ص ۳۳۸-۳۴۰.

در مشتبّ خاک من چه بود لایق نثار؟ هم از تو جان ستانم و سازم فدای تو
صائب چه ذره است و چه دارد فدا کند؟ ای صد هزار جان مقدس فدای تو
آقایان جمیل میراوغلو^۱ و حاج محمد نخجوانی^۲، که در باب مزار صائب و
صاحبان دو مقبره دیگر مطالبی نوشته‌اند، تاریخ ۱۰۸۷ را که بر سنگ مزار صائب
حک شده است؛ تاریخ گذاشتن سنگ و تفرّ آن دانسته‌اند اما با توجه به تحلیلی که در
مورد سال وفات صائب به عمل آمد قطعاً قول ایشان مردود است. به روایت
خوشگو، بیت زیر بر سنگ مزار صائب نگاشته شده است:

ای صبا آهسته پا بر برگ‌های غنچه نه پاسبانند گل‌ها، صایبا خوابیده است
و از اینجا می‌توان حدس زد که شاید قبلاً سنگ دیگری بر مزار صائب بوده که
بیت فوق بر آن مرقوم شده است.^۳

و نیز به روایت صاحب مذكر الاصحاب^۴، «صفه مزارش به ایوان گردون، هم
گوشه، تاک سدره شاخ طوبی نشانش را عقد ثریا خوشه، انواع اشجار و اثمار
گونگون و گل‌های رنگارنگ آن‌جا شکفته».

احمد افضل سرخوش^۵ می‌گوید: «مرقدش با غنچه پر از ریاحین بر کنار رود
واقع است» و سپس بیت فوق را تأیید سخنان خود می‌آورد. آقای محمد صدر
هاشمی^۶ نیز مقبره صائب را از این لحاظ با مقبره خیام مطابق دانسته است زیرا خیام
در یک مهمانی که نظامی نیز در آن حضور داشته درباره خود پیش‌گویی می‌کند که
پس از مرگ در بقعه‌ای بس خرم به خاک سپرده خواهد شد و هر بهار باد شمال بر آن
گل افشان خواهد کرد.^۷

جالب آن که ساکنان محله مزبور اکنون باغ تکیه را «قبر آقا» می‌خوانند^۸ و

۱. جمیل میراوغلو، مجله یادگار، سال سوم، بهمن و اسفند ۱۳۲۵، ص ۱۳۴-۱۳۷.

۲. حاج محمد آقا نخجوانی، مجله یادگار، سال سوم، فروردین ۱۳۲۶.

۳. جمیل میراوغلو، مجله یادگار، سال سوم، بهمن و اسفند ۱۳۲۵، ص ۱۳۴-۱۳۷.

۴. به نقل از کاروان هند، احمد گلچین معانی، ج ۱، ص ۷۰۵.

۵. کلمات الشعراء، محمد افضل سرخوش، ص ۶۵.

۶. محمد صدر هاشمی، مجله یادگار، آذر ۱۳۲۵، سال سوم، شماره ۴، ص ۳۵.

۷. چهار مقاله، نظامی عروضی سمرقندی، ص ۱۰۰ و ۱۰۱.

۸. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفاج، ج ۵، ص ۱۲۷۵.

صائب را امامزاده دانسته و اعتقادی خالص به او دارند و نذوراتی هم برای برآوردن مراد خود به قبر او اهدا می‌کنند و زنان نیز بر بالای مزار او شمع می‌افروزند و اگر این اعتقاد نبود تاکنون اثری از مزار صائب باقی نمی‌ماند.^۱

خط صائب

صائب در خطاطی نیز صاحب طرز و شیوه خاص خود است و گذشته از نمونه‌های خط او که غالباً با سرلوحه «هو الرایمهُ صائب» در دست داریم؛ چند نسخه از منتخبات دیوان او نیز به خط خودش به یادگار مانده است. تنی چند از شاگردان یا دوستانش که شاید عارف تبریزی معروف‌ترین آن‌ها باشد؛ منتخباتی از اشعار او را استنساخ کرده و بعضی کوشیده‌اند از شیوه خط او تقلید کنند ولی چون رعایت کامل تمام اجزاء خط و نیز طرز خاص نگارش به خصوص در نوشته‌های منفصل ممکن نیست، تشخیص خط صائب از خط مُقلدانش آسان است.

صائب در حواشی بعضی از نسخ که نزدیکانش استنساخ کرده‌اند؛ اشعاری به خط خود افزوده و گاهی نیز مُهر یا نام خود را ثبت کرده است. بعضی از آثار خطی صائب در بخش دوم تذکره شعرای کشمیر از سید حسام‌الدین راشدی در شرح احوال و آثار صائب^۲ معرفی شده است.^۳

ممدوحان

صائب مدح نیز گفته است و نام ممدوحانی چون ظفرخان احسن و پدرش خواجه ابوالحسن تربتی، شاه جهان، نواب جعفرخان، شاه صفی، شاه عباس دوم، شاه سلیمان و خلیفه سلطان در دیوان او منعکس شده است.^۴

۱. ابراهیم صفایی ملابری، مجله ارمنغان، سال نوزدهم، مهرماه ۱۳۱۷، ص ۲۶۱.

۲. تذکره شعرای کشمیر، سید حسام‌الدین راشدی، ص ۵۱۸، ۵۲۸، ۵۹۷ و ۶۰۷.

۳. دیوان صائب، مقدمه دکتر منوچهر مرتضوی، ص ۳-۴.

۴. دیوان صائب، مقدمه امیری فیروزکوهی، ص ۴۱ و تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج

استادان

صائب را در شعر، شاگرد حکیم رکنای مسیح کاشی و حکیم شرف‌الدین حسن شفایی اصفهانی دانسته‌اند.^۱ علامه شبلی نعمانی^۲ پس از ذکر یک حکایت در باب رنجشی که حکیم رکنای از دربار شاه‌عباس یافته، صائب را شاگرد او می‌خواند و این بیت را در اثبات ادعای خود می‌آورد:

این آن غزل حضرت رکناست که فرمود پای ملخی پیش سلیمان چه نماید
چنانکه پیشتر به نظیره‌گویی‌ها و استقبال صائب از شعر دیگران اشاره رفت؛ در این مورد نیز باید خاطر نشان ساخت که صرفاً ذکر نام حکیم رکنای در شعر، دلیل شاگردی صائب نزد او نیست و این مورد هم از همان مقوله نظیره‌گویی است چنانکه مرحوم دکتر صفا نیز این قول را مردود دانسته است زیرا حکیم رکنای به تصریح ابوالفضل علّامی به سال ۱۰۱۱ هـ به هند رفت و صائب در آن زمان یکساله بود و هنگامی که حکیم در ۱۰۴۱ به ایران بازمی‌گشت؛ صائب نیز از هند بازگشته و بسمت ملک‌الشعرا دربار صفوی را یافته بود و سال‌ها از زمان شاگردیش می‌گذشت.
اما به نظر دکتر صفا، شاگردی صائب در خدمت حکیم شفایی امری بعید به نظر نمی‌رسد.^۳

شبلی نعمانی^۴ هم در اثبات شاگردی صائب نزد حکیم شفایی بیت زیر را نقل کرده است:

در اصفهان که به درد سخن رسد صائب؟ کنون که نبض شناس سخن، شفایی نیست
اما خود صائب گفته است:

تتبع سخن کس نکرده‌ام هرگز

کسی نکرده به من فن شعر را تلقین

به زور فکر بر این طرز دست یافته‌ام

صدف زآبله دست یافت دُرِ ثمین

۱. تذکره صفح ابراهیم، خلیل خان ابراهیم، بخش سوم، ص ۳۸۱

۲. شعرالمجم، شبلی نعمانی، ج ۳، ص ۱۵۹.

۳. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، ص ۱۲۷۵-۱۲۷۶.

۴. شعرالمجم، شبلی نعمانی، ج ۳، ص ۱۶۵.

شاگردان

صائب شاگردانی نیز در شعر داشته است که عبارتند از: ملّا محمد سعید اشرف مازندرانی، داراب بیگ جویای تبریزی، میرزا محسن تأثیر، میرزا خاضع، فطرت، نورس، سعدالدین محمد راقم مشهدی، محمد قاسم دیوانه مشهدی و میر عبدالعالی اصفهانی متخلص به نجات که در منظومه «سیرالسالکین» در مدح استاد خود، صائب و برتری او بر معاصرانش چنین گفته است:

بود این طالع شهرت خداداد که در دامن مادر طفل نوزاد

به خاطر ناگرفته نام مادر کلام صابا می‌خواند از بر

صاحب تذکره شعرای کشمیر^۱ نیز صامت صفاهانی، فیض ملّا محمد نصیر و امتیازخان خالص مشهدی را شاگرد صائب دانسته و از قول امتیازخان در باب صائب، بیتی نقل کرده است:

من از شاگردی صائب شدم استاد هر معنی

چو حرفم صورتی دارد برنجد کو و چه از من

هرمان اته نیز^۲، محمد طاهر وحید قزوینی را که مورخ شاه عباس دوم است از دوستان صائب دانسته و از میان معاصران او از عظیمای نیشابوری، مدّاح شاه سلیمان و محمد قاسم دیوانه مشهدی که شاگرد او نیز بوده است؛ نام می‌برد و به تصریح نصرآبادی^۳، عارف تبریزی در خانه صائب اقامت داشته و به امور کتابت و کتابخانه او می‌پرداخته است. به گفته دکتر منوچهر مرتضوی^۴، غالب دواوین صائب، خصوصاً منتخباتش به خط او است. گفته‌اند عارف به حدی در رسم الخط از صائب تقلید می‌کرده که غالباً خط او را با خط صائب اشتباه می‌کنند.^۵

۱. تذکره شعرای کشمیر، سید حسام‌الدین راشدی، ص ۶۳ و ۲۰۵ و ۵۶۶.

۲. تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اته، ص ۲۰۰.

۳. تذکره نصرآبادی، میرزا طاهر نصرآبادی، ص ۲۱۸.

۴. دیوان صائب، مقدمه دکتر منوچهر مرتضوی، ص ۳۴.

۵. تذکره سخنوران آذربایجان، عزیز دولت‌آبادی، ص ۴۷۳.

رقم اشعار

شمار اشعار صائب را از ۱۲۰۰۰۰ بیت تا ۳۰۰۰۰۰ بیت نوشته‌اند دکتر مرتضوی^۱ بر آن است که موثق‌ترین اخبار در باب تعداد اشعار صائب ۲۰۰۰۰۰ بیت است. مرحوم تربیت^۲ با آن‌که طی مقاله‌ای شمار ابیات صائب را ۱۲۰۰۰۰ بیت دانسته اما در مقاله دیگر^۳ خود که یان ریپکا نیز محتوای آن را عیناً نقل کرده است، شمار اشعار او را ۳۰۰۰۰۰ بیت ذکر می‌کند و می‌گوید: ۱۲۰۰۰ بیت آن قصیده و ۱۳۰۰۰۰ بیت مثنوی و باقی، غزلیات اوست. در واقع چنین به نظر می‌رسد که قید ۱۲۰۰۰۰ بیت در شمار اشعار صائب از سوی او و دیگران، مربوط به تعداد غزلیات اوست نه تعداد کل اشعار او.

چند نکته دیگر در باب آثار صائب

گفتنی است که صائب به ترکی نیز شعر سروده است. کلیات اشعار او مشحون از حکمت، امثال، مواظظ، آداب اجتماعی و نکته‌سنجی‌های شاعرانه است و اکثر ابیاتش به مقام ضرب‌المثل رسیده و زبانزد است. همچنین نمونه‌هایی از نثر بلیغ و چند خطبه دیوانی از او بجا مانده است که از آن جمله می‌توان از دو رقعہ تحت عنوان «قدغن شراب» نام برد که یکی را زمانی که از شراب‌خواری منع شده بود و دیگری را درباره توبه خود و وصف قلیان و تنباکو نوشته است که دو نسخه آن در کتابخانه دانشگاه تهران ضمن جنگی با تاریخ ۱۰۷۴-۱۰۸۳ موجود است. همچنین او جنگی تحت عنوان «بیاض» ترتیب داده که در حدود ۲۵۰۰۰۰ بیت است و مشتمل است بر مطلع غزلیات و منتخبات اشعار او و زبده اشعار مشاهیر معروف از متقدمان و متأخران که حدود هشتصد شاعر را شامل می‌شود.

صائب برای هر کدام از منتخبات دیوانش نیز نامی نهاده است که عبارتند از:

۱. مرآت الجمال: شامل ابیاتی که در وصف پیکر معشوق سروده است.
۲. آرایش نگار: مشتمل است بر مضامینی که از آینه و شانه ترتیب داده است.

۱. دیوان صائب، مقدمه دکتر منوچهر مرتضوی، ص ۲-۳.

۲. به نقل از کمالی، مجله آینده، سال اول، شماره ۱۲، مهرماه ۱۳۰۵، ص ۷۳۴.

۳. محمدعلی تربیت، مجله ارمغان، سال سیزدهم، مرداد ۱۳۱۱، ص ۳۲۰.

۳. میخانه: شامل ابیاتی است در وصف می و میخانه.
۴. واجب‌الحفظ: گزیده‌ای است از مطالع غزل‌های او و بنا به گفتهٔ هرمان اته^۱، تنظیم‌کنندهٔ آن درویش عاملای بلخی است که با خود شاعر در اصفهان ملاقات کرده و آن را «واجب‌الحفظ میرزا صائب» نام‌گذاری کرده است از آثار دیگر صائب، قندهارنامه مشنوی است که در شرح جنگ شاه عباس دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۷) و فتح قندهار (سال ۱۰۵۹ هـ) نوشته است و نسخه‌ای از این منظومه در کتابخانه‌های مجلس، سنا، عبدالحسین بیات، دانشگاه پهنجاب، پاکستان و موزهٔ بریتانیا موجود است.
- مثنوی محمود و ایاز را نیز به صائب نسبت داده‌اند اما ابن یوسف، اذعان می‌دارد که به نسخه‌ای از آن دست نیافته است و مرحوم امیری نیز این انتساب را خطا پنداشته^۲.

شهرت صائب

- صائب در دوران حیات خود در ممالک ایران، هند، عثمانی و روم از محبوبیت و شهرت زیادی برخوردار بود و این، معلول طرز تازه و توانایی کم‌نظیر او در سخنوری و نیز حسن معاشرت و نیکخویی او بوده است. به همین خاطر در هند و ایران، محفلش مرکز اجتماع بزرگان، ادبا و شعراء از طبقات و صفوف مختلف بود و شعرهایش، دست به دست می‌گشت^۳. چنانکه به گفتهٔ صاحب سفینهٔ خوشگو، پادشاه روم، نسخه‌ای از دیوان او و منتخبات اشعارش را، که بیشتر به خط خودش حاشیه‌نویسی شده بود، طلب کرد^۴.
- اما یان ریپکا متذکر می‌شود که شهرت صائب در قید حیاتش، تنها به هند و ترکیه و شرق محدود می‌شد و در این باره او را با خیام که شهرتش تا غرب عالمگیر شده بود مقایسه می‌کند^۵.

۱. تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اته، ص ۲۰۰.

۲. تذکرة سخنوران آذربایجان، عزیز دولت‌آبادی، ص ۴۶۶ تا ۴۷۱.

۳. دکتر مهدی مجتهدی، مجلهٔ مهر، سال هشتم، شمارهٔ ۴، تیرماه ۱۳۳۱، ص ۲۴۵ و تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۵، ص ۱۲۷۷.

۴. دیوان صائب، مقدمهٔ امیری فیروزکوهی، ص ۴۱.

۵. تاریخ ادبیات ایران، یان ریپکا و همکاران، ص ۳۶۰.

استاد دکتر منوچهر مرتضوی^۱ در مقدمه‌ای که بر دیوان صائب نوشته است، او را بزرگترین شاعر سبک اصفهانی یا هندی در قلمرو غزل مضمونی — در مقابل غزل وصفی و عشقی و عارفانه و رندانه — می‌داند و یکی از چهار غزل‌سرای بزرگ ایران پس از سعدی و مولوی و حافظ (با چهار طرز متفاوت) معرفی می‌کند و نیز علت ناشناخته‌ماندن قدر و مقام واقعی صائب را در عدم دسترسی به نسخه‌ای جامع و مُنتج از دیوان اشعار او و اُنس نسل‌ها به سبک آسان و گوارای خراسانی و عراقی قلمداد می‌کند.

به نظر مرحوم تربیت^۲، سزااست که صائب را از حیث ابداع، نکته‌سنجی و باریک‌بینی در شعر، «متنبی ایران» بخوانیم. برخی نیز صائب را بُحتری و ابوتّمّام ایران دانسته‌اند^۳ و این از آن روست که صائب کلام قدما و متأخران را انتخاب کرده و در بیاضی مرتب ساخته است. چنانکه ابوتّمّام نیز مجموعه‌ای از شعر سخنوران عرب را تحت عنوان «حماسه» گردآوری کرده است. از این رو شبلی نعمانی^۴ نیز در این مقام او را با ابوتّمّام، که به قول او در شعر عرب همپایه متنبی است، قابل مقایسه می‌داند.

صائب و شاعران دیگر

صائب از میان شعرای ایران، بیش از همه به خواجه حافظ شیرازی ارادت داشته و به قرابت خود با او اشاره می‌کند:

صائب چه توان کرد به تکلیف عزیزان و نه طرف خواجه‌شدن بی‌بصری بود
رواست صائب اگر نیست از ره دعوی تتبع غزل خواجه، گرچه بی‌ادبی است
به فکر صائب از آن می‌کنند رغبت خلق که یاد می‌دهد از طرز حافظ شیراز
همچنین او، بسیاری از غزل‌های برجسته شعرای مشهوری چون مختاری،

۱. دیوان صائب، مقدمه دکتر منوچهر مرتضوی، ص یک و دو.

۲. به نقل از: کمالی، مجله آینده، سال اول، شماره ۱۲، مهرماه ۱۳۰۵ ص ۷۳۵ و دانشمندان آذربایجان، تربیت، ص ۲۲۲.

۳. دکتر مهدی مجتهدی، مجله مهر، سال هشتم، شماره ۴، تیرماه ۱۳۳۱ ص ۲۴۵.

۴. شعرالمعجم، شبلی نعمانی، ج ۳، ص ۱۶۸.

سنایی، عطار، انوری، مولانا، اوحدی، ظهیر، خواجو، سعدی، امیر خسرو دهلوی، ملک، عنوان، نوعی، تنها، وحید، فقیر، غنی، ظهوری، ظهیری، میرفصیحی، میرشوقی، فائض، فیضی، جامی، شفایی، مغربی، سحابی، عارفی، عُرفی، فانی، فغانی، میرحیدر، میرمعصوم، راقم، کلیم، طالب و ... را نظیره‌گوئی و استقبال کرده است و در غزل‌های خود شیوهٔ جدیدی ابداع نموده چنانکه می‌گوید:^۱

این جواب آن غزل صائب که می‌گوید غنی

یاد ایامی که دیگ شوق ما سرپوش داشت

□

این آن غزل که فیضی شیرین کلام گفت

در دیده‌ام خلیده و در دل نشسته‌ای

□

این جواب آن غزل صائب که می‌گوید ملک

چشم بینش باز کن تا هر چه خواهی بنگری

□

به طرز تازه قسم یاد می‌کنم صائب

که جای طالب آمل در اصفهان پیداست

□

این جواب مصرع نوعی که خاکش سبز باد

سایهٔ ابر بهاری، کشت را سیراب کرد

□

این آن غزل که اوحدی خوش کلام گفت

ای روشن از رخ تو زمین و زمان همه

□

جواب آن غزل است اینکه میرشوقی گفت

چو شیر از دو طرف می‌کشند زنجیرم

□

این جواب آن غزل صائب که فتاحی گفته است
از فراموشان مباد آنکس که ما را یاد کرد

□

صائب این تازه غزل، آن غزل شاپور است
که گران می‌رود آن کس که توکل دارد

□

جواب آن غزل است اینکه گفته است مطیع
کلیلید کعبه و بستخانه در بغل دارم

□

این جواب آن غزل صائب که راتم گفته است
تسیغ دایم آب در جو دارد و خون می‌خورد

□

این جواب آن غزل صائب که ادهم گفته است
گر منش دامن‌نگیرم خون من خود مرده نیست

□

جواب آن غزل حاذق است این صائب
بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم

□

این جواب مضرع اوجی که وقتی گفته است
پادشاهی عالم طفلی است یا دیوانگی
بعضی از معاصران با استناد به قول میرحسین دوست سنبهلی در تذکره
حسینی، به نزاع صائب و کلیم اشاره داشته‌اند. در حالی که صائب در چند مورد از
کلیم به نیکی یاد کرده است.^۱
هر کسی برقی تجلی را نمی‌داند زبان

چون ابوطالب کلیمی از کجا پیدا کنم
و نیز در بیت زیر علاوه بر کلیم، از معصوم نیز به نیکی یاد کرده:

۱. فرهنگ اشعار صائب، احمد گلچین معانی، ص ۴۰-۴۱.

به غیر صائب و معصوم نکته‌سنج و کلیم
 دگر که ز اهل سخن مهربان یکدگرند
 و نسبت به نظیری نیز بیش از عرفی ارادت داشته است:
 صائب چه خیال است شود همچو نظیری؟
 عرفی به نظیری نرسانید سخن را

غزل صائب

شهرت صائب بیشتر در غزل‌سرایی اوست و سبک ویژه او در غزل‌سرایی،
 مضمون‌پردازی به شیوه تشبیه، تمثیل و یا روش توجیه است.
 دید نکته‌سنج و دقیق صائب، اجزاء ساده آفرینش را معنی‌دار می‌سازد و به
 عناصر بی‌روح جان می‌بخشد و آن‌ها را سخنگو و فلسفه‌پرداز می‌کند.^۱ همچنین او
 خود را سرآمد غزل‌سرایان دانسته است:
 غزل نبود به این رتبه هیچ‌گاه صائب
 نوای عشق در ایام من کمال گرفت
 غزل‌گویی به صائب ختم شد از نکته‌پردازان
 رباعی گر مسلم شد ز موزونان سحابی را
 میان اهل سخن امتیاز من صائب
 همین بس است که با طرز آشنا شده‌ام
 از این رو یان ریپکا^۲ صائب را از بزرگترین استادان غزل‌سرا پس از سعدی و
 حافظ خوانده است و هرمان اِته^۳ او را در غزل مبتکر سبکی جدید دانسته.

نام‌گذاری سبک هندی

سبک صائب را سبک هندی گفته‌اند. آقای زین‌العابدین مؤتمن^۴ بر آن است که این
 سبک از لحاظ انتساب به محل نشو و نمای آن به سبک هندی معروف شده و در

۱. دیوان صائب، مقدمه دکتر منوچهر مرتضوی، ص ۲.

۲. تاریخ ادبیات در ایران، یان ریپکا و همکاران، ص ۱۶۰.

۳. تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اِته، ص ۱۹۹.

۴. تاریخ تحول شعر فارسی، زین‌العابدین مؤتمن، ص ۳۵۸-۳۵۷.

اشعار کلیم و صائب، در کمال نهایی خویش تجلی نموده است و این امتیاز در شعر صائب به حدی است که از مرحله تقلید گذشته و خود، مبتکر و مخترع طرزی خاص شده است. اما به نظر مرحوم امیری فیروزکوهی^۱، ظهور و شیوع و انتشار این سبک نه در خاک هند تحقق یافت و نه ایرانیان مقیم آن دیار پیش از شعرای ایرانی بدان سبک شعر سرودند و این تسمیه در اشتقاق و نسبت و اضافه، به آن دیار مربوط نیست. شعر صائب چه در هند و چه در ایران همه یک دست و دارای یک سبک است. از آن جا که این شیوه با وجود صائب به کمال رسید؛ می توان این سبک را سبک اصفهانی یا سبک صائب نامید چنانکه معاصران او نیز این سبک را «طرز میرزا» یا «طرز صائب» گفته اند. به نظر مرحوم امیری^۲، این نحوه ادای سخن همان ترکیب الفاظ و عبارات در سخن عراقی است و امتیاز سبک صائب از سبک عراقی تنها در صورت، منحصر است به غزل و در ماده کار مقصور است در خیالات باریک تر و اقسام تمثیلات و تشبیهات و استعارات تازه و به نظر ایشان این سبک دنباله و مکمل همان سبک است. آقای مؤتمن^۳ نیز بر آن است که نخستین سنگ بنای سبک هندی در ایران و هند به دست امیر خسرو دهلوی و حافظ که سبک عراقی داشته اند، استوار شد. همچنین آقای کمالی^۴ با تفحص در شعر صائب به این نتیجه دست یافته اند که صائب از حیث طرز بیان، عراقی است ولی از نظر فکر و خیال به هیچ دسته ای از سبک های گذشته شباهت ندارد.

خود صائب در باب ابتکار در طرز تازه اش چنین گفته است:

تبع سخن کس نکرده ام هرگز کسی نکرده به من فن شعر را تلقین
به زور فکر بر این طرز دست یافته ام صدف ز آبله دست یافت دُرِ ثمین
و:

صائب این طرز سخن را از کجا آورده ای؟

هر که را دیدیم داغ طرز این اشعار بود

۱. دیوان صائب، امیری فیروزکوهی، ص ۱۹ و ۲۳ و ۴۹. ۲. همان.

۳. تاریخ تحول شعر فارسی، زین العابدین مؤتمن، مهرماه ۱۳۰۵ ص ۷۳۷.

۴. کمالی، مجله آینده، سال اول، شماره ۱۲، مهرماه ۱۳۰۵ ص ۷۳۷.

صائب این طرز سخن را از کجا آورده‌ای؟

خنده بر گل می‌زند رنگینی اشعار تو

و شاید به سبب اطلاقِ سبک هندی بر این شیوهٔ سخنوری است که صائب را

در ردیف گویندگان هندی نیز شمرده‌اند.^۱

مختصات سبک هندی

سبک هندی یعنی سبک رایج در قرن یازدهم دارای ویژگی‌هایی است که ذیلًا و به

اختصار به آن‌ها اشاره می‌شود:

۱. مضمون‌گرایی

یعنی آوردن معانی بلند در الفاظ اندک، به گونه‌ای که هر بیت حاوی یک نکتهٔ

بکر و جالب باشد و در نتیجه زود به خاطر سپرده شود و به عنوان ضرب‌المثل به کار

رود. صائب گفته است:

صاحب نامند از ما عالم و ما تیره‌روز

طالع برگشته چون نقش نگین داریم ما

مضمون بیت زیر از کلیم نیز خواندنی است:

بی‌دیده راه گز نتوان رفت پس چرا

چشم از جهان چو بستی از اومی توان گذشت؟

و شاعر هندی‌گوی دیگری نیز گفته است:

خوش هوای سالمی دارد دیار نیستی

ساکنانش جمله یکتا پیرهن خوابیده‌اند

۱. تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اته، ص ۱۹۹.

۲. سادگی لفظ

گرایش به استفاده از الفاظ ساده و همه‌فهم از قرن نهم در شعر فارسی آغاز می‌شود. در این حالت، لفظ از تکلف و غرابت معنی خالی است و به زبان مردم عادی و کوچه و بازار نزدیک است.

در مجالس حرف سرگوشی‌زدن با یکدیگر

در زمین سینه‌ها تخم نفاق افکندن است

در بیت فوق از صائب «حرف سرگوشی‌زدن» حالت عامیانه دارد.

و نیز در بیت زیر از همین شاعر:

بخیه کفشم اگر دندان‌نما شد باک نیست

خنده کفشم می‌کند بر هرزه‌گردی‌های من

«بخیه» و «دندان‌نما» از الفاظ ساده و روزمره هستند.

۳. تخیل قوی

تخیل یا خیال‌سازی عموماً بر مبنای چهار روش استعاره، تشبیه، مجاز و کنایه ساخته می‌شود. از پرکاربردترین این صور خیال در شعر صائب، یکی استعارهٔ مکنیه (Personification) یا جاندارپنداری است که در این شیوه، موجودات غیر زنده را جاندار فرض کرده، اعمال و افکار انسانی را به آن‌ها منسوب می‌کنند.

مثلاً در این بیت از ناصر علی سهرندی:

کریمان با توانگر هم به احسان پیش می‌آیند

نباشد چشم بر سامان دریا، ابر نیسان را

«ابر نیسان به گونهٔ فردی ذیروح درآمده که چشم‌نداشتن یعنی انتظارنداشتن

چیزی از کسی [که در این‌جا دریای ثروتمند و صاحب سامان است] به او نسبت

یافته و یا عمل او تصویر گردیده است.»^۱

و نیز در این بیت از صائب:

در این دریا نه تنها قطره سر از پا نمی‌داند

زبان موج می‌پیچد سرگرداب می‌گردد
«سر از پاندانستن»، «پیچیدن زبان» و «گردیدن سر» به ترتیب به قطره، موج و گرداب نسبت داده شده که نوعی خیال‌ورزی از طریق استعاره مکنیه است.

۴. استفاده از تمثیل

در این حالت، ابتدا مطلبی یا نکته‌ای را ذکر می‌کنند و سپس برای اثبات آن، مثال می‌آورند. در این بیت از صائب:
درنگیرد صحبت پیر و جوان با یکدگر

با کمان یکدم مدارا، تیر نتوانست کرد
در مصراع اول ادعایی مطرح شده و در مصراع دوم مثالی عینی برای اثبات آن ادعا آورده شده است.^۱

این هم چند نمونه دیگر از شاعران سبک هندی:
نقره چون انگشتی گردید می‌پیچد به لعل

می‌شود در وقت پیری حرص دنیا بیشتر

محمد سعید اشرف

عیب خود نسبت به عاجز می‌دهد فرمانروا

بار چون افتد مکاری چوب بر استر زند

میرزا محمد طاهر وحید

سرمه، سنگین نکند شوخی چشم او را

درس تمکین ندهد گرد، رم آه‌ورا

بیدل دهلوی

تمثیل (یعنی مصراع حاوی مثال) سه کارکرد مختلف دارد^۲ که عبارتند از:

الف) یا دلیلی برای مدعای شاعر است. مثل این بیت:

۱. اصطلاحاً جمله ادعا را «مُثَلَّل» و جمله حاوی مثال را «تمثیل» می‌گویند.

۲. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵/۱، ص ۵۳۹.

سهل مشمر همت پیران با تدبیر را

کز کمال بال و پر پرواز باشد تیر را

صائب

(ب) یا علت کار را بیان می‌کند. مثل این بیت:

عالمی را کشت و دست و تیغ او رنگین نشد

تیزی شمشیر پاک از خون کند شمشیر را

صائب

(ج) یا نظیر و عدیل آن دعوی است. مثل این بیت:

ریشه نخل کهنسال از جوان افزون ترست

بیشتر دلبستگی باشد به دنیا پیر را

۵. استفاده از ارسال المثل

یعنی آوردن مثلی رایج و مشهور در ضمن بیت. مثل این رباعی از بهاءالدین

محمد عاملی که در مصراع چهارم ارسال المثل وجود دارد:

تا منزل آدمی سرای دنیا است

کارش همه جرم و کار حق لطف و عطاست

خوش باش که آن سرا چنین خواهد بود

«سالی که نکوست از بهارش پیداست»

و نیز این ابیات:

نیکو نبود هیچ مرادی به کمال چون صفحه تمام شد ورق برگردد

قدسی

بعد از این در حوض اشک، دل آید بیرون

آب چون کم شود از چشمه، گِل آید بیرون

قاسم خان جوینی

۶. تکرار

در شعر سبک هندی، تکرار، آشکال مختلف دارد مثل تکرار یک کلمه، یک مصراع، یک بیت یا تکرار یک درونمایه و مضمون مشخص.

مثلاً ترکیب «دوبالا» به معنی دو برابر در بیت زیر، از ترکیب‌هایی است که در شعرهای این دوره خیلی تکرار می‌شود:

پنبه گوشم اگر پنبه مینا گردد مستی باده گلرنگ دوبالا گردد

علاوه بر آن، تکرار این مضمون که «پیری سبب افزایش حرص است» در بیت‌های ذیل از صائب به خوبی دیده می‌شود:

خانه‌های کهنه صائب، مسکن مار است و مور

در کهنسالان بود حرص و تمنا بیشتر

برون ز طبع کهنسال، حرص را نبرد

اگرچه شیب سیاهی ز مو تواند شست

ریشه نخل کهنسال از جوان افزون‌تر است

بیشتر دلبستگی باشد به دنیا، پیر را

آرزو را صبح بیداری بود موی سفید

حرص در ایام پیری می‌فزاید بیشتر

۷. طرح مسائل محسوس

عموم مضمون‌ها در شعر این دوره از زندگی روزمره و عادی اطراف شاعر گرفته شده و امور ذهنی و غیر ملموس خیلی مورد توجه نبوده‌اند. این مختصه، همان است که مرحوم دکتر صفا در تاریخ ادبیات خود آن را «اقتران با طبیعت و محیط زندگی» نامیده است.^۱ این هم چند مثال:

«دل خانه‌ای است که سینه، سقف آن است و غم خاکی که از آن سقف بر خانه

دل ریزد چون آواری که از سقف خانه تهی‌دستان بر سرشان فرود آید:

غمی هر دم به دل از سینه صد چاک می‌ریزد
ز سقف خانه درویش دائم خاک می‌ریزد^۱
و نیز:

از زبانِ کِلک نقاشان شنیدم بارها
بی‌زبانِ نرم کی صورت پذیرد کارها
واعظ

۸. ترکیب‌سازی

شاعران عصر صفوی به ساختن ترکیب‌های جدید و ابتکاری علاقه وافر نشان داده‌اند. ساختن این ترکیب‌ها در سبک هندی دلایل مختلفی دارد که در این جا مجال پرداختن به آن‌ها نیست،^۲ اما این توجه تا آن جاست که دکتر شفیع کدکنی آن را یکی از ویژگی‌های سبک هندی به حساب آورده است.^۳ ذیلاً به بعضی از این ترکیب‌ها اشاره‌ای می‌کنیم:

«فرصت انشایان هستی» در این بیت از بیدل:

فرصت انشایان هستی گر تکلف کرده‌اند

سکته مقداری در این مصرع توقف کرده‌اند

یا «دیده پیمانه می و «کوچه نی» در این بیت از صائب:

آب در دیده پیمانه می می‌آید

این چه شوری است که از کوچه نی می‌آید

و نیز «آهوی آهوگیر»، «دکان مسیح» و «قارونکده خاک» در این مصراع‌ها از

صائب:

— دامن دشت پر از آهوی آهوگیر است.

— بارها نومید برگشتم ز دکان مسیح

— قارونکده خاک پر از حاتم طی کن

۱. همان.

۲. برای اطلاع بیشتر در این باره نگاه کنید به: بیگانه مثل معنی، دکتر محمدحسین محمدی، ص

۱۱۳ به بعد. ۳. شاعر آینه‌ها، دکتر محمدرضا شفیع کدکنی، ص ۶۵.

۱.۹. ایجاز

آوردن معانی فراوان در الفاظی اندک است. به قول صائب به دنبال معانی دوربودن در الفاظ اندک:

من آن معنی دورگردم جهان را که با هیچ لفظ آشنایی ندارم
عموم بیت‌های سبک هندی مبتنی بر ایجاز هستند. در بیت زیر از صائب این نکته به وضوح قابل مشاهده است:

دل آسوده‌ای داری چه می‌پرسی ز آرامم نگین را در فلاخن می‌نهد بی‌تابی نامم
مرحوم دکتر صفا در توضیح معنای این بیت می‌نویسد:^۱

«در این بیت کثرت اضطراب و ناآرامی شاعر به نام او که این‌جا چون جاننداری پذیرای ناآرامیست نیز سرایت کرده و او را بی‌تاب ساخته و آن بی‌تابی چنان شدید است که از نام به نگین انگشتی (که پیشینیان اسم خود را بر آن می‌کنند) سرایت کرده است و اینک او را چنان از جای خود می‌کند و پرتاب می‌کند که سنگی را از فلاخن پرتاب نمایند.»

این استفادهٔ اندک از الفاظ، گاهی نیز باعث ایجاد «ایجاز مُخِلّ» و سردرگمی معنا در شعرهای این دوره می‌شود که نمونه‌های آن را می‌توان در دیوان اکثریت قریب به اتفاق شاعران این سبک مشاهده کرد. برای مثال به چند نمونه که دارای ایجاز مخمل هستند اشاره می‌کنیم.^۲

شد بیستون چو حوصلهٔ سختی خمار فرهاد برق تیشهٔ می‌دیر می‌رسد
اسیر
بی‌تو امشب از هجوم توبه عیشم تنگ بود پنبهٔ مینا ز مهتاب شب آدینه داشت
شوکت بخاری
در وادی که شرم نقابت گشوده است بر چشم نقش پا، مژه پوشد گیاه او

۱. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵/۱، ص ۵۳۶.

۲. همان، ص ۵۷۰.

۱۰. بازی با کلمات

در این حال، شاعر از تمام امکانات معنایی و املایی یک واژه در بیت خود استفاده می‌کند. به طور مثال، ابتدا یک معنی واژه‌ای را اراده می‌کند و سپس از طریق جناس، ایهام و ... به معنی یا معانی دیگر آن واژه نیز اشاره می‌کند.

غنی کشمیری گفته است:

کس وقت نزاع، بر سرم از بی کسی نبود شرمندهم ز عمر که آمد به سر، مرا
که در اینجا «برسر آمدن» را در مصراع اول به معنی عیادت کردن گرفته و سپس در مصراع دوم، معنای به پایان رسیدن و برلب آمدن را از آن اراده کرده.

شاعری به نام مخلص گفته است:

چون گرفتی بیت شاعر در عطا سستی مکن

تا کسی مضطر نباشد کی فروشد خانه را

که از واژه «بیت» در مصراع اول، معنای اصطلاحی دو مصراع را اراده کرده و سپس در پاره دوم شعر آن را در معنای خانه به کار برده.

بعضی قضاوت‌ها درباره صائب

ملیحای سمرقندی در مذکر الاصحاب و صاحبان تذکره مآثر الکرام،^۱ خزانه عامره^۲ و سرو آزاد، کلمات الشعراء،^۳ مرآت الخیال،^۴ قصص خاقانی،^۵ ریاض الشعراء،^۶ نتایج الافکار،^۷ صحف ابراهیم،^۸ تذکره نصرآبادی^۹ و نیز علامه شبلی نعمانی^{۱۰} به

۱. به نقل از کاروان هند، احمد گلچین معانی، ج ۱، ص ۷۰۲ تا ۷۰۶.

۲. خزانه عامره، آزاد بلگرامی، ص ۲۸۸-۲۸۷.

۳. کلمات الشعراء، محمد افضل سرخوش، ص ۶۵.

۴. مرآة الخیال، امیر شیرعلی خان لودی، ص ۸۸-۸۹.

۵. قصص الخاقانی، شاملوی هروی، ج ۱، ص ۴۲۵.

۶. به نقل از دیوان صائب، مقدمه امیری فیروزکوهی، ص ۴۶.

۷. نتایج الافکار، گویاموی، ص ۴۰۹-۴۱۰.

۸. صحف ابراهیم، ابراهیم خان خلیل، ص ۳۸۱.

۹. تذکره نصرآبادی، میرزا طاهر نصرآبادی، ص ۲۱۸.

۱۰. شعر العجم، شبلی نعمانی، ج ۳، ص ۱۵۸.

تحسین و تمجید از سخنوری و شهرت او سخن رانده‌اند. آزاد بلگرامی^۱ او را «امیرالامراء کلام» خوانده و «رابع رُسلِ ثلاثه شعرا» پس از فردوسی و انوری و سعدی دانسته است. علامه شبلی^۲ او را خاتم شعرای ایران معرفی می‌کند. در عین حال خاطر نشان می‌سازد که غیر از کلیم، کسی نمی‌توانست در شعر، با او همسری کند.

در مقابل، لطفعلی آذر در آتشکده و رضاقلی خان هدایت در مجمع‌الفصحا در معرفی صائب، با کمال بی‌لطفی نظرانی در باب او ابراز می‌کنند چنانکه هدایت^۳ می‌گوید: «صائب در طریق شاعری، طرزی غریب داشته که اکنون پسندیده نیست» و آذر بیگدلی^۴ با وجود آنکه می‌گوید «صائب در مراتب سخن‌گستری طرزی خاص دارد که شباهتی به فصحای متقدمین ندارد» اما اذعان می‌دارد که «سبب شهرت بی‌جایش کمالات نفسانی اوست و مشهور است که در حین فراغ از فکر مشغول ذکر بوده» و بدین ترتیب شهرت و محبوبیت او را ناشی از یک لطیفه غیبی دانسته است. البته خود صائب نیز به این تأیید الهی و چنان موهبتی واقف بوده به طوری که با اشاره به همین مطلب می‌گوید.^۵

مگر ز فیض ازل یاقتی نظر صائب؟ که هر که ناله‌گرم‌ت شنید از جا رفت

نسخه‌های دیوان صائب

از میان نسخ خطی دیوان صائب سه نسخه قابل ذکر است از جمله:

۱. نسخه چاپ انجمن آثار ملی که صائب به خط خود در حواشی آن اشعاری نوشته و در بعضی صفحات آن اصلاحاتی به عمل آورده است.
۲. نسخه خطی متعلق به موزه ملی پاکستان که با عنوان «دیوان صائب به خط میرزا صائب» با مقدمه ممتاز حسن در اکتبر ۱۹۷۱ در لاهور به چاپ رسیده است و با

۱. خزانه عامه، آزاد بلگرامی، ص ۲۸۷.

۲. شعرالعجم، شبلی نعمانی، ج ۳، ص ۱۵۸.

۳. مجمع‌الفصحا، رضاقلی خان هدایت، ج ۴، ص ۴۴.

۴. آتشکده، لطفعلی بیگ آذر بیگدلی، ص ۳۱.

۵. دیوان صائب، مقدمه امیری فیروزکوهی، ص ۴۸.

وجود اینکه در خاتمه بخش غزلیات در صفحه ۸۴۷ نام صائب نوشته شده، با توجه به شیوه کاملاً متفاوت کتابت نمی تواند به خط او باشد و بی تردید فقط حواشی دیوان به خط اوست.

۳. نسخه عکسی دیگری که متعلق به موزه ملی پاکستان است و آن هم در اکتبر ۱۹۷۱ در لاهور با مقدمه ممتاز حسن و با عنوان «دیوان صائب به اضافه غزلیات به خط و مهر صائب» چاپ شده است. نام استنساخ کننده معلوم نیست اما این نسخه احتمالاً در اختیار صائب بوده چون در چندین جا دارای مهر صائب است و صائب در مواردی در حواشی، اشعاری را به خط خود اضافه کرده است. در میان نسخ خطی متعلق به مرحومان حاج محمد و حاج حسین نخجوانی که به کتابخانه ملی تبریز اهدا شده، دو نسخه نفیس از منتخبات دیوان صائب وجود دارد که به تأیید صاحب نظران و با توجه به ویژگی های خاص صائب در خطاطی، یقیناً به خط خود اوست.^۱

دیوان صائب در لکنهو به سال های ۱۹۰۱، ۱۹۰۶ و ۱۹۱۹ میلادی به چاپ رسید و یکبار هم در بمبئی به سال ۱۹۱۲ میلادی طبع شد و در تهران نیز به سال ۱۳۳۳ خورشیدی به اهتمام مرحوم امیری فیروزکوهی در ۸۳۹ صفحه چاپ گردید و نیز به سال ۱۳۴۵ شمسی با مقدمه مفصل ایشان از طرف انجمن آثار ملی تهران در ۹۶۶ صفحه به طبع رسید.

در سال ۱۳۵۷ شمسی، نسخه ای از دیوان او تحت عنوان «دیوان صائب به خط خود شاعر» در شمار انتشارات دانشگاه آذر آبادگان با مقدمه استاد دکتر منوچهر مرتضوی طبع شد و در سال های اخیر نیز دیوان کامل او به کوشش محمد قهرمان در شش جلد از طریق شرکت انتشارات علمی و فرهنگی در تهران روانه بازار شده است.

II

برگزیده و شرح غزلهایی از صائب

۱

هر که در خویش سفر کرد تمام است اینجا

مستی و بسی خبری رتبه عام است اینجا
ابجد تازه سوادان، خط جام است اینجا
از سفرکردن ظاهر، نشود کار تمام
هر که در خویش سفر کرد تمام است اینجا
۳ نشود جمع زبان آوری و سوختگی
سخن از شمع مگویند که خام است اینجا
سخن عشق چو آید به میان، خامش باش
لب گشودن به تکلم، لب بام است اینجا
عارفان، تلخ، لب خود به شکایت نکنند
کج روی های فلک، گردش جام است اینجا
۶ صید خود گوشه نشینان به توجه گیرند
دیده منتظران، حلقه دام است اینجا
به غم این یک دو نفس را گذرانیدن ستم است
خنده صبح به دلگیری شام است اینجا
ذره تا مهر ندارند درین بزم قرار
بنما خاطر آسوده کدام است اینجا
۹ نیست مقبول دل عشق، پسندیده عقل
هر که آدم بود آنجا، دد و دام است اینجا
تا در آتشکده دل نگدازی صائب!
دعوی پختگی، اندیشه خام است اینجا

۱. ابجد: اولین صورت از صورت های هشتگانه حروف (آبجد، هَوَز، حُطی، کَلَمَن، سَعْفَض، قَرَشْت، ثَخَذ، و صَظِغ). در اینجا مجازاً به معنای درس بکار رفته است. / تازه سوادان: نوسوادها، آن ها که تازه با سواد آشنا شده اند / خط جام: در گذشته

برای جام شراب، هفت خط در نظر داشتند که به ترتیب از بالای جام به پایین عبارتند از: جور، بغداد، بصره، ازرق، اشک، کاسه‌گر و فرودینه. بر طبق اساطیر ایرانی، اولین کسی که جام شراب را به هفت قسمت تقسیم کرد جمشید پیشدادی بود / اینجا: منظور عالم عشق و عرفان است / معنی بیت: در عالم عشق، همه سرمست و از خود بی‌خودند. حتی تازه‌سوادان این دیار به جای خواندن خط‌های معمولی از خط جام درس می‌گیرند.

۲. سفرکردن ظاهر: سفرهای معمولی و روزمره، سیر آفاق / در خویش سفرکردن، سیر انفس کردن، در خود فرورفتن و سیر وجود خود کردن. این تعبیر را صائب به صورت «در خویش‌گشتن» هم بکار برده است:
توان به پای سعی به گنه جهان رسید

در خویش هر که گشت، جهان‌دیده می‌شود
۳. زبان‌آوری: گستاخی در سخن، سخن‌گویی، زبان‌آوری شمع، شعله‌کشیدن آن است. از طرفی شاعر به این نکته نیز توجه داشته که شعله شمع از نظر شکل ظاهری شبیه زبان انسان است.

۴. لب بام: پرتگاه، در عالم عشق، سخن‌گفتن مانند ایستادن بر لب پرتگاه خطرناک است / بیت، یادآور داستان حلاج نیز هست که هر آن‌چه بدو رسید از سخن‌گفتن و افشای راز بود. به قول حافظ:

گفت آن یار کز و گشت سرِ دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد
۵. در مصراع دوم، گردش فلک به گردش جام در مجلس شراب مانند شده است. می‌گوید: برای عارفان گردش ناسازگار روزگار، مثل گردش جام شراب است که نه تنها ناراحت‌کننده نیست بلکه مستی‌بخش است.

۶. گوشه‌نشینان: خلوت‌گزیدگان، عارفان / حلقه دام: بعضی از دام‌ها مُشَبَّک هستند. این شبکه‌های حلقه‌مانند دام، برای شاعران سبک هندی تداعی‌گر چشم باز و بیدار و منتظر است.

۷. خنده صبح: طلوع کردن صبح، در نظرگرفتن خنده برای صبح، استعاره مکنیه است. می‌گوید: در این جهان صبح و شب یک حالت دارند. هر دو غمگین‌کننده هستند.

برگزیده و شرح غزلهایی از صائب □ ۵۱

۸. ذره تا مهر: از ذره تا خورشید، ذره سمبلی برای کوچکترین چیز و خورشید سمبلی برای بزرگترین است.

۲

چون قلم از ما همین گفتار می‌ماند به جا

- آن چنان کز رفتن گل، خار می‌ماند به جا
از جوانی حسرتِ بسیار می‌ماند به جا
آو افسوس و سرشکِ گرم و داغِ حسرت است
آنچه از عمرِ سبک‌رفتار می‌ماند به جا
۳ نیست غیر از رشتهٔ طولِ امل، چون عنکبوت
آنچه از ما بر در و دیوار می‌ماند به جا
کامجویی غیرِ ناکامی ندارد حاصلی
در کفِ گلچین ز گلشن خار می‌ماند به جا
رنگ و بوی عاریت، پا در رکابِ رحلت است
خارخاری در دل از گلزار می‌ماند به جا
۶ جسمِ خاکی مانعِ عمرِ سبک‌رفتار نیست
پیش این سیلابِ کی دیوار می‌ماند به جا؟
غافل است آن کز حیاتِ رفته می‌جوید اثر
نقشِ پا، کی زان سبک‌رفتار می‌ماند به جا
هیچ کار از سعی ما چون کوهکن صورتِ نبست
وقت آن کس خوش کز او آثار می‌ماند به جا
۹ زنگِ افسوسی به دستِ خواجه هنگامِ رحیل
از شمارِ درهم و دیسَنار می‌ماند به جا
نیست از کردار، ما بی‌حاصلان را بهره‌ای
چون قلم از ما همین گفتار می‌ماند به جا
ظالمان را مهلت از مظلوم، چرخ افزون دهد
بیشتر از مسور، اینجا مار می‌ماند به جا
۱۲ سینهٔ ناصاف در میخانه نتوان یافتن
نیست هر جا صیقلی، زنگار می‌ماند به جا

می‌کشد حرف از لبِ ساغر، می‌پرزورِ عشق
در دلِ عاشق، کجا اسرار می‌ماند به جا
عیش شیرین را بود در چاشنی، صد چشم شور
برگ، صائب! بیشتر از بار می‌ماند به جا

۲. سبک‌رفتار: تندرو، سبک‌پا.

۳. امل: آرزو، رشته امل: اضافه تشبیهی است. آرزو در درازی به رشته مانند شده است.

۵. پا در رکاب بودن: کنایه از آماده حرکت بودن / رحلت: کوچیدن، کوچ کردن / خارخار: نگرانی و دغدغه، با توجه به کلمه گلزار در خارخار ایهام تضاد وجود دارد. معنی بیت: آب و رنگ عاریتی زود از بین می‌رود. آری در دل بینندگان فقط تشویشی از دیدن گلزار باقی می‌ماند.

۸. کوهکن: لقب فرهاد است که برای رسیدن به شیرین به کندن کوه بیستون پرداخت / صورت بستن: شکل گرفتن، حاصل شدن. صائب می‌گوید:

نقش روی تو در آینه جان صورت بست

آنچه می‌خواستم از غیب همان صورت بست

می‌گویند که نقوشی هم از فرهاد بر روی کوه بیستون باقی مانده است. به این ترتیب صورت بستن به معنای تصویر چیزی را کشیدن، با فرهاد دارای «نخ تمثیل»^۱ است. معنی بیت: خوشا به حال کسانی چون فرهاد که از آن‌ها آثاری در جهان بجا می‌ماند و بهره‌ای از تلاش خود می‌برند.

۱۲. صیقل: جلادهنده، زداینده. آنچه زنگار را از آینه و شمشیر پاک کند.

۱۳. معنی بیت: می‌پر زور عشق حتی لب خاموش ساغر را نیز به سخن درمی‌آورد (اشاره به جوشش و صدای می درون ساغر) بنابراین هیچ عاشقی نمی‌تواند اسرار خود را در دل پنهان کند زیرا عشق، او را نیز به حرف وامی‌دارد.

۱. برای توضیح اصطلاح «نخ تمثیل» نگاه کنید به: یگانه مثل معنی (نقد و تحلیل شعر صائب و سبک هندی)، محمد حسین محمدی، صفحه ۱۵۳.

۳

تا شدم بی‌عشق می‌لرزم به جان خویشتن

می‌رسد هر دم مرا از چرخ، آزاری جدا
 می‌خلد در دیده من هر نفس خاری جدا
 از متاع عاریت بر خود دکانی چیده‌ام
 وام خود خواهد ز من هر دم، طلبکاری جدا
 ۳ چون گنه‌کاری که هر ساعت ازو عضوی بُرند
 چرخ سنگین دل، ز من هر دم کند یاری جدا
 نیست ممکن، جانِ پرافسوس من خالی شود
 گر شود هر موی من آه شررباری جدا
 تا شدم بی‌عشق، می‌لرزم به جان خویشتن
 هیچ بیماری نگردد از پرستاری جدا
 ۶ دست من چون خار دیوارست از گل بی‌نصیب
 ورنه دارد دامن گل، هر سر خاری جدا
 نه همین خورشید سرگرم است از سودای او
 عشق دارد در دل هر ذره بازاری جدا
 حسن سرکش، کافر از جوش هواداران شود
 دارد از هر طوقِ قمری، سرو، زناری جدا
 ۹ تکیه‌بریوند جسم و جان مکن صائب! که چرخ
 این چنین پیوندها کرده است بسیاری جدا

۲. دکان‌چیدن: اشیاء را جداچیدن تا هر کس هرچه می‌خواهد انتخاب کند. صائب
 در غزل دیگری می‌گوید:
 هر تهی‌دستی ز بی‌شرمی درین بازارگاه در برابر ماه کنعان را دکانی چیده است
 ۴. علت تشبیه مو به آه، بلندی و کشیدگی آن است.

۶. خار دیوار: بوته‌های خار خشک که همراه با گِل به عنوان حفاظ و حصار بر سر دیوار باغ‌ها می‌چینند، خارِ سرِ دیوار و نیز ۷/۱۸.
۷. سرگرم‌بودن خورشید دارای ایهام است. سرگرم‌بودن علاوه بر معنای مشغول‌بودن، به گرمای خورشید نیز اشاره‌ای دارد. علاوه بر آن، سودا در معنای خرید و فروش که به کار نرفته با بازار ایهام تناسب دارد.
۸. جوش: مجازاً از دحام، شلوغی / طوق قمری: حلقه سیاهی که مثل طوق بر گردن قمری نقش بسته است. بر طبق سنت‌های ادبی سبک هندی، قمری (=فاخته) عاشق سرو است و به همین دلیل بر سر سرو آشیان می‌سازد. معنای بیت: توجه عاشقان به معشوق، سبب سرکشی او می‌شود و او را کافر می‌کند همان‌گونه که هر حلقه‌گردن قمری زناری برای سرو می‌شود تا او را کافرتر گرداند.

۴

جواب آن غزل مولوی است این صائب

- چه نسبت است به گردنکشی، مدارا را
 قدح، خراج به گردن نهاد مینا را
 چنان که روشنی خانه است از روزن
 به قدر داغ بود، نور فیض، دلها را
- ۳ زمن می‌پرس که در دل چه آرزو داری
 که سوخت، عشق، رگ و ریشه تمنا را
 عنان سیل سبکرو به دست خود رایی است
 چه انتظام توان داد کار دنیا را
 ز هم‌رهان گرانجان بپر که سوزن دوخت
 به دامن فلک چارمین، مسیحا را
- ۶ گرفت در عوض آب تلخ، گوهر ناب
 چه منت است به ابر بهار، دریا را
 ز نقطه، حرف‌شناسان، کتاب‌دان شده‌اند
 به چشم کم منگر، نقطه سویدا را
 به متتهای مطالب رسیدن آسان است
 اگر شمرده، توانی گذاشتن پا را
- ۹ به یک گواه لباسی که ماه مصر آورد
 سیاه کرد رخ دعوی زلیخا را
 ز نقش پای غزالان دشت بتوان یافت
 به بوی مشک، پی آن غزال رعنا را
 اگرچه گریه من، کوه را بیابان کرد
 نمود کوه غم کوهسار، دریا را
- ۱۲ جواب آن غزل مولوی است این، صائب!
 «که چشم بند کند سحرهاش بینا را»

۱. قدح: پیاله شراب. / مینا: تُنگ شراب که گردن باریک و بلندی دارد. در این بیت قدح به خاطر کوتاهی، سمبل کسی است که اهل مُداراست و مینا به خاطر گردن بلندش، سمبلی است برای هر انسان سرکش. معنی بیت: مدارا با گردنکشی نسبتی ندارد (مدارا از گردنکشی بهتر است) زیرا قدح به خاطر افتادگی و فروتنی، از مینا خراج می‌ستانند. (اشاره به ریختن شراب از داخل مینا به قدح)
 ۲. در خانه‌های قدیم پنجره وجود نداشته. به منظور نورگیری و عبور و مرور هوا، در سقف خانه‌ها سوراخ‌هایی تعبیه می‌کردند که روزن گفته می‌شده است / گردی داغ و روزن مورد نظر شاعر بوده.
 ۵. تلمیح است به داستان صعود عیسی به آسمان. بر طبق این تلمیح، زمانی که عیسی به سمت عرش الهی در حرکت بود او را به خاطر همراه داشتن سوزنی متوقف کردند و اجازه ندادند که بالاتر برود. بنابراین عیسی با آفتاب در فلک چهارم هم‌خانه شد.
 - در قرآن کریم، در سوره نساء ۴ آیه ۱۵۷ به صعود عیسی به آسمان اشاره‌ای شده است / بین بریدن و دوختن، تضاد است. نیز بین بریدن، دوختن، سوزن و دامن، تناسب است.
 ۷. سویداء: مُصفر سوداء، نقطه سیاه دل که به گمان قدما در مرکز دل قرار دارد، حَبَّةُ الْقَلْب.
 ۸. مطالب: جمع مطلب، هدف و آرزو.
 ۹. ماه مصر: استعاره از حضرت یوسف / گواه لباسی: تلمیح دارد به داستان عشق زلیخا زن عزیز مصر نسبت به حضرت یوسف به این ترتیب که حضرت یوسف با نشان دادن پیراهن خود که از پشت پاره شده بود تهمت زلیخا را بی‌اثر و بی‌گناهی خود را ثابت می‌کند. در قرآن کریم در سوره یوسف ۱۲ آیه ۲۷ به این مطلب اشاره شده است. علاوه بر آنچه گفته شد، لباسی در شعر صائب گاهی به معنای دروغین هم بکار می‌رود (مثل دوستان لباسی و زهد لباسی) بنابراین «گواه لباسی» دارای نوعی ایهام تناسب است. نمونه آن این بیت دیگر از خود اوست:
- یوسف شد از گواه لباسی عزیزتر تهمت، حریف دامن عصمت نمی‌شود

۱۲. مصراع دوم این بیت متعلق به یکی از غزل‌های مولاناست. مطلع غزل مولانا چنین است:

کجاست ساقی جان؟ تا بهم زند ما را بروید از دل ما فکر دی و فردا را
بیت مورد بحث نیز بدین شکل است:

کجاست؟ کان‌شه مانست لیک آن باشد که چشم‌بند کند سحرهاش بینا را

۵

شکوه از بخت مکن گر هنری نیست تو را

ای که از عالم معنی خبری نیست ترا
بہتر از مُہرِ خموشی سپری نیست ترا
اگر از خویش برون آمده‌ای چون مردان
باش آسوده کہ دیگر سفری نیست ترا
۳ سرو از بی‌ثمری خلعت آزادی یافت
جگر خویش مخور گر ثمری نیست ترا
می‌کند ہمرہی خضر، بیابان مرگت
اگر از درد طلب راہبری نیست ترا
بر شکست قفس جسم از آن می‌لرزی
کہ سزاوار چمن بال و پری نیست ترا
۶ بگسل از خویش و بہ ہر خار کہ خواهی پیوند
کہ درین رہ ز تو ناسازتری نیست ترا
زان بہ چشم تو بود روی زمین خارستان
کہ چو نرگس بہ تہ پا نظری نیست ترا
سنگ را می‌شکند سنگ از آن مغروری
کہ درین ہفت صدف ہم گہری نیست ترا
۹ نیست در بی‌ہنری آفت نخوت صائب!
شکوه از بخت مکن گر هنری نیست ترا

۱. مہر خموشی: اضافہ تشبیہی است. ضمناً تشبیہ مُہر بہ سپر از آن جاست کہ بعضی مُہرہا مثل سپر گرد بودہ‌اند / مضراع دوم اشارہ دارد بہ حدیث نبوی مَنْ صَمَتَ نَجَا یعنی ہر کہ سکوت کرد نجات یافت.
۳. خلعت: جامہ‌ای کہ بزرگان خصوصاً پادشاہان بہ کسی می‌بخشند. خلعت

نوروزی: در این بیت استعاره است برای لباس سبزی که بر تن سرو است / جگر خوردن: کنایه از اندوهگین بودن و غم خوردن. کلمهٔ جگر در سبک هندی، گاهی به معنی غم و اندوه استعمال شده است. صائب می‌گوید:
در این حدیقهٔ هستی چولاله ممکن نیست

که نان سوخته‌ای بی‌جگر توانی یافت
۴. بیابان مرگ: کسی که دور از چشم دیگران در بیابان بمیرد / ارتباط خضر و بیابان در این بیت از آنجاست که به نظر متأخرین، خضر در بیابان‌ها از گمشدگان دستگیری می‌کرده است. لازم به یادآوری است که قدما خضر را بیشتر راهنمای دریاها می‌دانسته‌اند.

۵. چمن: در اینجا استعاره از عالم بالا، بهشت.

۷. ته پا: پایین پا، در مصراع دوم به حالت خمیدگی گل نرگس اشاره شده است.

۶

بیش شد رعنائی نفس از خشن پوشی ترا

جنتِ درسته سازد مُهرِ خاموشی ترا
چهره زرین می‌کند چون به، نمد پوشی ترا
حلقه ذکر خدا گردد لبِ خاموش تو
گر شود توفیق از مردم فراموشی ترا
۳ خانه‌داری، در گذار سیل، لنگر کردن است
می‌شود حصن سلامت، خانه بر دوشی ترا
هوشمندی می‌برد بیرون ترا از آب و گیل
می‌نماید صورت دیوار، بیهوشی ترا
گوش اگر داری درین بستانرا هر غنچه‌ای
می‌کند با صد زبان، تلقینِ خاموشی ترا
۶ خنده چون مینای می‌کم کن که چون خالی شدی
می‌گذارد چرخ بر طاقِ فراموشی ترا
آنچنان کز خار، آتش را فزاید سرکشی
بیش شد رعنائی نفس از خشن پوشی ترا
هوشیاری، زنگِ غفلت می‌برد صائب! ز دل
دل، سیه چون لاله می‌گردد ز می‌نوشی ترا

۱. جنت درسته: بهشت کامل و تمام عیار. صائب در بیت دیگری می‌گوید:
شد ز دنیا چشم‌پستن، جنتِ درسته‌ام خط کشیدن بر جهان، خط امانی شد مرا
نمد: پارچه‌ای که از پشم یا کُرک مالیده ساخته می‌شود. در اینجا استعاره
است برای لایه تیره پشمی‌مانندی که روی به را فرا گرفته. نمدپوشی: پوشیدن
نمد، چون نمد کم‌ارزش بوده و گاهی لباس درویشان از نمد ساخته می‌شده،
نمدپوشی به معنای درویشی نیز بکار می‌رود.

۲. حلقه در این بیت، علاوه بر اشاره به شکلِ گرد لب، با ذکر نیز تناسب دارد زیرا در مراسم درویشان، ذکر در حلقه گفته می‌شود / مصراع دوم، یادآور یکی از دو شعار معروف فرقه ملامتیه است که می‌گوید: الشهرةُ آفةٌ، شهرت آفت روندگان طریق است (شعار دیگر، الملامةُ ترکُ السلامة است).

۳. لنگرکردن: قرارگرفتن، ایستادن. صائب در غزل دیگری از این ترکیب بدین شکل بهره برده:

لنگر نکرده‌ایم چو گوهر در این محیط از بوستان دهر چو شبنم گذشته‌ایم
۴. معنی بیت: آگاهی ترا از چهارچوب جهان رها می‌کند و در مقابل آن، ناآگاهی و غفلت ترا تبدیل به تصویر روی دیوار می‌کند. (اسیر و بی حرکت باقی می‌مانی) / بین آب و گِل و دیوار تناسب است.

۵. بستان‌سرا: خانه و سرایی که در بستان ساخته شده، ممکن است قلب سرا بستان به معنی باغچه و صحن خانه باشد. در مصراع دوم، تعبیر «با صد زبان تلقین خاموشی کردن» پارادکس است.

۶. مینا: نوعی شیشه شراب که دارای گردنی دراز و لاغر است. مینا را پس از خالی شدن و به خاطر نشکستن آن، روی طاقچه می‌گذاشته‌اند.

۸. سیاهی دل لاله همان نقطه سیاهی است که در ته کاسه لاله به چشم می‌خورد. می‌نوشی لاله نیز به خاطر سرخ بودن گلبرگ‌های آن است که چون پیاله‌ای پر از شراب به نظر می‌رسد. در مصراع دوم نوعی حسن تعلیل وجود دارد؛ سیاهی دل لاله به خاطر می‌نوشی اوست.

۷

بیشتر دلبستگی باشد به دنیا پیر را

سهل مشمر همت پیران با تدبیر را
کز کمان، بال و پر پرواز باشد تیر را
دشمن خون‌خوار را کوتاه به احسان‌ساز، دست
هیچ زنجیری به از سیری نباشد شیر را
۳ ریشه نخل که‌نسال از جوان افزون‌ترست
بیشتر دلبستگی باشد به دنیا، پیر را
باد پسیمایی است عاجز نالی آهن‌دلان
نیست در دل‌ها سرایت، ناله زنجیر را
عقل کامل می‌شود از گرم و سرد روزگار
آب و آتش می‌کند صاحب برش شمشیر را
۶ نیست ممکن صائب! از دل عقده غم واشود
ناخنی تا هست در کف پنجه تدبیر را

۱. سهل‌شمردن، آسان‌گرفتن، کم‌اهمیت فرض کردن / بال و پر: مجازاً توانایی، اشاره‌ای به پر ته تیر هم دارد.
۲. بین سیر و شیر جناس خط است.
۳. این مضمون را صائب بارها در لابلای اشعار خود بکار برده است. از جمله در این بیت‌ها:

خانه‌های کهنه صائب مسکن مار است و مور
در که‌نسالان بود حرص و تمنا بیشتر
آرزو را صبح بیداری بود موی سفید
حرص در ایام پیری می‌فزاید بیشتر
۴. بادپیمایی: کنایه از هرزه‌گویی و کار بیهوده کردن / عاجز نالی: عاجزانه نالیدن /

نکته قابل توجه آن است که نالیدن چون در نتیجه دم و بازدم حاصل می‌شود خود نوعی بادپیمایی است.

۵. گرم و سرد: مجازاً خوشی و ناخوشی / شمشیر را ابتدا در حرارت کوره شکل داده سپس در آب فرو می‌کرده یا به اصطلاح آب می‌داده‌اند.

۸

نیست بر بالای دست خاکساری هیچ دست

پرده‌دار حرف دصوی کن لب خاموش را
از دبستان بر میاور طفلی بازیگوش را
مور بر خوانِ سلیمان خون خود را می‌خورد
خرمنِ گل، مایهٔ حُرّت بود آغوش را
۳ نیست بر بالای دستِ خاکساری هیچ دست
خشتِ خُسم می‌نوشد اوّل بادهٔ سرجوش را
بساغبان، گل را کند سیراب از بهر گلاب
ساقی از می بهر بردن می‌فزاید هوش را
جز پشیمانی، سخن‌چینی ندارد حاصلی
حلقهٔ بیرون در کن در مجالس گوش را
۶ مستی و مخموری عالم به هم آمیخته است
دور باش نیش در دنبال باشد نوش را
این زمان در زیر بار کوو منت می‌روم
من که می‌دزدیدم از دستِ نوازش، دوش را
بر سر بی‌مغز، صائب! کسوتِ پشمن منه
از سرِ خوانِ تهی بردار این سرپوش را

۱. پرده‌دار: حاجب، مانع / بیت اشاره‌ای دارد به حدیث مشهورِ مَنْ صَمَتَ نَجَا.
(هرکه سکوت کرد نجات یافت)

۲. برای ارتباط مور و سلیمان ۵/۱۸، در این شعر آن مور خاص مورد نظر نیست
و از مور به طور عام هر مورچه‌ای اراده شده است. / خوان سلیمان: در تلمیحات
مربوط به حضرت سلیمان آمده که وی روزی خوان مفصلی گسترد و خواست
که تمام موجودات جهان را مهمان کند اما در اول کار، ماهی‌ای سر از آب بدر

آورد و تمام آن غذاها را بلعید. از اینجا است که خوان سلیمان نمادی برای سفره گسترده و رنگارنگ شده است / خرمن گل: توده گل، در اینجا استعاره برای معشوق / هم حروفی (Alliteration) در صامت خ در این بیت قابل توجه است.

۳. باده سرجوش: شراب روی خُم که صاف و بی آرایش است. در مقابل دُرد که تهمانده شراب است. این مضمون باز هم در دیوان صائب تکرار شده است از جمله:

ز جوش باده تا شد خشت خُم سیراب، دانستم

که رزق خاکساران، باده سرجوش می باشد
بالا در معنای قد و قامت که به کار نرفته، با دست و سر، ایهام تناسب دارد.
علاوه بر آن، بین دست و سر (سرجوش) تناسب است. سار و سر نیز اشتقاق دارند.

۶. دور باش: در اصل نام نيزه‌ای دو شاخه بوده که آن را با طلا و جواهر زینت می کرده و پیشاپیش شاهان می برده اند تا مردم قبلاً از آمدن شاه باخبر شوند و راه را خالی کنند. علاوه بر این، دور باش کلمه‌ای نیز بوده که فراشان پیشاپیش پادشاه یا زنان حرم او بر زبان می آورده اند تا مردم از مقابل راه کنار بروند. دور باش نیش اضافه تشبیهی است: نيزه نیش.

۷. کسوت پشمن: کنایه از کلاه درویشی.

آیم از خاک به محشر چو سبو دست به دوش

وحشتی داده ز اوضاع جهان، دست، مرا
که به زنجیر دو زلفش نتوان بست مرا
بس که آشفته ز سودای توأم، می‌گردد
صفحه مشق جنون، آینه در دست مرا
۳ دارم از پاس وفا سلسله برپا، ورنه
من نه آنم که به زنجیر نتوان بست مرا
گر چه چون آبله بر هر کف پا بوسه زدم
هر روی نیست درین راه که شکست مرا
دام را شوخی چشم تو ز هم می‌گسلد
ور نه آهون تواند ز نظر جُست مرا
۶ تیغ من جوهر خود کرد ز غیرت، ظاهر
چرخ هر چند که برداشت به یک دست مرا
خامشی دارم از مردم کج بحث، ایمن
نیست چون ماهی لب بسته، غم شست مرا
آیم از خاک به محشر چو سبو دست به دوش
گر چنین گردش چشم تو کند مست مرا
۹ خاک در کاسه دشمن کند، افتادگیم
نقش بندد به زمین هر که کند پست مرا
طرفی نیست جز آینه مرا چون طوطی
هم منم صائب! اگر هم سخنی هست مرا

۲. معنی بیت: آنقدر از فکر و خیال تو آشفته و پریشان شده‌ام که آینه در دست من تبدیل به صفحه‌ای برای تمرین جنون می‌شود. (چهره من که در آینه منعکس

می‌شود نمونه‌ای از جنون است) / صفحه، دارای استخدام است. با مشق معنای کاغذ دارد و با آینه، سطح آینه را به یاد می‌آورد.

۶. به یک دست برداشتن (گرفتن) کنایه است از حقیر و ناچیز شمردن، به دست کم گرفتن. صائب در جایی دیگر می‌گوید:

در کوتاهی دست نهفته‌ست درازی زنهار به یک دست مگیرید سبوا را
نکته قابل توجه این است که شمشیر را واقعاً هم با یک دست برمی‌دارند.

۷. کج بحث: یاوه‌گو / شست: قلاب آهنی که با آن ماهی صید می‌کنند / کج، به ایهام قلاب ماهیگیری را نیز به یاد می‌آورد.

۹. خاک در کاسه کسی کردن: کنایه از خوارکردن و ذلیل کردن او. صائب در جای دیگری همین کنایه را بدین شکل بکار برده:

زور سیلاب به همواری صحرا چه کند خاک در کاسه دشمن به مدارا کردم
ضمناً خاک با کاسه (که در قدیم بیشتر از گِل بوده) تناسب دارد.

خاطر امن به ملک دو جهان می‌ارزد

در بیابان طلب، راهبری نیست مرا
سر پرواز به بالِ دگری نیست مرا
آن نفسِ باخته غواصِ جگر سوخته‌ام
که به جز آبله دل، گهری نیست مرا
۳ می‌زنم بال به هم، تا فتد آتش در من
از دلِ سنگ، امید شرری نیست مرا
ساکن کشتی نوحم ز سبکباری خویش
چون خس و خوار ز طوفان خطری نیست مرا
گرچه چون سرو، تماشاگه اهل نظرم
از جهان جز گِره دل، ثمری نیست مرا
۶ خاطر امن به مُلکِ دو جهان می‌ارزد
نیستم در هم اگر سیم و زری نیست مرا
برده‌ام غنچه صفت سر به گریبان، صائب!
جز دل، امید گشایش ز دری نیست مرا

۱. سرچیزی نداشتن: به فکر آن چیز نبودن، معنی مصراع دوم: نمی‌خواهم که با بال دیگران پرواز کنم.

۲. غواصان قدیم با حبس نفس در سینه برای به دست آوردن گوهر به اعماق آب می‌رفته‌اند / در مصراع اول نوعی پارادکس دیده می‌شود. سوختن جگر غواص در آب، متناقض‌نماست.

۳. ظاهراً مصراع اول اشاره‌ای به یکی از رفتارهای ققنوس دارد. در فرهنگ اساطیر ذیل همین نام می‌نویسد:

«چون هزار سال بگذرد و عمرش به آخر آید، هیزم بسیار گرد کند و بر بالای

آن نشینند و سرودن آغاز کند و مست گردد و بال بر هم زند و منقار بر منقار ماده
ساید و از آن آتش افروخته گردد و او در آتش خویش بسوزد...» / بین شرر و
آتش و سنگ، ارتباط و در نتیجه تناسب است.

ساکن کشتی نوح بودن: کنایه از در امان ماندن.

اهل نظر: نظربازان، عاشقان / علت اینکه اهل نظر به تماشای سرو مشغولند آن
است که این درخت به خاطر کشیدگی یادآور قامت معشوق است.

درهم دارای ایهام تبادر است زیرا به قرینه سیم و زر، درهم را نیز به ذهن تداعی
می‌کند.

شوق چون خورشید تابان در به در دارد مرا

- گرچه جا در دیده آن نور نظر دارد مرا
شوق چون خورشید تابان در به در دارد مرا
نیست از کوتاهی پرواز، بر جا ماندنم
تنگنای آسمان، بی‌بال و پیر دارد مرا
۳ بس که دارم انفعال از بی‌وجودی‌های خویش
آب گردهم چون کسی از خاک بردارد مرا
نیست از بی‌جوهری پوشیده حالیه‌ای من
آسمان چون تیغ در زیر سپر دارد مرا
گوهر شهوارم اما زیر پا افتاده‌ام
دست خود بوسد کسی کز خاک بردارد مرا
۶ بوی پیراهن نمی‌سازد به پای کاروان
گرم رنطاری خجل از همسفر دارد مرا
خارم اما بر نمی‌دارد زبونی غیرتم
وای بر آن کس که خواهد پی سپر دارد مرا
می‌کشد از دور بینی انتظار سنگلاخ
گر به روی دست، چرخ کاسه‌گر دارد مرا
۹ آسمان صائب! یکی از بی‌سر و پایان اوست
گردش چشمی که از خود بی‌خبر دارد مرا

۱. نور نظر: استعاره از معشوق که نور چشم عاشق است / در به دری خورشید: اشاره به حرکت دائمی آن در آسمان است / در این بیت تناسب‌های قابل توجهی وجود دارد، از جمله تناسب دیده با نور، نور با تابان، خورشید با نور و تابان و نیز شکل ظاهری دیده (= چشم) با خورشید.

۳. آب شدن: کنایه است از شرمسار شدن. صائب در غزل دیگری می‌گوید:
- ز شرم بی‌ادبی آب گشته‌ام، هرچند ز دور بوسه بر آن خاک آستان زده‌ام
هم در بیت متن و هم در بیت شاهد، تضادی بین آب و خاک وجود دارد.
۶. معنی مصراع اول: بوی پیراهن نمی‌تواند به آرامی و پا به پای کاروان حرکت کند. تلمیح دارد به داستان حضرت یوسف. وقتی حضرت یوسف پیراهن خود را به برادرانش داد تا برای پدرشان ببرند آنها بیرون از شهر، پیراهن را باز کردند و باد شمال که می‌وزید بوی پیراهن را به یعقوب رسانید و او را شاد گرداند / گرم رفتاری: تندروی، با سرعت رفتن.
۷. پی سپر داشتن: زیر پا لگد کردن.
۸. چرخ کاسه‌گر، آسمان کاسه‌ساز. استعارهٔ مکنیه است. آسمان به کسی مانند شده که کاسه می‌سازد و کاسه نیز استعاره از انسانهاست / در کلمهٔ چرخ، ایهام تناسب است زیرا چرخ در معنای چرخ کوزه‌گری که به کار نرفته با کاسه تناسب دارد. ضمناً بینی (در ترکیب دوربینی) در معنای عضو بدن که به کار نرفته با دست و رو ایهام تناسب دارد. مضمون بیت هشتم، یادآور این رباعی معروف از خیام است:
- جامی است که عقل آفرین می‌زندش صد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندش
این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش
۹. بی‌سر و پا: آنکه سر از پا نمی‌شناسد، مجازاً عاشق و واله. علاوه بر آن ایهامی نیز به بی‌سر و تهی آسمان دارد. حافظ چیزی قریب به این مضمون را دربارهٔ ماه به کار برده است:
- عارضش را به مثل ماه فلک نتوان گفت
نسبت دوست به هر بی‌سر و پا نتوان کرد

۱۲

صائب به دو صد دست نگه دار عنان را

- از خَلق، خبر نیست ز خود بی خبران را
با قافله کاری نبود، نَرَد روان را
آسودگی و درد طلب، آتش و آب است
منزل نبود قافله ریگ روان را
- ۳ دل، سرد چو گردید ز دنیا، نشود بند
حاجت به محرک نبود، برگِ خزان را
ای جذبه توفیق! به همت مددی کن
شاید که به منزل برم این بار گران را
از عشق شود چاشنی عمر، دو بالا
بی جوش، قوامی نبود شیوه جان را
- ۶ از گردِ کدورت، شود آینه دل، صاف
ببارست به دل، صافی می دُرْدکشان را
ما را سر پرخاش فلک نیست، و گرنه
سهل است رساندن به زمین، پشتِ کمان را
در سینه ما قطره نشد، گوهرِ شهوار
تا همچو صدف، مُهر نکردیم دهان را
- ۹ از دَخل کج، اندیشه ندارد سخن راست
از ناوک کجرو خطری نیست نشان را
از دانه اثر نیست درین خرمن بی مغز
از آه چه بر باد دهم کاهکشان را؟
با سوخته جانان چه کند حرف جگرسوز؟
از داغ، محابا نبود لاله بستان را
- ۱۲ این بادیه، غریبال بود از چه خس پوش
صائب! به دو صد دست نگه دار عنان را

۱. فَرْدرو: آنکه به تنهایی و با توکل به حق حرکت می‌کند.
۲. آتش و آب بودن: مثل آتش و آب ناساز بودن / ریگ روان: نوعی شن که روان و متحرک است. قافله ریگ روان: اضافه تشبیهی است، ریگی که مثل قافله در حال حرکت است. ریگ روان در شعر سبک هندی، سمبل حرکت دائمی و گاه سمبل فراوانی است.
۵. دوبالا: دو برابر، از واژه‌هایی است که در شعر صائب فراوان بکار رفته است. / قوام: استحکام، محکمی، بیت اشاره به این نکته دارد که معمولاً برای بدست آوردن شیرۀ چیزی آن را خوب می‌جوشانند. عین همین مضمون، در این بیت دیگر صائب هم آمده است:
- ز جوش عشق شود با قوام، شیرۀ جانها ز عقل پا به رکاب سفر شوند روانها
۹. دَخل: در اصطلاح شعرا به معنای ایراد و اعتراض است. صائب در جای دیگری می‌گوید:
- دخل و تحسین بجا باعث احیای من است
- هر که را درد سخن هست مسیحای من است
- دخل کج: ایرادگرفتن بی‌مورد.
۱۰. کاهکشان: کهکشان، در این واژه، بخش اول آن (کاه) با دانه و خرمن تناسب دارد.
۱۱. حرف: در اینجا به معنی جمله به کار رفته است (آسایش دو گیتی، تفسیر این دو حرف است ...) / جگرسوز، سوزاننده دل، مجازاً سرزنش‌آمیز.
۱۲. چاه خَس پوش: چاهی که دهانه آن را با خَس و خاشاک بپوشانند تا از نظر ناپدید باشد / غربال: پرویزن، معنی مصراع اول: این بیابان (بیابان جهان) از فراوانی چاه‌های خَس پوش مثل غربال، سوراخ سوراخ است.

۱۳

مگذار به شمشیر اجل کار بدن را

دلگیر کند غنچه من، صبح وطن را
در خاک کند کلفت من، سرو چمن را
یوسف نه متاعی است که در چاه بماند
از دیده بدخواه چه پرواست سخن را؟
۳ از داغ ملامت، جگر ما نهراست
از چشم سهیل است چه اندیشه یمن را؟
آن سرمه که من از نفس سوخته دارم
در بیضه نفس گیر کند مرغ چمن را
چون شمع به تدریج از این خرقة برون آی
مگذار به شمشیر اجل، کار بدن را
۶ مشتاق ترا مرگ، عنانگیر نگردد
شوق تو کند جامه احرام، کفن را
آزاده روان، تشنه اسباب هلاکند
بیتابی منصور دهد تاب، رسن را
یک بار هم از چهره جان گرد بیفشان
تا چند توان داد صفا، خانه تن را
۹ صائب چه خیال است شود همچو نظیری
عرفی به نظیری نرسانید سخن را

۱. صبح وطن: آن صبحی که در وطن گذرد، در مقابل شام غریبان. در شعر صائب و دیگر شعرای سبک هندی، صبح وطن نمادی برای خوشحالی مطلق و شام غریبان نمادی برای دلگیری تمام است. صائب خود در غزل دیگری می گوید:
از دوریت چو شام غریبان گرفته ایم از در گشاده روی، چو صبح وطن درآ

کُلَفَت: رنج و اندوه. از کلمات رایج در شعر صائب است.

۳. شَهِیل نام ستاره‌ای است در صورت فلکی سفینه و چون در یمن به خوبی قابل مشاهده است آن را سهیل یمنی می‌گویند. معنی بیت: همانطور که سرزمین یمن به تابش ستاره سهیل خو کرده و چشم سهیل (اشاره به آسیب چشم زخم) نمی‌تواند صدمه‌ای به یمن برساند؛ جگر ما نیز از آسیب داغ ملامت مردم در امان است.

۴. نَفَسِ سوخته: نفسی است که به زحمت از سینه بیرون می‌آید، مثل حالت پس از دویدن و غوطه‌ور شدن در آب. در شعرهای سبک هندی به معنای رنج و محنت نیز آمده است / نفس‌گیر: ساکت، خاموش. این بیت اشاره به یکی از سنت‌های ادبی Literary Traditions رایج در سبک هندی دارد و آن اینکه در نتیجه استعمال سرمه، صدا بند می‌آید و گرفته می‌شود. صائب می‌گوید:

ز گِردِ سرمه، نفس‌گیر می‌شود آواز

چه حاصل است که در اصفهان کنم فریاد

۶. اِحرام: آهنگ حج کردن. جامه اِحرام: لباسی که حاجیان به قصد اِحرام و زیارت خانه خدا می‌پوشند و آن دو تکه پارچه نادرخته است که یکی را به دور کمر می‌بندند و دیگری را به روی دوش می‌اندازند. معنی بیت: شوق دیدن تو کفن را تبدیل به لباس اِحرام می‌کند یعنی ما را به حرکت درمی‌آورد. در مصراع دوم ارتباط بین سپیدی جامه اِحرام و سپیدی کفن هم مورد نظر شاعر بوده است.

۷. آزاده‌رو: آزادرو، آنکه بی‌قید و بند و سبک‌بار است و به راحتی حرکت می‌کند / اسباب هلاک: آنچه سبب مرگ می‌شود / تاب‌دادن رسن: کنایه از ساختن طناب، زیرا طناب از تاب‌دادن چند رشته با هم ساخته می‌شود. بین تاب (در کلمه بی‌تاب) و تاب جناس تام است.

۹. چه خیال است: محال است، امکان ندارد. صائب در بیت دیگری می‌گوید:

ما بی‌خبران، نقشِ سراپرده خوابیم ما را خیال است که بیدار توان کرد
نظیری: میرزا محمدحسین نیشابوری متخلص به نظیری از شاعران برجسته سده دهم و یازدهم هجری است. وفات وی در سال ۱۰۲۱ هجری قمری بوده است.

برگزیده و شرح غزلیهای از صائب □ ۷۷

عُرفی: از شاعران مطرح در سدهٔ دهم هجری است. وی در سال ۹۹۹ در سن سی و شش سالگی درگذشت.

معنی بیت: صائب محال است که در مرتبهٔ شاعری به نظیری برسد. حتی عرفی نیز نتوانسته است در سخن، خود را هم رتبهٔ نظیری کند.

۱۴

بخت سبز طوطی شکرشکن داریم ما

پیش آن آینه رو، راه سخن داریم ما
 بختِ سبزِ طوطی شکرشکن داریم ما
 وحشت زندان تنگ از مصر غربت می‌کشیم
 جذبه‌ای چشم از عزیزان وطن داریم ما
 ۳ طاقت ما می‌کند دندانه، تیغ کوه را
 در محبت، جانِ سختِ کوهکن داریم ما
 می‌کند خون در دلِ آبِ روان‌بخش حیات
 این عقیقی کز صبوری در دهن داریم ما
 نیستیم آسوده زیر خاک از اعمال زشت
 خجلت صبح قیامت از کفن داریم ما
 ۶ سنگ، هیاهوست با آینه گردد سینه صاف
 سازگاری چشم از آن پیمان‌شکن داریم ما
 ناله‌ شبخیزِ ما با خواب، صائب! دشمن است
 حق بیداری به مرغانی چمن داریم ما

۱. راه: مجازاً اجازه / بختِ سبز: طالع خوب، سبز به طور غیرمستقیم (Oblique) رنگ طوطی را نیز به خاطر می‌آورد.
۲. مصر غربت: شهر غربت، کشور غریب، تلمیح دارد به داستان گرفتاری حضرت یوسف در زندان عزیز مصر / عزیزان وطن: دوستان عزیز وطن، در اینجا به قرینه مصر، ایهام به عزیز مصر نیز دارد.
۳. دندانه‌کردن: به شکل دندانه درآوردن. دندانه‌کردن تیغ یا شمشیر کنایه است از کُندکردن آن. صائب در غزل دیگری گوید:
 در گذر از کشتن صائب که صید ناتوان تیغ را دندانه از پهلوی لاغر می‌کند

تیغ: قله، نوک، در اینجا ایهامی به تیغه شمشیر نیز دارد. عطار در منطق الطیر همین ایهام را بدینگونه به کار برده:

کوه را هم تیغ داد و هم کمر تا به سرهنگی او افراخت سر

بین کوه و کوهکن نیز اشتقاق است. علاوه بر آن فعل «می‌کند» به قرینه کوه و کوهکن، می‌کند را نیز به ذهن متبادر می‌کند، لذا، ایهام تبادر ایجاد می‌شود.

۴. عقیق: جوهری سرخ که نوع یمنی آن معروف است. در قدیم گمان می‌کردند که عقیق رفع تشنگی می‌کند به همین دلیل آن را در دهان می‌گذاشتند و می‌مکیدند.

صائب در جای دیگری با اشاره به این باور گفته است:

از مکیدن تشنگی را کم اگر سازد عقیق تشنه را سیراب، لعل او به دیدن می‌کند

۶. دشمنی سنگ و آینه معروف است و در سبک هندی زیاد مورد اشاره قرار گرفته.

۱۵

کارهای سهل را دشوار می‌سازیم ما

از تحمل، خصم را هموار می‌سازیم ما
 خار بی‌گل را گل بی‌خار می‌سازیم ما
 نیست چون آینه در پیشانی ما چین منع
 زشت و زیبا را به خود هموار می‌سازیم ما
 ۳ از گرانجانان، گرانی می‌برد فریاد ما
 کوه را کبک سبکرفتار می‌سازیم ما
 در زمین گیران کند وجد و سماع ما اثر
 نقطه را سرگشته چون پرگار می‌سازیم ما
 عارفان دشوارها را بر خود آسان می‌کنند
 کارهای سهل را دشوار می‌سازیم ما
 ۶ خواب نازگل، گران‌سنگ است ورنه از فغان
 سبزه خوابیده را بیدار می‌سازیم ما
 زیر تیغ از بس به رغبت جان‌فشانی می‌کنیم
 خضر را از زندگی بیزار می‌سازیم ما
 نیست در افسردگان، صائب! اثر، گفتار را
 ورنه خون مرده را بیدار می‌سازیم ما

۱. هموار: ملایم و نرم / خار بی‌گل: سمبلی است برای دشمن مطلق / گل بی‌خار:
 دوست مطلق / در مصراع دوم این بیت از نظر بدیعی نوعی طرد و عکس وجود
 دارد.

۲. چین منع: چینی که بر پیشانی می‌افتد و نشانه منع دیگران از انجام کاری است /
 مصراع دوم اشاره است به پذیرش زشت و زیبا از جانب آینه و انعکاس یکسان
 تصویر آنها.

۳. گران جان: آن‌که معاشرتش نامطبوع و گران است / گرانی: سنگینی و ناگواری.
۴. نقطه، رمز بی‌حرکتی و پرگار رمز حرکت و دَوَران است.
۵. مصراع اول اشاره دارد به ویژگی «توکل» در عارفان که با تکیه بر حق همهٔ ناملایمات را تحمل می‌کنند.

در پنجه مطرب بود سر رشته آهنگ‌ها

دارند اگر سر رشته‌ای در کف به ظاهر چنگ‌ها
 در پنجه مطرب بود سر رشته آهنگ‌ها
 از من مدان چون باغ اگر هر دم به رنگی می‌شوم
 بی‌رنگی او می‌زند بر آب، زینسان رنگ‌ها
 ۳ موسی چه غم دارد اگر صد کوه طور از جارود
 سودا نمی‌پزد ز سر از حمله این سنگ‌ها
 از ساده‌لوحی می‌شوم هر گام محو لاله‌ای
 با آن‌که دور افتاده‌ام از کاروان فرسنگ‌ها
 روزی که از می‌جام را می‌کرد جسم روشن‌گری
 در زنگ، صائب! غوطه زد آینه فرهنگ‌ها

۱. چنگ: نام سازی است. تقریباً به شکل مثلثی است که میان آن را با تارهایی پر کرده باشند. اینکه شاعر ادعا کرده که چنگ‌ها سر رشته‌ای به کف دارند کاملاً با وضع ظاهری این ساز مطابقت دارد / از نظر بدیعی بین رشته و چنگ و مطرب و آهنگ تناسب وجود دارد. از طرف دیگر کلمه سر (سر رشته) با کف و پنجه دارای ایهام تناسب است. این بیت به شکل پنهانی اشاره‌ای دارد به آیه ۱۷ از سورة انفال ۸ که می‌فرماید: وَمَا زَمَّيْتُ إِذْ زَمَّيْتُ وَلَكِنَّ اللَّهَ زَمَى. یعنی: آن‌گاه که تیر افکندی این تو نبود بلکه خداوند بود که تیر افکند.
۲. رنگ: طرز، شکل، حالت / بی‌رنگی: بی‌شکلی، بی‌مانندی.
۳. زمانی که حضرت موسی در کوه طور از خداوند درخواست می‌کند که خود را به او بنمایاند خداوند می‌گوید هرگز نمی‌توانی مرا ببینی. آن‌گاه بر کوه طور تجلی می‌کند. کوه نمی‌تواند تجلی حضرت احدیت را تحمل کند و در نتیجه از هم شکافته می‌شود. از جارفتن کوه طور در بیت فوق تلمیح به همین نکته دارد. در قرآن کریم در سورة اعراف ۷ آیه ۱۴۳ به این مطلب اشاره شده است.

۵. جم: یا جمشید پسر طهمورث است و سومین پادشاه پیشدادی (هوشنگ ← طهمورث ← جمشید). بر طبق اساطیر، جمشید مخترع شراب است و نیز جامی ساخته که دارای هفت خط بوده. بنابراین بین جمشید و جام و شراب در شعر فارسی ارتباطهایی برقرار شده است. فروغی بسطامی شاعر دوره قاجار می‌گوید:

به خَضِر آب بقا داد و به جمشید، شراب تا به پیمانۀ ما ساقی دوران چه کند
علاوه بر این، جام دیگری را نیز به جمشید نسبت داده‌اند و آن جام‌جم یا جام جهان‌نماست. این جام به گونه‌ای بوده که جمشید احوالات تمام جهان را در آن مشاهده می‌کرده است. جام می‌گاهی در شعر فارسی رمز شور و عشق و سرمستی است و در مقابل عقل بکار می‌رود. در این بیت نیز چنین معنایی از آن مستفاد می‌شود. از نظر بدیعی بین جام و جم جناس مزید وجود دارد / فرهنگ: عقل، دانش. این بیت اشاره به معارضه دائمی عقل و عشق دارد. می‌گوید: صائب! همان وقتی که جمشید با شراب جام را صفا می‌داد، آیینه عقل زنگار بست و تیره شد.

۱۷

زلفش به دستم می‌دهد سر رشتهٔ آمال‌ها

ای دفترِ حُسن ترا فهرست، خط و خال‌ها
تفصیل‌ها پنهان شده در پردهٔ اجمال‌ها
آتش‌فروز قهر تو، آیینۀ دار لطف تو
هم مغربِ ادب‌ارها، هم مشرقِ اقبال‌ها
۳ پیشانی عفو ترا پُرچین نسازد جُرم ما
آیینۀ کی برهم خورد از زشتی تمثال‌ها
سهل است اگر بال و پری نقصان این پروانه شد
کان شمع، سامان می‌دهد از شعله زرین‌بال‌ها
با عقل گشتم همسفر یک کوچه راه از بی‌کسی
شد ریشه ریشه دامنم از خارِ استدلال‌ها
۶ هر شب کواکب کم کنند از روزی ما پاره‌ای
هر روز گردد تنگ‌تر سوراخ این غربال‌ها
حیران اطوار خودم، درماندهٔ کار خودم
هر لحظه دارم نیتی چون قرعهٔ رمال‌ها
هرچند صائب! می‌روم سامان نو میدی گُرم
زلفش به دستم می‌دهد سر رشتهٔ آمال‌ها

۱. دفتر حسن تو را فهرست: فهرستِ دفترِ حسنِ تو. (را نشانهٔ فک اضافه است) / پردهٔ اجمال: اضافهٔ تشبیهی است. چون خلاصه‌ها، مفصل مطالب را در خود پنهان می‌کنند به پرده مانند شده‌اند / اشارهٔ شاعر در این بیت، به این نکته است که مصنوع، نشانه‌ای برای رسیدن به صانع است.
۲. ادبار: واژگونی بخت، ضداقبال / مغرب ادبار: اضافهٔ تشبیهی / اقبال: روی آوردن بخت، خوشبختی، ضدادبار / مشرق اقبال: اضافهٔ تشبیهی / در این بیت لف و نشر مرتب وجود دارد.

۳. پیشانی عفو: استعارهٔ مکنیه است. عفو را به آدمی تشبیه کرده که پیشانی دارد.
۴. سامان‌دادن: ترتیب‌دادن، فراهم‌آوردن.
۵. ریشه ریشه شدن: کنایه از پاره‌پاره شدن.
۶. غربال: پرویزن، الک بزرگ، در اینجا استعاره از ستاره.
۷. قرعه: چیزی از چوب یا استخوان که به وقت فال‌گشودن می‌غلطانند.
۸. سامان‌نومیدی کردن: ترتیب و نظم به ناامیدی بخشیدن. ناامیدنشدن.

۱۸

به فکر نیستی هرگز نمی‌افتند مغروران

- اگر نه مَدَّ بسم الله بودی تاج عنوان‌ها
نگشتی تا قیامت نو، خط شیرازه دیوان‌ها
نه تنها کعبه صحرایی است، دارد کعبه دل هم
به گرد خویشتن از وسعتِ مَشْرَب، بیابان‌ها
- ۳ به فکر نیستی هرگز نمی‌افتند مغروران
اگرچه صورتِ مقراضِ لا دارد گریبان‌ها
سرِ شوریده‌ای آورده‌ام از وادی مجنون
تهی سازید از سنگِ ملامت، جیب و دامن‌ها
حیات جاودان‌خواهی، به صحرای قناعت رو
که دارد یاد، هر موری در آن وادی سلیمان‌ها
- ۶ گلستانِ سخن را تازه رو دارد لبِ خشکم
که جز من می‌رساند در سفال خشک، ریحان‌ها؟
نمی‌بینی ز استغنا به زیر پا، نمی‌دانی
که آخر می‌شود خارِ سرِ دیوار، مژگان‌ها؟
کدامین نعمتِ الوان بود در خاک غیر از خون
ز خجلت بر نمی‌دارد فلک سرپوش این خوان‌ها
- ۹ چنان از فکر صائب شور افتاده است در عالم
که مرغان این سخن دارند با هم در گلستان‌ها

۱. مَدَّ: خطی است که بر روی الف می‌نویسند. مَدَّ بسم الله: خطی است که بالای الف بسم الله نوشته می‌شود / عنوان: آغاز دفتر یا کتاب، آنچه در آغازنامه یا کتاب می‌نویسند / شیرازه: بخیه مخصوصی است که صحافان بر دو طرف ته کتاب می‌زنند و بوسیله آن، اوراق کتاب را به هم متصل می‌کنند / اگر نه مَدَّ

بسم الله بودی: اگر مَدَّ بسم الله نبود. معنی بیت: اگر مَدَّ بسم الله مثل تاجی بالای عنوان‌ها قرار نمی‌گرفت، خط شیرازه هیچ دیوان و دفتری تا روز قیامت، نو نمی‌ماند. (همه نوشته‌ها پراکنده می‌شد و از بین می‌رفت) این بیت اشاره دارد به حدیث نبوی: كُلُّ أَمْرِ ذِي بَالٍ لَمْ يُبْدَأْ فِيهِ بِسْمِ اللَّهِ فَهُوَ أَتْر: یعنی هر کار مهمی که با بسم الله شروع نشود ناقص و ناتمام است / احتمال دارد که «نوگشتن» به معنای بوجود آوردن باشد. به این ترتیب با عنایت به اینکه «نوگشتن» به معنی بوجود نیامدن خواهد شد معنی بیت اینگونه است: اگر مد بسم الله مثل تاجی بالای عنوان‌ها قرار نمی‌گرفت تا روز قیامت هیچ دیوان و دفتری ایجاد نمی‌شد.

۲. صحرایی: منسوب به صحرا، قرار گرفته در میان بیابان / مشرب: جای نوشیدن آب و مجازاً به معنای دین و آیین و روش. وسعت مشرب، بلند نظری و خوش‌خویی. صائب در غزل دیگری می‌گوید:

زهد را بر وسعت مشرب نمودن اختیار

با کف بی‌مغز صلح از بحر گوهر کردنت
کعبه دل: اشاره دارد به حدیث: الْقَلْبُ بَيْتُ الرَّبِّ / گردد: ایهام تبادر دارد. به قرینه بیابان و صحرا، گرد را هم به خاطر تداعی می‌کند. ضمناً بین گردد و کعبه تناسب است چون گردد کعبه می‌گردند.

۳. مقراض: قیچی. مقراض لا: اضافه تشبیهی است. چون «لا» مانند دهانه قیچی از هم باز است به مقراض تشبیه شده، از طرفی گریبان جامه نیز حالت حرف «لا» را دارد. معنی بیت: هر چند گریبان جامه‌ها به شکل لا (رمز نیستی) است اما انسان‌های مغرور از این «لا» که چون قیچی رشته عمر آن‌ها را می‌بُرد غافل هستند و نزدیکی مرگ را فراموش کرده‌اند.

۴. وادی مجنون: بیابانی که مجنون در آن زندگی می‌کند / جیب: کیسه‌مانندی که به لباس و دامن می‌دوختند و در آن چیزی می‌نهادند. این بیت اشاره دارد به سنگ‌باران دیوانگان در کوچه و بازار توسط کودکان. این موتیو (Motive) بارها در شعر صائب و دیگر شعرای سبک هندی تکرار شده است از جمله خود صائب می‌گوید:

دیوانه‌ای، ز سنگ ملامت متاب رو باز چه نیست سلسله برپا گذاشتن

و نیز این بیت زیبا که:

لذت دیوانگی در سنگ طفلان خوردن است

حیف مجنون را از آن عمری که در صحرا گذشت

۵. تلمیح است به داستان برخورد پادشاه مورچگان با حضرت سلیمان در محلی به نام وادی النمل. در این برخورد بین حضرت سلیمان و مورچه یادشده، مباحثه‌ای درمی‌گیرد و مورچه، سلیمان را مجاب می‌کند. در قرآن کریم در سوره نمل ۲۷ آیه ۱۷ به این برخورد اشاره‌ای شده است. علاوه بر این در شعر سبک هندی مور سمبلی است برای قناعت‌ورزی و سلیمان به عنوان سمبلی برای عظمت و جاه و جلال به کار می‌رود.

۶. سفال ریحان: نوعی کوزه گلی است که در بیرون آن ریحان می‌کارند و درون آن را آب می‌ریزند تا ریحانها خشک نشود.

۷. استغنا: بی‌نیازی، ناز / خار سر دیوار: کنایه از هر چیز بی‌ارزش.

کسبون خار سر دیوار دامن می‌کشد از تو

خوشا روزی که صائب شب‌نم این بوستان بودی

در بیت مورد بحث، تناسب شکل خار با مژه نیز مورد نظر است. / مصراع دوم به نوعی اشاره‌ای است به «اندیشه خیامی» که بر طبق آن، پس از مرگ، اعضای بدن آدمی به چیزی شبیه آن در عالم خارج تبدیل می‌شود. مثلاً چشم به نرگس بدل می‌شود یا دست به دسته کوزه. خود خیام با اشاره به این اندیشه، گفته است:

این کوزه چو من عاشق زاری بوده‌ست در بند سر زلف نگاری بوده‌ست
این دست که بر گردن او می‌بینی دستی است که بر گردن یاری بوده‌ست

همنشین خوب صائب کیمیای آدمی است

نیست بحر پاک گوهر را خصومت با حباب
از هوای خود خطر دارد درین دریا، حباب
جز تَعین نیست اینجا پرده بیگانگی
تا گذشت از سر، یکی گردید با دریا، حباب
۳ تا چو مجنون غوطه در دریای وحدت خورده‌ام
خیمه لیلی است در چشم من شیدا، حباب
گوشه چشمی ز ساقی تنگ ظرفان را بس است
از نسیمی می‌گذارد سر به جای پا، حباب
از نظر پوشیدنی با بحر شد هم پیرهن
تا چه گل چیند دگر از دیده بینا، حباب
۶ چیست دنیا تا از او اهل بصیرت نگذرند؟
از سر بحر گهر خیزد به یک ایما، حباب
باد پیمایی ندارد حاصلی جز نیستی
مهر تا برداشت از لب، گشت ناپیدا، حباب
همنشین خوب، صائب! کیمیای آدمی است
جلوه یساقوت دارد بر سر صہبا، حباب

۱. پاک گوهر: پاک سرشت، ایهامی به موجود بودن گوهر در دریا هم دارد.
۲. تَعین: عبارت است از تشخیص. تعین در نظر عرفا مراتبی دارد. مثلاً تعین اول مرتبه وحدت است و تعین دوم مرتبه وحدانیت. گاهی منظور از تعین، هستی و وجود انسان است که برای او حکم حجاب را پیدا می‌کند و مانع از واصل شدن او به حق می‌گردد. حافظ با اشاره به همین مطلب می‌گوید:

میان عاشق و معشوق، هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

۴. تنگ‌ظرف: کم ظرفیت / سر به جای پا گذاشتن: کنایه از سیاه مست شدن، از خود

بی خود شدن. صائب در غزل دیگری می‌گوید:

به نیم جرعه، قلم سر به جای پای گذاشت

ز می زیاده بود، مستی شرابِ سخن

۵. نظر پوشیدن: چشم‌پستن، اما پوشیدن در معنای به تن کردن که به کار نرفته با

پیرهن تناسب دارد لذا هنر ایهام تناسب ایجاد شده / گل چیدن: دیدن،

تماشا کردن.

۷. بادپیمایی: کنایه از کار بیهوده کردن. از طرفی ایهامی نیز به پُر از هوا بودن حباب

دارد / مَهر از لب برداشتن: کنایه از لب به سخن گشودن، حرف زدن.

ساده لوحان را نصیب افزون بود از نور فیض

از شفق هر چند شوید چهره در خون آفتاب
زردرویی می کشد ز آن روی گلگون، آفتاب
پیش آن رخسار آتشناک، اندازد سپر
گر چه می ساید سر از نخوت به گردون آفتاب
۳ چون ز مشرق با دو صد شمشیر می آید برون؟
نیست از سنگین دلی گر تشنه خون آفتاب
ساده لوحان را نصیب افزون بود از نور فیض
بیش می تابد ز شهر و کو به هامون آفتاب
صیقلی از نور حکمت گشت، لوح سینه اش
تا ز گردون، خم نشین شد چون فلاطون آفتاب
۶ جان روشن را نمی سازد غبار آلود، جسم
آید از زیر زمین بیرنگ، بیرون آفتاب
در عوض چون ماه نو، قرص تماش می دم
هر که می بخشد لب نانی به من چون آفتاب
هر که صائب! با سرافرازی تواضع پیشه ساخت
آورد زیر نگین آفاق را چون آفتاب

۲. سپر انداختن: کنایه از تسلیم شدن. اما ایهامی به غروب آفتاب نیز دارد. زیرا آفتاب هنگام غروب مثل سپری است که روی زمین می افتد.

۵. خم نشین شد چون فلاطون: فلاطون یا افلاطون (متولد ۴۲۷ ق. م) فیلسوف مشهور یونانی است. در ادبیات فارسی بین شخصیت افلاطون و دیگر حکیم یونانی یعنی دیوژن (دیوجانس) خلطی صورت گرفته است به گونه ای که یکی از ویژگی های دیوژن یعنی خم نشینی را به افلاطون نسبت داده اند. حافظ نیز تحت تأثیر همین اندیشه در بیتی گفته است:

- جز فِلاطونِ خُم‌نشین شراب سِرِّ حکمت به ما که گوید باز
۶. نهاد جملهٔ اول، جسم است / معنی بیت: جسم، جانِ روشن را غبارآلود
نمی‌سازد به همین دلیل است که آفتاب (چون جانِ روشنی دارد) از زیرزمین (که
غبارآلود است) بی‌رنگ بیرون می‌آید.
۸. زیر نگین آوردن: کنایه است از تحت سیطره گرفتن. ضمناً ایهامی به این نکته نیز
دارد که آفتاب مثل نگینی است مسلط بر آفاق.

۲۱

نیست امید رهایی زین سپهر آبگون

- سوزِ عاشق کم نگردد از فرورفتن در آب
این شرر چون دیده ماهی بود روشن در آب
نیست امید رهایی زین سپهر آبگون
حلقه دام است اگر پیدا شود روزن در آب
۳ چون حباب از سر دهد سامان، کلاه خویش را
هر که را باشد هوایِ محو گردیدن در آب
بر کف دریا بود موج خطر، باد مراد
بر سبکباران بود آسان، سفر کردن در آب
از شتابِ عمر، بی شیرازه شد اجزای جسم
چون تواند جمع کردن خویش را روغن در آب
۶ در تجرّد، رشته‌واری بند دست و پا شود
بر شناور، کوه آهن می‌شود سوزن در آب
کوته‌اندیشی است پیش پای طوفان همچو موج
هر نفس بر خود بساط تازه‌ای چیدن در آب
مردی، از دریا گلیم خود برون آوردن است
ورنه آسان است چون اطفال افتادن در آب
۹ صائب! از بار گرانجانی سبک کن خویش را
تا توانی همچو کف، سجاده افکندن در آب

۱. دیده ماهی: چشم ماهی به گونه‌ای است که در آب بسته نمی‌شود و همیشه باز است. شاعر بازبودن چشم ماهی را به روشنی آن تعبیر کرده است.
۲. آبگون: آب مانند، آبی‌رنگ. آبگون به معنای آبی با آب در مصراع دوم از رهگذر تمثیل دارای نوعی ارتباط هستند که ما آن را «نخ تمثیل» نام نهاده‌ایم.

۳. سامان‌دادن: ترتیب‌دادن، ایجادکردن / هوا: آرزو، ولی در معنای باد با حباب ایهام تناسب دارد. این بافت زبانی (Texture) را صائب بارها بکار گرفته است. از جمله در غزل دیگری می‌گوید:

از هواجویی در این دریای گوهر چون حباب

بر سر ما، خانه را آخر هوای خانه ریخت

۴. معنی بیت: برای کف دریا، موج خطرناک حکم باد موافق را دارد که او را پیش می‌برد. آری سبکباران به آسانی در آب سفر می‌کنند.

۶. رشته‌وار: به اندازه یک رشته، پسوند «وار» گاهی پس از اسم، معنای مقدار و اندازه را دارد. صائب در جای دیگری، ترکیب رُقع‌وار یعنی به اندازه یک رُقع (به اندازه یک پاره کاغذ) را بکار برده:

گر چه صحرای قیامت بی‌کنار افتاده است

داستان شوق ما را رُقع‌واری بیش نیست

۹. سجاده در آب افکندن: از کرامت‌های اولیا و مردان خداست به معنی بر روی آب ایستادن یا حرکت کردن. کنایه از نهایت سبک‌رویی نیز می‌باشد. صائب گوید:

در نهانخانه محوست عبادتگاهم نیستم موج که سجاده بر آب اندازم

۲۲

مست گردد فیل چون هندوستان بیند به خواب

چشم عاشق، خاکِ کویِ دلستان بیند به خواب
هرچه هرکس در نظر دارد همان بیند به خواب
گل که در بیداری دولت غم بلبل نخورد
ناله مستانه اش را در خزان بیند به خواب
۳ دل، ز یاد زلف زد بر کوچه دیوانگی
مست گردد فیل چون هندوستان بیند به خواب
جان، چنان وحشت نکرد از تن که رو واپس کند
گرد یوسف را دگر این کاروان بیند به خواب
از دلِ بیدار، عارف می‌کند سیر بهشت
زاهد کوتاه‌بین، باغِ جنان بیند به خواب
۶ نیست سیرابی ز خون خلق، ظالم را به مرگ
هرکه خسب تشنه لب، آب روان بیند به خواب
در خیال خویشتن هر دورگردی واصل است
ذره با خورشید خود را هم‌عنان بیند به خواب
بلبلی کز فکرِ گلشن، غنچه سازد خویش را
در قفس، خود را همان در گُلستان بیند به خواب
۹ نیست ممکن جان روشن را ز حق غافل شدن
قطره روشن محیط بیکران بیند به خواب
نعمت دنیای دون، خواب و خیالی بیش نیست
نیست ممکن سیر گردد هرکه نان بیند به خواب
عشق، جای عقل شد فرمانروای کاینات
بعد ازین آسودگی را آسمان بیند به خواب

۳. طبق سنت‌های ادبی، جایگاه دل در زلف معشوق است همانطور که فیل بیشتر در هندوستان یافت می‌شود.
۷. دورگرد: دور سیر، دور رونده. صائب در غزل دیگری می‌گوید:
دورگردان را به احسان یادکردن همت است
- ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می‌افکند
۸. خود را غنچه ساختن: خود را مثل غنچه جمع کردن، خود را فراهم آوردن.
۹. محیط: دریا، اقیانوس.
۱۱. می‌گوید: اکنون که عشق به جای عقل بر جهان فرمان می‌راند، آسمان نیز احساس آسودگی و آرامش نخواهد کرد. (اشاره دارد به نظر قدما که گمان می‌کردند آسمان همواره به دور زمین در گردش است و آرام و قرار ندارد).

۲۳

یارب درین جهان دل بی آرزو کجاست

رویی کز او نریخته است آبرو کجاست؟
ابر تری که تازه شود جان ازو کجاست؟
تا چون حریم کعبه، بگردم به گرد او
یارب درین جهان، دل بی آرزو کجاست؟
۳ از تهمت است پیرهنِ ماهِ مصر، چاک
دامان عصمتی که ندارد رفو کجاست؟
هر چند صیقلی کند آینه، روی خویش
آن جوهری که با تو شود روبرو کجاست؟
چون طوطیان، ز من نکشد آبگینه، حرف
جز عکس خود، مرا طرفِ گفتگو کجاست؟
۶ آبی جز آبِ تیغ که از چشمِ شور خلق
لب تشنه را گره نشود در گلو کجاست؟
صائب! ز بس که بر سر هم ریخته‌ست دل
ره، شانه را به کاکل آن فته‌جو کجاست؟

۳. ماه مصر: ۹/۴

۴. جوهر: استعداد و لیاقت.

۵. آبگینه: شیشه و آینه، در اینجا منظور آینه طوطی است.

۶. گره‌شدن آب: ماندن آب در گلو.

۷. اشاره دارد به این سنت ادبی که جای دل عاشق در گیسوی معشوق است. این

نکته مورد عنایت اکثر شعرای فارسی‌گو بوده است. حافظ فرموده:

گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست گفت حافظ گله‌ای از دل شیدا می‌کرد

و یکی از معاصران، در این باب زیبا گفته است:

رفتم بر آن نگار همچون مه نو

گفتم که دلم مانده به پشت به گرو

صد دل ز خم طره هر موش بریخت

گفتا که دلت بجوی و بردار و برو

۲۴

درد تنهایی غبارم را بیابانگرد ساخت

رفت تا مجنون زدشت عشق، مردی برنخواست
مرد چِتود، می‌توانم گفت گردی برنخواست
ز آن مُسَلَّم شد به گردون دعوی مردانگی
کز زمین سفله‌پرور، هم نبردی برنخواست
۳ درد تنهایی، غبارم را بیابانگرد ساخت
بهر تسکینِ دل من، اهل دردی برنخواست
عشق تردستِ ترا لازم که در هر جلوه‌ای
کرد ویران یک جهان دل را و گردی برنخواست
ابر پیری گشت بر بام و دَرَت کافور بار
وز دلِ سنگ تو صائب! آه سردی برنخواست

۱. در مصراع اول نوعی ایهام دوگانه خوانی وجود دارد. یعنی این مصراع به دو شکل خوانده می‌شود بدین ترتیب: رفت تا مجنون زدشت عشق، مردی برنخواست (شکل اول) و رفت تا مجنون، زدشت عشق مردی برنخواست (شکل دوم). با توجه به اینکه در کجای شعر مکث داشته باشیم، معنی آن تفاوت خواهد کرد.

۲. مُسَلَّم شدن: مقرر شدن، مختص گشتن، جایز شدن. معنی بیت: چون از زمین سفله‌پرور، هیچ مرد نبردی برای مقابله با آسمان برنخاسته است رواست که آسمان لاف مردانگی و قدرت بزند.

۴. تردست: چابک و ماهر. در این بیت بین تردست و گرد برنخاستن نوعی ایهام تناسب وجود دارد زیرا برای اینکه خاک از روی زمین برنخیزد معمولاً آن را نمناک می‌کنند.

۵. کافور: ماده‌ی معطر جامدی که از برخی گیاهان از قبیل ریحان و بابونه خصوصاً دو

نوع درخت به نام «سیناموموم کامفورا»^۱ و «دریوبالانوپس کامفورا»^۲ که هر دو به نام درخت کافور معروفند استخراج می‌شود. کافور به دلیل سفیدرنگ بودن گاهی در شعر فارسی به عنوان استعاره برای موی سپید به کار می‌رود. در بیت مورد بحث نیز کافور استعاره از رنگ سپیدی است که بر موی پیران می‌نشیند.

1. Cinnamomum Camphora.

2. Dryobalanops Camphora.

۲۵

عشرت امروز بی اندیشه فردا خوش است

با کمال احتیاج از خلق استغنا خوش است
با دهان تشنه، مردن بر لب دریا خوش است
نیست پروا، تلخکامان را ز تلخی های عشق
آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است
۳ خرقه تزویر از بادِ غرور آبستن است
حق پرستی در لباس اطلس و دیبا خوش است
ماه در ابر تُنک جلولان دیگر می کند
چهره طاعت، نهان در پرده شبها خوش است
هرچه رفت از عمر، یاد آن به نیکی می کنند
چهره امروز در آئینه فردا خوش است
۶ فکر شنبه تلخ دارد جمعه اطفال را
عشرت امروز بی اندیشه فردا خوش است
برق را در خرمن منردم تماشا کرده است
آن که پندارد که حال مردم دنیا خوش است
ناقصان در پرده ظلمت، نمی بینند نور
ورنه پیش کاملان، طاووس سرتاپا خوش است
۹ هیچ کاری گرچه صائب! بی تأمل خوب نیست
بی تأمل، آستین افشاندن از دنیا خوش است

۲. تلخکام: آنکه دهان تلخی دارد. کنایه از کسی که زندگی را به سختی می گذراند، عاشق / بین آب دریا و تلخی تناسب است.
۴. ابر تُنک: ابر نازک.
۵. معنای مصراع دوم: ارزش امروز را فردا خواهیم فهمید.
۹. آستین افشاندن: کنایه از ترک کردن.

۲۶

حاصل روی زمین در دل درویشان است

- نمکِ عشق در آب و گِل درویشان است
حاصل روی زمین در دل درویشان است
نور خورشید به ویرانه فزون می‌افتد
بیشتر لطف خدا، شامل درویشان است
۳ دلِ بیدار ازین صومعه‌داران مَطْلَب
کاین چراغی است که در محفل درویشان است
گرچه از هر جگر چاک، به حق راهی هست
راه نزدیک‌ترش از دلِ درویشان است
سیل از خانه به دوشان چه تواند بردن؟
دلِ دریسای خطر، ساحل درویشان است
۶ نغمه، بال و پر سیرست سبکروحان را
ناله نی، خُدی محملِ درویشان است
در زمینی که ازو بوی دل آید به مشام
پسا بیفشار که سرمنزَلِ درویشان است
می‌کند سلطنت فانی خود را باقی
پادشاهی که دلش مایلِ درویشان است
۹ کیمیایی که ازو قلب جهان، زر گردد
در رکابِ نظرِ کاملِ درویشان است
در بساطِ من سودازده ز اسبابِ جهان
نسیم جانی است اگر، قابلِ درویشان است
چرخ با این همه انجمن که در او می‌بینی
مشتی از خرمنِ بی‌حاصلِ درویشان است
۱۲ گرچه از مردم دنیاست به ظاهر، صائب
طینتِ خاکی او از گِلِ درویشان است

۱. نمک: مجازاً به معنای خوبی و لطف.
۵. دل: میانه و مرکز هر چیز. دل دریای خطر: مرکز و میانه دریای خطر.
۶. حُدی: سرود و آوازی که ساربانان برای تیز رفتن شتر می خوانند / مضمون بیت اشاره دارد به اهمیت سماع و موسیقی در تصوف.
۹. قلب: سیم و زر ناخالص و ناسره / کیمیا: اکسیری که به اعتقاد قدما، مس و قلع را به زر و سیم مبدل می کند.

۲۷

دل آگاه مرا ساخت مکدر صائب

حاصلِ دولتِ دنیا، همه غفلت بوده است
 پردهٔ خواب، سراپردهٔ دولت بوده است
 دامنِ دشتِ جنون را به غزالان دادند
 وسعت عیش به اندازهٔ وحشت بوده است
 ۳ آنچه در سایهٔ اقبالِ هما می‌جُستیم
 فرش در سایهٔ دیوارِ قناعت بوده است
 تا کشیدم ز جهان دست، فتادم به بهشت
 دستِ کوتاه، کلیدِ در جنت بوده است
 موشکافی که کنون سرمهٔ اهلِ نظرت
 پیش از این ناخنِ چشم بصیرت بوده است
 ۶ چشمِ شوری که از آن کامروایان ترسند
 نمکِ سفرهٔ اربابِ قناعت بوده است
 این زمان، تیغِ تغافل، همه مخصوصِ من است
 و نه زینِ پیشتر، این آب به نوبت بوده است
 دلِ آگاه، مرا ساخت مکدر، صائب!
 شادی و عیش به اندازهٔ غفلت بوده است

۱. پردهٔ خواب: تشبیه بلیغ است. خواب در فروگرفتن انسان به پرده تشبیه شده است. نهاد مصراع دوم «سراپرده دولت» است.
۳. هُما: نام مرغی افسانه‌ای است. قدما گمان می‌کردند که خوراکش استخوان است و اگر سایه‌اش بر سر کسی بیفتد آن شخص سعادت‌مند خواهد شد. در بعضی از کتاب‌ها (مثل عجایب‌المخلوقات طوسی) آمده است که هما پس از مدتی از نظرها ناپدید شده است / فرش بودن: کنایه از گسترده و آماده بودن.

۵. موشکاف: موی شکافنده، مجازاً باریک‌بین و دقیق، از نظر دستوری، صفتِ جانشین موصوف است / سرمه: مجازاً مایهٔ بینایی / ناخنه: یا ناخنک، نام نوعی بیماری چشم که سبب از بین رفتن دید می‌شود. معنی بیت: آن‌که پیش از این نابودکنندهٔ چشم بصیرت بود اکنون موشکافی است که روشنی‌بخش چشم صاحب‌نظران است.

۷. به نوبت بودن آب: کنایه است از حفظ تقدم و تأخر زمانی، رعایت کردن نوبت در کار. بیت اشاره‌ای نیز به آب تیغ دارد که در شعر صائب فراوان بکار رفته. آب شمشیر و تیغ همان درخشش و تازگی آن‌هاست.

۲۸

کار ما بی‌دست و پایان با خدا افتاده است

بی‌غبار خط، نگاهم توتیا گم کرده‌ای است
 در ته ابر سیه، ماه جلا گم کرده‌ای است
 هر که را آسوده‌تر دانی در این وحشت‌سرا
 زیر شمشیر حوادث، دست و پا گم کرده‌ای است
 ۳ تا چه باشد در بیابان طلب احوال ما
 خضر اینجا رهنورد رهنما گم کرده‌ای است
 کار ما بی‌دست و پایان با خدا افتاده است
 کشتی دریایی ما، ناخدا گم کرده‌ای است
 در بیابانی که چاه از نقش پا افزوترست
 عقل کوتاه بین ما کور عصا گم کرده‌ای است
 ۶ پیش ارباب خرد گر کشتی نوح است عقل
 در محیط عشق، موج دست و پا گم کرده‌ای است
 هر که غافل گردد از حق در جهان با این ظهور
 میهر عالم‌تاب، در نور سُها گم کرده‌ای است
 در تنِ خاکی، روانِ آسمانِ مشتاقِ ما
 راه بیرون شد ز گردِ آسیا گم کرده‌ای است
 ۹ هر که از صاحب‌دلان در کعبه، صائب! رو کند
 می‌توان دانست محراب دعا گم کرده‌ای است

۱. توتیا: سنگ سرمه که سائیده شده آن را جهت تقویت چشم به آن می‌کشند / جلا: صیقل، زدودگی، روشنی.
۳. خضر: نام یکی از پیامبران یا اولیاست ولی نامش در قرآن کریم نیامده است. درباره شهرت او به خضر گفته شده که از هر کجا که عبور می‌کند زمین در زیر

برگزیده و شرح غزلهایی از صائب □ ۱۰۷

پایش سبز می‌شود. برخی اعتقاد دارند که خضر در بیابانهاست و گمشدگان را نجات می‌دهد و مسافران درمانده را یاری می‌رساند. عاشق اصفهانی با اشاره به این باور گفته است:

به دستگیری ما خضر گو مکش زحمت که بازمانده این ره به کاروان نرسد
۷. سُها: نام ستاره‌ای ریز و خفی در دب اکبر. سُها نمادی است برای کم‌نوری. (و در نتیجه بی‌اهمیتی)

در ترک تماشاست تماشایی اگر هست

- در عالم بالاست تماشایی اگر هست
بیرون ز مکان است و زمان، جایی اگر هست
چیزی که به جا مانده همین ترکِ تمناست
در خاطرِ عشاق، تمنایی اگر هست
۳ در غیبتِ خلق است اگر هست حضوری
در ترکِ تماشاست تماشایی اگر هست
اشکی است که در ماتم امید فشانند
در روی زمین آب گوارایی اگر هست
آه‌ی است که از سینه افسوس برآید
در باغ جهان، نخل تمنایی اگر هست
۶ بر گرد جهان دور زدن، بر تو حلال است
خورشید صفت، دیده بینایی اگر هست
در آینه تار، پری، دیو نماید
صاف است جهان، جان مصفایی اگر هست
بر طوطی جان، تلخی غربت ننماید
در خانه دل، آینه سیمایی اگر هست
۹ گر دست فشاندن به دو عالم نتوانی
در دامن عزلت بشکن پایی اگر هست
زنهار که غافل مشو از خامه نقاش
در مدّ نظر، صورت زیبایی اگر هست
صائب! دل پر خون بود و دیده خونبار
در مجلس ما ساغر و مینایی اگر هست

۱. عالم بالا: ملاءِ اعلیٰ، آسمان.
۳. غیبت: ناپدید شدن، دور شدن / حضور: نشاط، خرمی، شگفتگی. علاوه بر اینها حضور و غیبت، اصطلاح عرفانی نیز هستند و شاعر به تضاد بین آنها نیز نظری داشته است. مصراع دوم دارای هنر پارادکس (Paradox) است. (رسیدن به چیزی در ترک آن چیز است)
۷. اشاره است به آینه‌ای که پری خوانان مورد استفاده قرار می‌دهند و پری را در آن حاضر می‌کنند.
۹. دست افشاندن: کنایه از ترک کردن.

۳۰

اندیشه آزادشدن فال غریبی است

در هر جگری شوری از این گرم نفس هست
چو صبح، مرا حَقِّ نفس بر همه کس هست
اندیشه آزادشدن، فالِ غریبی است
آن را که خیابان گُل از چاکِ قفس هست
۳ گلبانگِ نشاط از دلِ مجنون نشود کم
چندان که درین بادیه، آواز جرس هست
گر نیست مرا در حَرَمِ تَنگِ شکر، بار
سامانِ به سر دست زدن همچو مگس هست
صائب! نشود پخته به خورشیدِ قیامت
در میوه هر دل که رگِ خام هوس هست

۱. گرم نفس: آنکه نفس گیرایی دارد / مصراع دوم تلمیح دارد به آیه ۱۸ از سوره تکویر ۸۱: وَالصَّٰبِحِ إِذَا تَنَفَّسَ.
۲. فال: مجازاً به معنای تصمیم / غریب: عجیب / خیابان ۷/۳۳.
۴. تنگ شکر: بار شکر / سامان: توانایی / شاعر در مصراع دوم، حرکت پی در پی شاخک‌های مگس را به «دست بر سر زدن» تعبیر کرده. قبل از صائب، حافظ نیز این تصویر را به کار برده:
طوطیان در شکرستان کامرانی می‌کنند
وز تَحْشُر دست بر سر می‌زند مسکین مگس
۵. پختن: مجازاً رسیدن / خورشید قیامت: بر طبق بعضی روایات مذهبی، در روز قیامت، خورشید به مردم نزدیک‌تر شده و گناهکاران را با حرارت خود آزار می‌دهد.

۳۱

سرگذشت روزگار خوش دلی از من میپرس

مدتی شد کز حدیث اهل دل، گوشم تهی است
چون صدف زین گوهرِ شهوار، آغوشم تهی است
از دل بیدار و اشک آتشین و آه گرم
دستگاه زندگی چون شمع خاموشم تهی است
۳ دُرد تلخی در قلع دارم که کوثر، داغ اوست
شیشه دل گرچه از صهای سرجوشم تهی است
سرگذشت روزگار خوش دلی از من میپرس
صفحه خاطر ازین خواب فراموشم تهی است
گفتگوی پوچ ناصح را نمی دانم که چیست
این قدر دانم که جای پنبه در گوشم تهی است
۶ خجلتی دارم که خواهد پرده پوش من شدن
گرچه از سجاده تقوی بر و دوشم تهی است
می زنم لاف خودی صائب! ز بیم چشم زخم
ورنه از زنگِ خودی، آینه هوشم تهی است

۱. گوهر شهوار: مروارید گرانبها و نفیس.

۲. دستگاه: سرمایه، دستگاه زندگی: سرمایه حیات و نقد عمر.

۳. داغ بودن: در رشک بودن، حسادت ورزیدن. صائب جای دیگری می گوید:

الف از ابر کشد بهر چه بر سینه خویش

گر نه از چشم ترم ابر بهاران داغست

صهای سرجوش: شراب صاف.

۵. جای چیزی خالی بودن: کنایه است از خواستن آن چیز. معنی مصراع دوم: آرزو

دارم که پنبه ای در گوشم باشد. (تا سخنان نصیحت گوی بی حاصل را کمتر بشنوم)

۳۲

از دیگران چراغ نخواهد مزار من

آن بلبلم که باغ و بهارم دل خودست
 آن طوطیم که آینه‌دارم دل خودست
 دستم نمی‌رسد به گریبان ساحلی
 زمین بحر بیکنار، کنارم دل خودست
 ۳ هر مشکلی که بود گشودم به زور فکر
 مانده‌ست عقده‌ای که به کارم، دل خودست
 چون ماه چارده به سر خوان آفتاب
 پیوسته رزق جانِ فکارم دل خودست
 از دیگران چراغ نخواهد مزار من
 کز سوز سینه، شمع مزارم دل خودست
 ۶ از شرم نیست بال و پر جستجو مرا
 چون باز چشم بسته، شکارم دل خودست
 فارغ ز نور عاریه چون چشم روزنم
 خورشید و ماه لیل و نهارم دل خودست
 صائب! به سرمه دگران نیست چشم من
 روشن‌گر دو دیده تارم دل خودست

۱. آینه‌دار: آنکه آینه در مقابل دیگران بگیرد. آینه‌داری از مشاغل دنیای قدیم بوده زیرا در تمامی خانه‌ها آینه وجود نداشته است / ارتباط طوطی و آینه از آنجاست که طوطی را در مقابل آینه می‌گذاشته‌اند و کسی از پشت آینه، سخن گفتن را به آن می‌آموخته است.

۲. کنار: ساحل، در معنی پهلوی که به کار نرفته با دست تناسب دارد. لذا ایهام تناسب ایجاد شده است.

۳. تخیل شاعرانه در این بیت از آنجاست که دل، صنوبری شکل است و حالت گره دارد.

۶. باز چشم بسته: چشمان باز را هنگام شکار می‌گشوده‌اند و برعکس هنگام استراحت چیزی شبیه کلاه بر سر آن می‌گذاشته‌اند که جایی را نبینند و هوس پرواز نداشته باشد.

۳۳

کوچه باغ زلف را آب و هوای دیگرست

حفظ دولت در پریشان کردن سیم و زرست
 مَدِّ احسان رشته شیرازه این دفترست
 رتبه ریزش بود بالاتر از اندوختن
 پیش عارف برگ‌ریز از نوبهاران خوشترست
 ۳ در سراب تشنگی، جوش طراوت می‌زنم
 ساغر بتخانه‌ام لبریز آبِ کوثرست
 کار ما را می‌کند گردون به نام خویشتن
 سوختن از عود بی‌پروا و لاف از مجمرست
 نیست پروای اجل، فرهاد شیرینکار را
 مور شهد افتاده را مرگ از شکر شیرین‌ترست
 ۶ بعد عمری کز لب‌بای زنگ بیرون آمدم
 طشت آتش بر سرم از منت خاک‌سترست
 از خیابان بهشت، خار در دل می‌خلد
 کوچه باغ زلف را آب و هوای دیگرست
 غم نفهمیدست هرکس ساده لوح افتاده است
 ایسن گره در رشته ما، جانشین گوهرست
 ۹ گرچه طوبی از جهان منشور رعنائی گرفت
 رتبه افکار صائب را مقام دیگرست

۳. کوثر: نام چشمه‌ای در بهشت.

۵. در کلمه شیرین ایهام تناسب است. همچنین شکر نیز با فرهاد و شیرین ایهام تناسب دارد زیرا نام معشوقه اصفهانی خسرو پرویز، شکر بوده است. به خاطر تکرار صامت شین در این بیت هم حروفی (Alliteration) نیز دیده می‌شود.

۶. آتش بر سر داشتن: کنایه از در رنج بودن. بیت اشاره به این نکته دارد که در قدیم برای از بین بردن زنگ آینه، آن را درون خاکستر می‌گذاشتند. (روزگار آینه را محتاج خاکستر کند) بین آتش و خاکستر مراعات نظیر است.
۷. خیابان: راهی که در میان باغ و چمن باشد. این واژه در شعرهای صائب و دیگر شاعران سبک هندی فراوان به کار رفته است. صائب در غزل دیگری می‌گوید:
- ز آن روز که سرو او در باغ خرامان شد خمیازه آغوش است گلشن ز خیابانها
۸. اسکندر: مُحَرِّف الکساندر نام پادشاه معروف یونانی و برادر داریوش سوم است. ارتباط اسکندر با آینه از آنجاست که می‌گویند او در بالای مناره اسکندریه، آینه‌ای قرار داده بود که وضع کشتی‌ها و کشورهای فرنگ را از صد میلی نشان می‌داد. سرانجام شبی فرنگیان از غفلت نگهبانان استفاده کردند و آن آینه را در آب انداختند.

۳۴

شمع اگر خاموش در مهتاب باشد بهترست

گوش بیدردان، گران از خواب باشد بهترست
 این صدف پُر گوهرِ سیماب باشد بهترست
 رتبه خویی دو بالا می‌شود از چشم پاک
 سرو موزون در کنار آب باشد بهترست
 ۳ آب چشم از دامن پاکان به جایی می‌رسد
 شمع اگر در گوشه محراب باشد بهترست
 سرو بی‌حاصل اگر از جا نخیزد گو مخیز
 پای چوبین در حنای خواب باشد بهترست
 بی‌نیازی، می‌شود بندِ زبانِ هرزه‌گو
 خار دامنگیر اگر سیراب باشد بهترست
 ۶ شب‌نمی‌گز جره گلها خمارش نشکند
 طالب خورشیدِ عالم‌تاب باشد بهترست
 می‌کشد سر رشته جولان به دریا، سیل را
 کار عاشق بادل بی‌تاب باشد بهترست
 شهر پرواز هم باشند روشن گوه‌ران
 بستر و بالین موج از آب باشد بهترست
 ۹ بادِ روشن چه بگشاید ز تقریرِ زبان؟
 شمع اگر خاموش در مهتاب باشد بهترست
 داغ ما صائب! حریف چشم شور خلق نیست
 جای می در جام ما خوناب باشد بهترست

۱. سیماب: جیوه، زیبق. ریختن سیماب در گوش باعث ناشنوایی می‌شود. این کار یکی از راههای مجازات مجرمان قدیم بوده است.
۲. دوبالا: دو برابر.

۴. اشاره‌ای است به رسم حنا بر دست و پا گذاشتن.

۷. سر رشته: زمام، مهار.

۸. شهپر: شاه‌پر، بزرگترین پر در بال پرندگان.

۳۵

چه غم ز خاطر من گفتگو تواند شُست

کسی که بوی شراب از کدو تواند شُست
 ز کاسه سر خود آرزو تواند شُست
 ز دست بسته، گره‌گر گشاده می‌گردد
 مرا غبار غم از دل، سبو تواند شُست
 ۳ سیاهی از دل شب، دیدنش برد چون شمع
 به آب دیده خود، هر که رو تواند شُست
 رسد به دامن خورشید، دست آن شبنم
 که دل ز عالم پُرننگ و بو تواند شُست
 ترا احاطه نکرده‌ست آنچنان غفلت
 که گرد خواب، ز رویت، وضو تواند شُست
 ۶ مرا ز طبع روان هم، گشاده گردد دل
 ز سبزه، زنگ اگر آب جو تواند شُست
 برون ز طبع کهنسال، حرص را نبرد
 اگر چه شیب سیاهی ز مو تواند شُست
 درین بساط به جز شربت شهادت نیست
 میی که تلخی مرگ از گلو تواند شُست
 ۹ به حرف و صوت نگردد ز زنگ آینه، پاک
 چه غم ز خاطر من گفتگو تواند شُست؟
 نشد ز گریه دلم را گشایشی صائب!
 به اشک، شمع چه زردی ز رو تواند شُست؟

۱. کدو: کوزه شراب که از کدوی خشک درست می‌کنند / بیت اول، دوم و ششم
 نوعی «تعلیق به محال» هستند. در این حالت، انجام یک کار، وابسته به انجام کار
 دیگری است که شدنی نیست. بنابر این چون کار دوم، انجام نمی‌شود، کار اول

- نیز انجام نخواهد شد. به عنوان مثال در بیت اول، شستن نقش آرزو از سر، وابسته به شستن بوی شراب از کوزه شراب است چون عمل دوم شدنی نیست، خود به خود عمل اول نیز ممکن نخواهد شد / کدو مجازاً به معنای کاسه سر نیز به کار رفته بنابر این با کاسه سر در مصراع دوم به نوعی، ایهام تناسب می سازد.
۳. معنی بیت: هر کس بتواند چهره خود را به اشک بشوید؛ نگاهش مثل نگاه شمع (شعله شمع که مثل چشم روشن است) سیاهی را از دل شب پاک می کند.
۴. عالم پر رنگ و بو: عالم تعلقات، علاوه بر آن، باغ را نیز به یاد می آورد که جایگاه رنگ ها و بوی هاست.
۷. شیب: پیری / شاعر به این نکته نظر داشته که رنگ حرص، سیاه تر از رنگ موی جوانان است.

۳۶

مدعای ما دل بی‌مدعایی بیش نیست

- آسمانِ سفله بی‌برگ و نوایی بیش نیست
 آفتاب روشنش شب‌نم گدایی بیش نیست
 در محیطِ آن‌ریش چون حباب شوخ چشم
 شغل ما سرگشتگان، کسِ هوایی بیش نیست
 ۳ زر که آرام از خسیسان، رنگ زردش برده است
 پیش ما کامل عیاران، کهربایی بیش نیست
 می‌نماید گر به ظاهر، دامنِ دولت، وسیع
 دستگاهش سایهٔ بالِ همایی بیش نیست
 گرچه پیوندِ علایق را گستن مشکل است
 پیش ما واکردنِ بندِ قبایی بیش نیست
 ۶ بر نمی‌آید به حق، باطل، و گرنه چون کلیم
 رایت ما و سپاه ما عصایی بیش نیست
 خواب‌برمخمل‌زشگر خواب ما گشته‌است تلخ
 گرچه در ویرانهٔ ما بوریایی بیش نیست
 آنچه باید خواست از آزادمردان، همت است
 سرو را در آستین دست دعایی بیش نیست
 ۹ مطلبی جز ترک مطلب نیست ما را در جهان
 مدعای ما دل بی‌مدعایی بیش نیست
 قسمت ما از کریمان جهان آوازه‌ای است
 رزق ما زین کاروان بانگ درایی بیش نیست
 چرخ کج‌روگر نگردد راست با ما، گو مگرد
 مطلب آینه از صیقل، جلایی بیش نیست
 ۱۲ روزی اهل بصیرت از فلکها، کُلفت است
 قسمت روزن، غبار آسیایی بیش نیست

گرچه می‌پوشم جهانی را لباس مغفرت
پوشم چون کعبه در سالی، قبابی بیش نیست
باغبان ما را عیب از سیر مانع می‌شود
مطلب ما از گلستان همنوایی بیش نیست
۱۵ هرکه دارد جوهری، نانش به خون افتاده است
قسمت شمشیر، آب ناشتایی بیش نیست
از هجوم میوه، صائب! شاخه‌ها خم می‌شود
حاصل از پیری ترا قَدْ دوتایی بیش نیست

۱. شب‌نم گدا: آنکه شب‌نم گدایی کند. نظیر خرمن گدا.
۲. هوا در این بیت حالت استخدام دارد: با «حباب» به معنی هوا و باد داخل حباب و با «ما» (یعنی شاعر) به معنی هوا و هوس است.
۳. کلیم: لقب حضرت موسی است به معنی سخن‌گوینده با خدا (کلیم‌الله). در قرآن کریم در سوره اعراف ۷ آیه ۱۴۰ به این نکته اشارتی شده است. منظور از عصا هم عصایی است که در دست موسی به اذن خداوند تبدیل به اژدها می‌شود.
۴. مخمل: نوعی پارچه لطیف نخی یا ابریشمی است که دارای پُرز (خَمَل) است. مخمل دارای خواب است، یعنی جهتی که نخ‌ها و پُرزهای پود قرار دارد. شاعران سبک هندی از این رهگذر برای مخمل (مثل انسان) خوابی در نظر گرفته‌اند. بیدل شاعر دیگر سبک هندی گفته است: «از برای خواب مخمل حاجت افسانه نیست».
۵. شبیه است به مضمون یکی از جمله‌های بایزید بسطامی عارف معروف قرن سوم که گفته است: اُریدُ اَنْ لاُأرید می‌خواهم که نخواهم.
۶. گردیدن ایهام دارد. هم در معنای فعل ربطی است (نشود) هم در معنای فعل تام (نچرخد).
۷. آب برای شمشیر همان جوهر و بُرندگی آن است. ضمناً شمشیر را آب نیز می‌دهند.

۳۷

چون آینه و آب نیم تشنه هر عکس

چون سرو به غیر از کفِ افسوس، بَرَم نیست
 از توشه به جز دامن خود بر کمرم نیست
 بال و پر من چو شرر از سوختگان است
 هر جا نبود سوخته‌ای، بال و پر من نیست
 ۳ چون تیغ، مرا سختی ایام، فسان است
 هر سنگ، کم از دستِ نوازش به سرم نیست
 چو سیل درین دامنِ صحرایِ غریبی
 غیر از کشش بحر، دگر راهبرم نیست
 از فردِ روان، خجلتِ صد قناله دارم
 هر چند به جز دردِ طلب، همسفرم نیست
 ۶ چون آینه و آب، نیم تشنه هر عکس
 نقشی که ز دل محو شود در نظرم نیست
 چون غنچه تصویر، دلم جمع ز تنگی است
 امید گشایش ز نسیمِ سَحَرَم نیست
 از دستِ عنان داده‌تر از موجِ سراپم
 هر چند که از منزل و مقصد خبرم نیست
 ۹ صائب! همه کس می‌برد از شعر تَرَم، فیض
 استادگی بُخل در آبِ گهرم نیست

۱. بَر: میوه، ثمر. بَر در معنای پهلوی که به کار نرفته با کف و کمر ایهام تناسب دارد.
۳. فسان: مخفف افسان، سنجی که کارد و شمشیر را با آن تیز می‌کنند.
۵. فردزو: کسی که به تنهایی سفر می‌کند. آنکه با توکل به حق حرکت می‌کند.
۷. غنچه تصویر: غنچه‌ای که نقاشی شده باشد. این غنچه هیچ‌گاه باز و شکفته نمی‌شود.
۸. عنان از دست دادن: کنایه از بی‌اختیار شدن.

۳۸

فکر در دنیای بی حاصل جنون می آورد

نرم نرم از خلقِ ناهموار می باید گذشت
بی صدای پا ازین کهسار می باید گذشت
تادراین محفل، نفس چون نی توانی راست کرد
برگ می باید فشاند، از بار می باید گذشت
۳ جسم خاکی بر نمی دارد عمارت همچو سیل
از سرِ تعمیر این دیوار می باید گذشت
نیست صحرائِ علایق جای آرام و قرار
دامن افشان زین ره پر خار می باید گذشت
پاس فقر از شور چشمان بر فقیران لازم است
تند و تلخ از دولت بیدار می باید گذشت
۶ ناز پروردانِ مشرب را غرور دیگر است
چون به مستان می رسی هشیار می باید گذشت
دامنِ گنج گهر، آسان نمی آید به دست
گام اول از دهسان مار می باید گذشت
نیست چون چشم بتان، صحت، دل افکار را
از سر تدبیر این بیمار می باید گذشت
۹ فکر در دنیای بی حاصل، جنون می آورد
صائب! از انسدیشه بسیار می باید گذشت

۲. نفس راست کردن: نفس درست کردن، نفس تازه کردن، صدا برآوردن. اشاره به این نکته است که نی چنانچه باری داشته و دارای شکر باشد نمی تواند صاحب نوا شود. برای آنکه نی بتواند نفسی راست کند و صدایی برآورد باید ترک بار کند و تهی گردد. گفته اند که: مَثَلُ الْمُؤْمِنِ كَمَثَلِ الْمَزْمَارِ لَا يَحْسُنُ صَوْتُهُ إِلَّا بِخَلَاءٍ بَطْنِهِ. یعنی مؤمن مثل نی است. تا درونش تهی نشود صدایش نیک نخواهد شد.

۵. مزه‌های شور، تند و تلخ با هم تناسب دارند.
۴. دامن افشان: با حالت دامن‌افشانی و دامن‌افشاندن کنایه است از اعراض کردن و روگرداندن.
۶. ناز پرورد: نازپرورده، آنکه با آسایش بزرگ شده باشد / مشرب: دین، روش و خوی و سرشت. نازپروردان مشرب: آنان که سعه صدر ایشان را پرورده است.
۷. ارتباط گنج و مار که در این بیت مطرح شده یکی از موتیوهای عمده در سبک هندی است. چون گنج عموماً در زیر خاک است و مار نیز در خاک یافت می‌شود، قدما گمان می‌کرده‌اند که مار حافظ گنج‌های زیرزمینی است. این اندیشه عیناً در شعرهای سبک هندی منعکس شده است. صائب در غزل دیگری می‌گوید:
- گنج در ویرانه من مارِ ارقم می‌شود زعفران در سینه من ریشه غم می‌شود
۸. بیماری چشم بتان (زیبارویان) همان خماری آن است.

۳۹

چون بلبلان ترانه من مستی آورد

امشب خیال زلف تو از چشم تر گذشت
این رشته با هزار گره، زین گهر گذشت
چون موج، دست در کمر بحر می‌کند
هرکس که چون حباب، تواند ز سر گذشت
۳ از سَنَگِلاخِ دهر، دل شیشه بار من
خندان چو کبکِ مست، ز کوه و کمر گذشت
حُسنِ تو سرکش است و گرنه ز جذبِ عشق
آهو، عنان کشیده مرا از نظر گذشت
نقص بصیرت است، حجابِ گذشتگی
تا چشم باز کرد، ز دنیا، شرر گذشت
۶ چون شمع، با سری که به یک موی بسته است
می‌بایدم ز پیش نسیمِ سحر گذشت
با شوخ‌دیدگان نتوان هم نواله شد
طوطی، ز تنگ‌چشمی مور، از شکر گذشت
از سیلی خزان نشود چهره‌اش کبود
آزاده خاطری که چو سرو از ثمر گذشت
۹ چون بلبلان، ترانه من مستی آورد
هرکس خبر گرفت ز من، بی خبر گذشت
صائب! برون نبرد مرا وصل از خیال
فصل بهار من به ته بال و پر گذشت

۱. گهر: استعاره از اشک.

۲. دست در کمر چیزی یا کسی کردن: کنایه است از رسیدن به آن چیز یا آن کس.

۳. شیشه بار: آنکه باری از شیشه دارد. صائب جای دیگری گوید:

درای قافله‌ام نیست جز صدای شکست

که شیشه‌بارم و این راه سر به سر سنگ است

۴. عنان‌کشیدن: کنایه از ایستادن، عنان کشیده: آهسته و آرام.

۵. گذشتن: رها کردن، ترک کردن. می‌گوید: کوتاه‌نظری سبب دلبستگی است به همین

خاطر شرر وقتی چشمش را باز می‌کند (و پوچی دنیا را می‌بیند) می‌تواند از آن بگذرد.

۷. هم‌نواله: هم‌غذا، هم‌لقمه.

۱۰. ته بال و پر: زیر بال و پر. معنی مصراع دوم: یعنی در فصل بهار هم که باید به

سیر و گشت پردازم سرم را زیر پر گرفتم و از باغ و بوستان دوری نمودم.

۴۰

عمر ما چون چشم قربانی به حیرانی گذشت

روزگار ما به غفلت از تن آسانی گذشت
عمر ما چون چشم قربانی به حیرانی گذشت
ساحل مقصود داند موج شمشیر را
کشتی هرکس ازین دریای طوفانی گذشت
۳ حال صحرای پُر از گردِ علایق را مپرس
سر به سر، اوقات من در دامن افشانی گذشت
تا نهادم پای در وحشت سرای روزگار
عمر من در فکر آزادی چو زندانی گذشت
سنبل فردوس شد در خوابگاه نیستی
آنچه ز ایام حیاتم در پریشانی گذشت
۶ پسایِ بساد از پیچ و تابِ راه می‌پیچید به هم
چون تواند شانه از زلفش به آسانی گذشت؟
نوبهار زندگی چون غنچه شکفته‌ام
جمله در زندان تنگ از پاکدامانی گذشت
چند پرسى صائب! احوال پریشان مرا؟
مَدَّتِ بیداریم در خوابِ ظلمانی گذشت

۱. قربانی، جاننداری است که جهت تقرب به خداوند یا نذر یا صدقه سر بریده باشند. چشم قربانی بی حرکت است و نگاه ثابتی دارد. این مضمون در غزل‌های دیگری از صائب نیز مطرح شده است از جمله در جای دیگری می‌گوید:
چشم قربانی نگرداند ورق تا روز حشر دیده هرکس که در دنبال قاتل ماند ماند
۲. موجه: موج، کوهه آب. موجه شمشیر: خمی که در تیغه شمشیر است و ضربه آن را کاری تر می‌کند. این نوع شمشیر خم‌دار را شمشیر لنگردار نیز می‌گویند.

۳. دامن‌افشانی: ۴/۳۸.

۵. سُنْبِل: نام گیاهی است از تیره سوسنی‌ها. دارای انواع مختلفی از قبیل سنبل هلندی و سنبل ایرانی است. موسم این گل در ماه‌های فروردین و اردیبهشت است. سنبل در ادبیات فارسی نماد پریشانی است به همین دلیل گیسوی معشوق را به آن تشبیه می‌کنند.

۷. ترتیب بیت چنین است: نوبهار زندگی‌ام چون غنچه‌ی نشکفته از پاکدامانی جمله در زندانِ تنگ گذشت.

۴۱

از کمین تا سر برآوردم شکار از دست رفت

تا به فکر خود فتادم روزگار از دست رفت
تا شدم از کار واقف، وقت کار از دست رفت
قُوْتِ سرپنجه مشکل‌گشای فکر من
در ورق‌گردانی لیل و نهار از دست رفت
۳ تا کمر بستم غبار از کاروان برجا نبود
از کمین تا سر برآوردم شکار از دست رفت
داغ‌های ناامیدی، یادگار خود گذاشت
خرده‌عمرم که چون نقد شرار از دست رفت
تا نفس را راست کردم ریخت اوراق حواس
دست تا بر دست سودم، نوبهار از دست رفت
۶ پی به عیب خود نبردم تا بصیرت داشتم
خویش را نشناختم، آینه‌دار از دست رفت
حاصل عمر پریشان روزگارم چون صدف
تا نهادم پا ز دریا برکنار، از دست رفت
عشق را گفتم به دست آرم عنان اختیار
تا عنان آمد به دستم، اختیار از دست رفت
۹ عمر باقی‌مانده را صائب! به غفلت مگذران
تا به کی گویی که روز و روزگار از دست رفت

۲. ورق‌گرداندن: عوض کردن ورق، ورق‌زدن. شب و روز به ورق‌های دفتری مانند شده‌اند و شاعر، سپری شدن عمر خود را به ورق‌زدن آن دفتر تشبیه کرده است. صائب همین تعبیر را جای دیگری بدین صورت بکار برده:
از نسیمی، دفتر ایام برهم می‌خورد از ورق‌گردانی لیل و نهار اندیشه کن

۱۳۰ □ آوازه‌های سرمه‌ای

۳. کمر بستن: کنایه از آماده شدن.

۴. نهاد جمله اول، خرده عمر است.

یادآوری: سعدی نیز غزلی با همین ردیف و قافیه (منتها با وزنی کوتاه‌تر) با

این مطلع دارد:

عشق در دل ماند و یار از دست رفت دوستان دستی که کار از دست رفت

۴۲

ماییم و خیال دهن یار و دگر هیچ

ماییم و خیال دهن یار و دگر هیچ
قانع شده با نقطه ز پرگار و دگر هیچ
در عالم افسرده، ز نیکان اثری نیست
از لاله و گل مانده خس و خار و دگر هیچ
۳ افسانه شیرین جهان، هوش فریب است
خواب است ره آورد شب تار و دگر هیچ
در کار جهان، صرف مکن عمر به امید
کافوس بود حاصل این کار و دگر هیچ
یک چشم گران خواب بود دایره چرخ
حرفی است به جا از دل بیدار و دگر هیچ
۶ بی ذکر، شود تار نفس، رشته زَنار
محکم سر این رشته نگهدار و دگر هیچ
دل، باز چو شد، باز شود مشکل عالم
یک عقده سخت است بر این تار و دگر هیچ
از بنده دنیا، نپذیرند عبادت
بردار دل از عالم غدار و دگر هیچ
۹ صائب! ز خوشی‌ها که درین عالم فانی است
ماییم و همین لذت دیدار و دگر هیچ

۱. دهان معشوق را در تنگی و کوچکی به شکل نقطه فرض کرده است.
۵. چشم گران خواب: چشمی که خوابش سنگین باشد و دیر بیدار شود. معنی مصراع دوم: از دل بیدار (در جهان) فقط حرفی باقی مانده است.
۷. عقده: گره.
۸. بنده دنیا: آنکه اسیر دنیا باشد، دنیادوست.

۴۳

بر لب شام و سحر زمزمه عیش نیست

- مُهرهٔ مارست مهر، مار گزیده است صبح
 پرده دَرست آفتاب، چشم دریده است صبح
 آینه‌اش پیش لب چون نَبَرَد آفتاب؟
 از نفس افتاده است بس که دویده است صبح
 ۳ صبح نه محمودِ وقت، شام نه زلفِ ایاز
 زلفِ شبِ تیره را از چه بریده‌ست صبح؟
 چند به خون شفق، چهره نگارین کند؟
 یک گُلِ ازین بوستان بیش نچیده است صبح
 یاسمن خویش را عرض به ما می‌دهد
 از گُلِ شب‌بوی فیض، بو نکشیده است صبح
 ۶ بر لبِ شام و سحر، زمزمه عیش نیست
 اشکِ چکیده است مهر، آه رمیده است صبح
 سر به گریبان خواب از چه فرو برده‌ای؟
 بر قد روشندان، جامه بریده است صبح
 ای نی آتش نفس! لال چرا گشته‌ای؟
 خیز و فسونی بدم تا ندمیده است صبح
 ۹ صائب! اگر شب نشد هم‌نفس خامه‌ات
 این نفسِ شکرین از چه کشیده است صبح؟

۱. مُهرهٔ مار: مهره‌ای است که در عقب سر بعضی مارها یافت می‌شود و چون آن را از گوشت جدا کنند نرم است و بعد از مدتی محکم می‌شود. گویند چون این مهره را بر جای گزیدهٔ مار بگذارند سم را به خود جذب می‌کند / چشم دریده: گستاخ، بی حیا. چشم دریده بودن صبح به خاطر داشتن خورشید است که مثل

چشم باز و بی حیایی به نظر می‌رسد / در مصراع اول نوعی هم حروفی (Alliteration) بین صامت‌های میم وجود دارد.

۲. آینه پیش لب بردن: یکی از کارهای طیبیان قدیم بوده است. بدینوسیله معلوم می‌شده که بیمار هنوز نفس می‌کشد یا نه. و نیز ۳/۸۲.

۳. محمود: سلطان محمود غزنوی / ایاز: از غلامان ترک (متوفی در ۴۴۹ ق)
سلطان محمود / بیت اشاره دارد به داستانی که نظامی عروضی در کتاب چهار مقاله (صفحه ۵۵ تا ۵۷) نقل کرده است. داستان به طور خلاصه این است که محمود شبی در حال مستی به ایاز فرمان می‌دهد که موهای خود را از نیمه ببرد اما هنگام صبح از این کار خود پشیمان می‌شود. عنصری که ندامت سلطان را می‌بیند فوراً به خدمت او شتافته و رباعی زیر را بر بدیهه می‌گوید:
کی عیب سر زلف بت از کاستن است

چه جای به غم نشستن و خاستن است

جای طرب و نشاط و می خواستن است

کاراستن سرو ز پیراستن است

و به این ترتیب محمود آرام می‌شود / در این بیت به خاطر تکرار کلمه صبح در اول و آخر بیت، ردّ الصدر علی العجز نیز دیده می‌شود.

می‌رود بیرون ز دنیا پای‌کوبان گرد باد

شد ز سرگردانی من بس که حیران، گرد باد
 کرد گردش را فراموش در بیابان گرد باد
 ریشه در خاک تعلق نیست اهل شوق را
 می‌رود بیرون ز دنیا، پای‌کوبان گرد باد
 ۳ نیست با تن، جان وحشت‌دیده را دلبستگی
 می‌فشانند گرد هستی از خود آسان گرد باد
 خارخارِ شوق، دارد جنگ با آسودگی
 تا نفس دارد نیاساید ز جولان گرد باد
 برنیاید تخم امید منِ مجنون ز خاک
 گرچه شد از گریه‌ام سرو خرامان گرد باد
 ۶ دولتِ سر در هوا یان را نمی‌باشد دوام
 می‌شود در جلوه‌ای از دیده پنهان گرد باد
 تنگنای شهر، زندان است بر سرگشتگان
 راست می‌سازد نفس را در بیابان گرد باد
 چشم خوبارم چنین در گریه گر طوفان کند
 می‌شود فواره خون در بیابان گرد باد
 ۹ چون به جولان گرم گردد شوقِ آتش پایِ من
 می‌شود انگشتِ زنهارِ بیابان گرد باد
 من به سر طی می‌کنم صائب! رو باریک تیغ
 گر به یک پا می‌کند قطع بیابان گرد باد

۴. خارخار: دغدغه و اضطراب.

۶. سر در هوا: مشتاق، پریشان، آشفته‌دل. صائب صفت سر در هوا بودن را علاوه بر گرد باد برای سرو نیز به کار برده است:

داشتم چون سرو از آزادگی امیدها

من چه دانستم چنین سر در هوا خواهم شدن

ناگفته پیداست که سر در هوا بودن هم برای سرو و هم برای گرد باد، ایهامی

به شکل ظاهری آنها نیز دارد.

۷. نفس راست ساختن: ۲/۳۸.

۹. انگشت زنه‌ار: انگشت شهادت که شخص مغلوب به جهت امان خواستن در برابر

غالب بالا می‌برد.

۱۰. با سر طی کردن: کنایه از با شوق رفتن / قطع بیابان کردن: بیابان را طی کردن.

ضمناً قطع کردن با «یک پا» ایهام تناسب دارد و بریدن پا را (که از مجازات‌های

رایج دوران صفوی است) هم به خاطر می‌آورد.

۴۵

گشاد کار جهان در گشاده‌رویی توست

ز چشم بد، رخ خوب ترا گزند مباد سرودِ بزمِ تو جز نغمهٔ سپند مباد
 گشادِ کارِ جهان در گشاده‌رویی توست ز تنگ‌گیری غم، خاطرت نژند مباد
 ۳ ز نوشخند تو آفاق شکرستان است دهان تنگ تو بی صبحِ نوشخند مباد
 به جز عَرَق، گل روی تو در خودآرایی به هیچ گوهر دیگر نیازمند مباد
 سخن در آینهٔ آفتاب می‌گذرد غبارِ خاطرافتادگان، بلند مباد
 ۶ ز خامهٔ تو شکرزار شد جهان، صائب! که طوطی تو، به شکر نیازمند مباد

۱. نغمهٔ سپند: صدای اسپند هنگامی که بر آتش نهاده می‌شود.

۲. تنگ‌گیری: سخت‌گرفتن.

۵. سخن‌گذشتن: مطرح‌شدن سخن، مذکورشدن حرف. صائب خود در غزلی دیگر گفته است:

چون صدف مهر خموشی نزنند بر لب خویش؟

سخنِ صائبِ پاکیزه گهر می‌گذرد

یادآوری: این غزل صائب، استقبالی است از غزل حافظ با مطلع:

تنت به ناز طیبیان نیازمند مباد وجود نازکت آزردۀ گزند مباد

۴۶

کشتی دریایی دیدم دلم آمد به یاد

کشتی دریایی دیدم دلم آمد به یاد
حالِ دورافتادگانِ ساحلم آمد به یاد
برق را دست و گریبانِ گیاهی یافتم
گسرم خونی‌های تیغِ قاتلم آمد به یاد
۳ گوهری افتاده دیدم در میانِ خاکی راه
حال جان در ورطهٔ آب و گِلَم آمد به یاد
از نشاطِ بی‌ثباتِ غافلانِ روزگار
شوخِ پروازِ مرغِ بِسْمَلَم آمد به یاد
سرنگون دیدم در آن چاه زَنخدان، زلف را
قصهٔ هاروت و چاهِ بابَلَم آمد به یاد
۶ سر به هم آورده دیدم برگ‌های غنچه را
اجتماعِ دوستانِ یکدلم آمد به یاد
نیست صائب! کمتر از منزل، حضورِ راهِ عشق
کافرم در راهِ اگسَر از منزلِ آمد به یاد

۲. دست و گریبان (شدن): با دست گریبان کسی را گرفتن. امروز دست به یقه شدن می‌گویند. این ترکیب کنایی بارها در شعر صائب بکار رفته است / گرم خونی: خون‌گرمی، پرمحبتی، دوستی. ایهامی به جاری شدن خون گرم مقتول بر شمشیر هم دارد.

۴. مرغِ بَسْمَل: مرغِ سر بریده، بِسْمَل، کوتاه‌شدهٔ بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ است. وجه تسمیهٔ آن هم این است که وقتِ سر بریدنِ پرنده یا هر شکار دیگر، نام خدا را بر آن جاری می‌کنند. پرواز مرغِ بَسْمَل، همان تپیدن مرغِ سربریده بر روی خاک است. یکی از شاعران سبک هندی گفته است:

از لب برون نیاید آواز عشق بازان پرواز مرغ بسمل جز زیر پر نباشد
۵. تلمیح دارد به داستان هاروت و ماروت. اینها دو فرشته بودند که چون اسم اعظم
را به زنی به نام زهره یاد دادند به عنوان مجازات به حالت سرنگون در چاهی در
سرزمین بابل (در عراق امروزی) آویخته شدند.

به جوش سینه من برنیايد مهر خاموشي

- مرا آه از خموشي در دل ديوانه مي پيچد
که از بي روزني ها دود در کاشانه مي پيچد
ز خال دل فريب او رهائي چشم چون دارم؟
که بر بال و پر من همچو دام، اين دانه مي پيچد
۳ دل ديوانه اي جسته است پنداري ز زندانش
که چون زنجير بر خود، طرّه جانانه مي پيچد
تو از آميزش عشاق، پهلوي مي کنی خالی
و گرنه شعله بر بال و پر پروانه مي پيچد
شکوهي هست با بي خانماني خاکساري را
که پای سيل را بر يکديگر ويرانه مي پيچد
۶ سياه روزي به قدر قرب باشد عشقبازان را
که در فانوس، دود شمع بيش از خانه مي پيچد
مگر کرده ست بيخود، نکه ت گل، عنديان را؟
که دست شاخ گل را باد، گستاخانه مي پيچد
خوش آن رهرو که همچون گردباد از گرم رفتاري
بساط عمر را بر هم، سبک روحانه مي پيچد
۹ درين وحشت سرا هرکس ز حقگويي به تنگ آمد
به چوب دار چون منصور، بي تابانه مي پيچد
به جوش سینه من برنیايد مهر خاموشي
که زور بساده ام قفل در ميخانه مي پيچد
ز بس ناسازگاري عام شد در روزگار ما
بساط خواب را بر يکديگر افسانه مي پيچد

۱۲ ز وحشت، صید در آتش گذارد نعلِ صیادان
 ز سنگ کودکان دانسته، سر، دیوانه می‌پیچد
 من بی‌دست و پا چون طی کنم این راه را صائب؟!
 که پای برق و باد اینجا به هم طفلانه می‌پیچد

۱. می‌گویند چون دهان را برای شکوه باز نمی‌کنم، آه راه خروج از وجودم را نمی‌یابد.

۲. دانه: استعاره از خال معشوق.

۳. اشاره به این سنت ادبی دارد که جایگاه دل عاشق در زلف معشوق است.

۹. حَق‌گوی: اشاره به جمله معروف منصور حلاج دارد که گفت: انا الحق، و نیز ←

۱۱/۴۹

۱۰. قفل پیچیدن: کنایه از شکستن قفل.

۱۱. می‌گویند کار ناسازگاری در روزگار ما به جایی رسیده که افسانه به جای خواب‌آوردن، دافع خواب شده است.

۱۲. نعل در آتش نهادن: از اعمال جادوگران است به این ترتیب که نام شخص مورد نظر را روی نعل نوشته و همراه با اورادی درون آتش می‌اندازند و بدینوسیله معتقدند که مهر شخص مورد نظر زیاد می‌شود. در شعر فارسی این ترکیب کنایه شده است از مشتاق شدن و بی‌قرارکردن / دانسته: عمداً / رابطه دو مصراع چنین است که: صید، صیادان را به دنبال خود می‌کشاند همانطور که دیوانه، کودکان را با فرار خود، عمداً به دنبال خویش می‌دواند.

۴۸

عجب دارم که از پیوند نخلی خوش ثمر گردد

مبادا دولت دنیا نصیب بدگهر گردد
که تیغ از آبداری تشنه خون، بیشتر گردد
منه ز اندازه بیرون، پا اگر آسودگی خواهی
که خون، فاسد چو شد آهن ربای نیشتر گردد
۳ نمک ریزد ز چشم شور، شبم در گریانش
اگر داغی نصیب لاله خونین جگر گردد
غبار کلفت از دل، ساغر سرشار می‌شوید
اگر گرد یتیمی، شسته از روی گهر گردد
به عهد ما که آمیزش کدورت بار می‌آرد
عجب دارم که از پیوند، نخلی خوش ثمر گردد
۶ سخن بی‌پرده می‌گویند صائب! راست گفتاران
که بی‌جوهر بود تیغی که پنهان در سپر گردد

۱. نکته قابل توجه این است که تیغ، دارای گوهر (= جوهر) است.
۲. آهن‌ریا: مجازاً جاذب و کشنده / نیشتر: آلت فلزی نوک تیز که فسادان و جراحان به جایی از بدن فرو می‌برند تا خون و چرک بیرون آید.
۳. ترتیب بیت بدینگونه است: اگر داغی نصیب لاله خونین جگر شود؛ آنگاه، شبم از چشم شور خود نمک در گریبان لاله خواهد ریخت / نمک بر داغ ریختن: کنایه است از به رنج افکندن و آزار رساندن.
۴. گرد یتیمی: پوسته گردمانندی که روی مروارید را فرا گرفته و دارای روشنی و جلالت و ارزش و بهای مروارید وابسته به آن است.
۶. بین پرده و راست (که از اصطلاحات موسیقی هستند) ایهام تناسب وجود دارد.

سمندر دست بر آتش مرا از دور می‌دارد

مرا پاس ادب زآن آستان مهجور می‌دارد
 ترا تمکین و ناز از صحبت من دور می‌دارد
 نباشد حسن را مَشاطه‌ای چون پاکدامنی
 به قدر شرم، رخسار نکویان نور می‌دارد
 ۳ لب می‌گون و چشم مست او را هر که می‌بیند
 مرا در مستی و دیوانگی معذور می‌دارد
 به جرأت، چون طبیب بی‌جگر نبض مرا گیرد؟
 سمندر، دست بر آتش مرا از دور می‌دارد
 اگرچه شوربخت افتاده‌ام اما به این شادم
 که باشد ایمن از چشم، آن‌که بخت شور می‌دارد
 ۶ ملایم طیتی، هموار سازد تندخویان را
 کدو اندیشه کی از باده پرزور می‌دارد؟
 به ریزش می‌توان از گوهر مقصود، برخوردار
 به قدر قطره‌های اشک، تاک انگور می‌دارد
 به شیرینی توان بستن، زبان تندخویان را
 که شهد از آتش، ایمن، خانه زنبور می‌دارد
 ۹ مشو غمگین، ز گردون برنیاید گر تمثایت
 که بی‌بال و پری، پاس حیات مور می‌دارد
 ز بی‌دردان چه درد از دل شود کم، دردمندان را؟
 عیادت، بیش بیمار مرا رنجور می‌دارد
 نیارد حَشَرعی، مست بی‌حد را به خود صائب!
 ز چوب دار، کی اندیشه‌ای منصور می‌دارد؟

۴. چون: چگونه، چطور / سمندر: نام جانوری از ردهٔ ذو حیاتین دُم‌دار که دارای قدی حدود ۲۵ سانتی‌متر و پوستی تیره‌رنگ با لکه‌های زرد است. می‌گویند که در آتش زندگی می‌کند و آتش نمی‌تواند وی را بسوزاند. این باور افسانه‌ای در شعر صائب فراوان تکرار شده است. از جمله در غزلی می‌گوید:

بِر سمندر شعلهٔ جانسوز، آب زندگیت

عشق چون باشد، در آتش زندگی دشوار نیست

۵. چشم: چشم‌زخم.

۱۱. حَدّ: اصطلاحی فقهی است و آن عبارت است از مجازاتی که اسلام به نص معین برای جرم تعیین کرده و آن نیز تنبیه بدنی است. حد و تعزیر عموماً با هم اشتباه می‌شوند. لازم به یادآوری است که این دو چند فرق با یکدیگر دارند به این ترتیب:

۱. حد در شرع معین است اما تعزیر به رأی امام وابسته است.

۲. حد به شبهه ساقط می‌شود اما تعزیر با شبهه نیز واجب است.

۳. حد بر کودک جاری نمی‌شود ولی تعزیر بر کودک لازم است.

۴. حد بر ذمی جاری می‌شود ولی تعزیر بر او نیست.

منصور: حسین بن منصور معروف به حلاج، عارف بزرگ ایرانی که به جرم انالحق گفتن به دستور حامد بن عباس، وزیر مقتدر عباسی در سال ۳۰۹ هجری قمری در بغداد به دار آویخته شد.

۵۰

تابه کی در خواب سنگین روزگارم بگذرد

تابه کی در خواب سنگین روزگارم بگذرد
زندگی در سنگِ خارا چون شرارم بگذرد
چند اوقات گرامی همچو طفلِ نوسود
در ورق‌گردانی لیل و نهارم بگذرد
۳ بس که نازِ کارشناسان ملولم ساخته است
دست می‌مالم به هم تا وقت کارم بگذرد
از شکوه خاکساری، بحر با آن دستگاه
می‌شود باریک تا از جویبارم بگذرد
ز انتظار تیغ، عمری شد که گردن می‌کشم
آه اگر صیاد غافل از شکارم بگذرد
۶ در محیط من به جان خویش می‌لرزد خطر
کیست طوفان تا ز بحر بی‌کنارم بگذرد؟
بار منت بر نمی‌تابد دلِ آزاده‌ام
غنچه‌گردم گر نسیم از شاخسارم بگذرد
از دلِ پردرد و داغم زهره می‌بازد پلنگ
پر بریزد گر عقاب از کوهسارم بگذرد
۹ من که چون خورشید تابان، لعل سازم سنگ را
از شفق، صائب! به خون دل، مدارم بگذرد

۲. ورق‌گردانی لیل و نهار: گذران روز و شب.

۵. گردن کشیدن: گردن افراختن، کنایه از منتظر بودن.

۶. محیط: ۹/۲۲.

۹. اشاره دارد به یکی از سنت‌های ادبی شعر فارسی. بر طبق یک باور قدیمی،

تابش خورشید به سنگ‌ها و معادن، سبب ایجاد احجار کریمه (سنگ‌های قدیمی) از جمله لعل می‌شود. حافظ نیز با اشاره به همین باور می‌فرماید:

لعلی از کان مسروت برنیامد سالهاست

تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد
علاوه بر اینها، «خون دل» نیز با لعل تناسب دارد. یکی از راههای ساختن لعل در قدیم، شکافتن جگر حیوانات و قرار دادن سنگ در آنها بوده است. به نظر قدما، در نتیجه خون داخل جگر، سنگ به مرور زمان تغییر شکل داده به لعل تبدیل می‌شود. در بیت زیبای ذیل از حافظ، به صورت ابهامی به این باور نیز اشاره رفته است:

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک به خون جگر شود

۵۱

ای خوش آن عمر که در شغل محبت گذرد

از سری جوی سعادت که ز دولت گذرد
تن به خواری دهد از افسر عزت گذرد
هر که دامن کشد از خار علایق، اینجا
سالم از دامن صحرائِ قیامت گذرد
۳ آنچه دارند ز شب، زنده، همان از عمرست
خون مرده است دگر هرچه به غفلت گذرد
خانه هر که به اندازه بود چون زنبور
همه ایام حیاتش به حلاوت گذرد
دامن برق به خاشاک علایق شد بند
تا که زین وادی خونخوار، سلامت گذرد؟
۶ می‌توان رست به همواری ازین عالم تنگ
رشته از چشمه سوزن به فراغت گذرد
چون زمین، پاک بود تخم مدارید دریغ
صبح، حیف است که بی‌اشک ندامت گذرد
عاشق از زخم زبان پاک ندارد، ورنه
آتش از سایه این خار به دهشت گذرد
۹ شور عشق است نمک، مایده هستی را
ای خوش آن عمر که در شغل محبت گذرد
دولت سنگدلان زود به سر می‌آید
سیل از سینه کهنسار به سرعت گذرد
دامن هر که بود پاک ز عصیان، صائب!
چون سیاهوش ز آتش به سلامت گذرد

- بلندی از آن یافت کوپست شد در نیستی کوفت تا هست شد
۳. شب‌زنده‌داری: بیدار ماندن یا عبادت کردن در تمام شب / خون‌مرده: خونی که به سبب ضربه در زیر پوست جمع شود و جاری نباشد.
۶. چشمه: سوراخ ریز، چشمه سوزن: سوراخ سوزن.
۹. معنی مصراع اول: شور عشق، چاشنی و نمک سفره وجود است / شور: شور و هیجان، شور در معنای یکی از مزه‌ها با نمک ایهام تناسب دارد.
۱۳. سیاوش: نام پسر کی‌کاووس است. به خاطر زیبایی فراوان او نامادریش سودابه بر او عاشق شد ولی سیاوش او را از خود راند. به همین خاطر سودابه به سیاوش تهمت زد و کاووس را نسبت به او بدگمان کرد. سیاوش نیز برای اثبات بی‌گناهی خود از میان آتش عبور کرد و با سالم ماندنش، بی‌گناهی او ثابت شد. (در زبان پهلوی به آزمایش عبور از آتش، ور Var می‌گویند)

۵۲

هیچ کس نیست که در فکر دل خود باشد

روزگارِ طرب و نوبِ غم می‌گذرد ماتم و سور جهان ز هم می‌گذرد
 خوابِ آسودگی و عرصه‌ هستی، هیئات صبح از این مرحله با تیغِ دودم می‌گذرد
 ۳ چه کند عرصه‌ ایجاد به دلتنگی ما؟ سخن از تنگی صحرای عدم می‌گذرد
 ماه و خورشید تتابند رخ از سیلی عشق سکه را حکم به دینار و درم می‌گذرد
 هیچ کس نیست که در فکرِ دلِ خود باشد عمر مردم همه در فکرِ شکم می‌گذرد
 ۶ لب لعل تو به این آب نخواهد ماندن دورِ فرماندهی خاتمِ جم می‌گذرد
 این چه چشم است که از غمزه‌ بی‌زهارش آب تیغ از سر آهوی حرم می‌گذرد
 صائب! از اهل حسد می‌گذرد بر دلِ من آنچه بر آینه از صحبتِ نم می‌گذرد

۲. تیغِ دودم: تیغِ دو روی، شمشیری که از هر دو طرف تیز باشد.
 ۶. آب: طراوت، تازگی / خاتم جم: انگشتر خاتم حضرت سلیمان که نام اعظم خداوند بر نگین آن حک شده بود و بوسیله آن بر جن و انس فرمان می‌راند. بیت تلمیح دارد به این نکته که حضرت سلیمان مدتی انگشتری خود را گم کرد (یا دیوی از او دزدید) و به این ترتیب قدرت حکومت خود را از دست داد. جم در اصل مخفف جمشید است که پادشاه معروف پیشدادی است اما در ادبیات فارسی گاهی بین جمشید و سلیمان خلطی صورت می‌گیرد و لوازم و حالات یکی به دیگری نسبت داده می‌شود. مثلاً عنصری در یکی از شعرهای خود می‌گوید:

گویند که فرمانبر جم گشت جهان، پاک دیو و پری و دام و دد و خلق دمام
 گر بوده چنین یا جم را جاه تو بوده ست یا نام تو بوده است بر انگشتری جم
 ظاهراً خلط جمشید با سلیمان از قرن پنجم به بعد صورت گرفته است.

۷. آهوی حرم: آهوئی که در صحرای اطراف مکه باشد و صید آن حرام است.
 (مقایسه شود با کبوتر حرم)

برگزیده و شرح غزلهایی از صائب □ ۱۴۹

۸. صحبت نم: همنشینی و مجاورت رطوبت. رطوبت سبب زنگ زدگی آینه‌های قدیم می‌شده که فلزی بوده‌اند.

۵۳

بلبل خامش گلستان را به فریاد آورد

آه سردی، ناتوانان را به فریاد آورد
 باد چون شیر این نیستان را به فریاد آورد
 حُسنِ نازکدل ندارد طاقَتِ تمکینِ عشق
 بلبل خامش، گلستان را به فریاد آورد
 ۳ گریه بر عاشق، گوارا نیست در شبهای وصل
 ابر بی‌هنگام، دهمقان را به فریاد آورد
 از گران‌جانانِ کامل، جسم دارد شکوه‌ها
 پای خواب‌آلوده، دامان را به فریاد آورد
 از مفیلان گرچه می‌نالند دایم رهروان
 پای گرم ما، مفیلان را به فریاد آورد
 ۶ بارِ دردِ خویش را صائب! اگر بیرون دهم
 کوه و صحرا و بیابان را به فریاد آورد

۱. وزیدن باد از لابلای نی‌ها، سبب ایجاد صدا می‌شود. صائب در غزل دیگر گفته است:

سبکباران به شور آیند از هر حرف بی‌مغزی

به فریاد آورد اندک نسیمی نیتانی را
 علاوه بر آن، بین شیر و نیستان نیز تناسب است. به اعتقاد قدما یکی از مکان‌های مورد علاقه شیر، نیستان بوده. این نکته بارها در شعر دوره صفوی منعکس شده است.

۲. نازک‌دل: حساس، زودرنج و کم‌طاقت.

۴. پای خواب‌آلوده: پای به خواب رفته.

۵. پای گرم: پای گرم رو، پای تیزرونده.

۵۴

عالمی نخجیر از یک تیر برهم می خورد

چون ز باد آن زلف چون زنجیر برهم می خورد
عشق را سر رشته تدبیر برهم می خورد
چشم او چون ناخنِ مژگان به یکدیگر زند
مجلس آسوده تصویر برهم می خورد
۳ رسم آمیزش نمی باشد در این وحشت سرا
از شکر، اینجا، مزاج شیر برهم می خورد
گر چنین خواهد دواندن ریشه در دلها، نفاق
التیام جوهر و شمشیر برهم می خورد
بی قراریهای زلف از بی قراریهای ماست
دام از بی تابی نخجیر برهم می خورد
۶ تا به کی عیب شراب کهنه گوید محتسب؟
اختلاط ما و این بی پیر برهم می خورد
مخرم زلفش نشد تا شانه پا از سر نکرد
این ره خوابیده از شبگیر برهم می خورد
ز انتظار خشر، ارباب نظر در آتشند
شمع می سوزد چو صحبت دیر برهم می خورد
۹ تا قیامت، صحبت زاهد نخواهد ماند گرم
زود این هنگامه تزویر برهم می خورد
چشم شیر و دیده نخجیر می افتد به هم
هر کجا تدبیر با تقدیر برهم می خورد
راست کیشان را سرانجام سفر باشد یکی
در حوالی هدف، صد تیر برهم می خورد

۱۲ تلخ دارد یساده محشر، زندگانی را به ما
 خواب ما از دهشت تعبیر برهم می‌خورد
 جلوه‌ای از قامتش، صائب! جهانی را بس است
 عالمی نخجیر، از یک تیر برهم می‌خورد

۱. عشق را سر رشته تدبیر: سر رشته تدبیر عشق. را نشانه فک اضافه است.
۲. ناخن برهم زدن: کنایه از میان دو کس جنگ انداختن. در لغت‌نامه دهخدا ذیل «ناخن بر یکدیگر زدن» این بیت از وحشی بافقی نیز ذکر شده است:
 تا میان بلبل و قمری شود غوغا به پا می‌زند ناخن به هم از باد در گلزار، گل
 ناخن برهم زدن ریشه در فرهنگ عوام دارد / بین ناخن (ناخنه = بیماری چشم) با چشم ایهام تناسب است.
۳. شیر و شکر: سمبل آمیزش کامل هستند بنابراین مثل شیر و شکر یعنی کاملاً آمیخته و صمیمی. در مصراع دوم می‌گوید: اینجا جایی است که شکر نه تنها با مزاج شیر نمی‌سازد بلکه مزاج آنرا نیز برهم می‌زند.
۶. اختلاط: هم‌نشینی، صحبت / بی‌پیر: شریر و بدذات، لفظ عامیانه است.
۷. پا از سر کردن: با سر رفتن، کنایه از ارادتمندانه رفتن / شانه در معنای کتف که به کار نرفته با پا و سر، ایهام تناسب ساخته است. ضمناً بین پا و سر و شانه و زلف تناسب است.
۱۰. اشاره دارد به حدیث الْعَبْدُ يُدْبِرُ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ یعنی بنده چاره‌اندیشی می‌کند و خداوند قضا و قدر را می‌راند.
۱۱. کیش: به معنای دین و آیین است اما در معنایی که بکار نرفته (تیردان) با هدف و تیر ایهام تناسب دارد.

۵۵

می‌روم چون سیل تا دریا به فریادم رسد

من کیم؟ تا یارِ بی‌پروا به فریادم رسد
آه صبح و گریه شبها به فریادم رسد
دامن صحرا نبرد از چهره‌ام گردد ملال
می‌روم چون سیل، تا دریا به فریادم رسد
۳ از سواد شهر، خاکستر نشین شد اخگرم
کو جنون تا دامن صحرا به فریادم رسد؟
جوش گل را گوش عاشقِ نغمه من، مانده کرد
ناله بلبل کجا تنها به فریادم رسد؟
می‌رود از خویش بیرون، پای‌کویان چون سپند
تا کجا آن آتشین سیما به فریادم رسد؟
۶ در بیابانی که از گم‌کرده راهان است خضر
چشم آن دارم که نقش پا به فریادم رسد
شعله آواز، صائب! برقِ زنگارِ دل است
مطربی کو تا درین سودا به فریادم رسد؟

۱. بی‌پروا: بی‌باک و گستاخ. در اینجا از نظر دستوری صفت است اما می‌توان آن را بدون کسره قبل از آن و به صورت قید نیز در نظر گرفت.
۳. خاکستر نشین شدن: کنایه از خاموش شدن.
۴. عاشقِ نغمه: آنکه عاشق و دلبسته نغمه باشد. استفاده از ترکیب‌هایی مثل عاشق نگاه و عاشق شکست که از دو جزء تشکیل شده‌اند و آخرین حرف جزء اول آنها ساکن است از ویژگی‌های شعر سبک هندی است.
۶. برای ارتباط خضر و بیابان ۳/۲۸.
۷. تن‌زدن: صبر کردن، تحمل کردن.

۸. شعله‌ آواز: آواز باریک و پرسوز که در دلها اثر داشته باشد، آواز به هیجان‌آورنده. این ترکیب را صائب بارها بکار برده است.

۵۶

در چشم بی‌نیازان دنیا حقیر باشد

چون آفتاب هرکس، روشن ضمیر باشد
ذراتِ عالم او را فرمان‌پذیر باشد
نقشِ مرادِ عالم در خانه‌اش زند موج
آن را که بالش از خشت، فرش از حصیر باشد
۳ دشمن، مطیع گردد چون نفس شد مُسَخَّر
مارست تازیانه، مرکب چو شیر باشد
نقرست و تنگدستی، سرمایه شجاعت
از آدمی گریزد شیری که سیر باشد
از دشمنِ ملایم، زنه‌ار برحذر باش
چون سگ، خموش افتاد ناگاه گیر باشد
۶ از طبع سرکه، تندی بیرون نمی‌برد سال
جاهل همان گزنده است هرچند پیر باشد
کف را چه وزن باشد پیش شُکوه دریا
در چشم بی‌نیازان، دنیا حقیر باشد
تا در باط هستی یک مرغ می‌زند بال
حاشا که دیده دام از صید سیر باشد
۹ از بسند اعتبارات، هرکس بیرون نیاید
گر بر فلک برآید، صائب! اسیر باشد

۱. روشن ضمیر، روشن دل، روشن روان / مصراع دوم اشاره به بالا رفتن ذره‌ها به سمت آفتاب است. این اندیشه از موتیوهای رایج شعر فارسی است و محدود به سبکی خاص نمی‌شود. حافظ در همین باب، منتها یا دیدی دیگر می‌گوید:
کمتر از ذره نه‌ای پست مشو مهر بورز تا به خلوت‌گه خورشید رسی چرخ‌زنان

۱۵۶ □ آوازه‌های سرمه‌ای

۴. بین دو کلمه شیر و سیر جناس خط است.

۷. وزن: قدر و قیمت، ارزش اعتبار.

۹. اعتبار: پایه و منزلت، احترام و بزرگی.

۵۷

چون تو بر یک طرف افتی که طرف خواهد شد

پیش مژگانِ درازت که هدف خواهد شد؟
چون تو بر یک طرف افتی، که طرف خواهد شد؟
آن تُرنجِ ذقنی را که به آن می‌نازی
از خط سبز، چو نارنجِ هدف خواهد شد
۳ خُرقِ عادت اگر از خِرَقهٔ تنها خیزد
صاحبِ کُشف و کرامات، کُشف خواهد شد
روی بازار اگر این است که من می‌بینم
گوهر از پرده‌نشینانِ صدف خواهد شد
صائب! از هندِ جگرخوار برون می‌آیم
دستگیر من اگر شاهِ نجف خواهد شد

۱. طرف‌شدن: مقابل‌شدن، حریف‌شدن.
۲. نارنجِ هدف: یا نارنجِ نشان آن نارنجی بوده که در قدیم برای تمرین تیراندازی به عنوان نشانه مورد استفاده قرار می‌داده‌اند.
۳. نهاد جمله در مصراع دوم، «کُشف» است: کُشف صاحبِ کُشف و کرامات خواهد شد. کُشف: لاک‌پشت / بین کُشف و کُشف جناس ناقص و بین خرق و خرقه جناس مذیل است.
۵. جگرخوار: خورندهٔ جگر، از بین برندهٔ جگر. تلمیحی به هند، زن ابوسفیان (معروف به آکَلَةُ الْأَكْبَاد) نیز دارد. وی پس از به شهادت رسیدن حمزه عموی گرامی پیامبر اسلام در جنگ احد، جگر وی را جوید و از این رو به هندِ جگرخوار معروف شد. صفت جگرخواری برای سرزمین هند در شعرهای سبک هندی فراوان به کار برده شده. از جمله محمدقلی سلیم (وفات: ۱۰۷۵ هـ) می‌گوید:

سلیم، هند جگرخوار خورد خون مرا چه روز بود که راهم به این خراب افتاد
شاه نجف: کنایه از حضرت علی (ع). حافظ، ایشان را شحنة نجف گفته:
حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق

بدرقه رمت رمت شود همتِ شحنة نجف
علت این القاب نیز آن است که آرامگاه آن حضرت در شهر نجف واقع شده.

۵۸

نه ز دل مانده‌ست در عالم اثر نه ز اهل دل

- جان به تنگ آمد ز کُلفت، غمگساران را چه شد؟
دل به جان آمد ز وحشت، دل‌شکاران را چه شد؟
زاهدان سنگدل بستند اگر کشتی به خشک
همتِ دریا رکابِ می‌گساران را چه شد؟
۳ بر نمی‌آرند خاری مهرهان از پای هم
گر دلِ سوزن ز آهن گشت، یاران را چه شد؟
دست گلها را اگر بسته است غفلت در نگار
پنجهٔ مشکل‌گشای نوبهاران را چه شد؟
صافیت در روزگار و روشنی در روز نیست
کس نمی‌داند که روز و روزگساران را چه شد؟
۶ سردی از حد می‌برد باد خزان با گلستان
ناله‌های سینهٔ گرم هزاران را چه شد؟
عمرها شد خاک از ته جرعه‌ای لب‌تر نکرد
همتِ بی‌اختیارِ باده‌خواران را چه شد؟
نیست گر آب مروّت در نظر، احباب را
گریهٔ مستانهٔ ابر بهاران را چه شد؟
۹ نه ز دل مانده است در عالم اثر نه ز اهل دل
یارب این آینه و آینه‌داران را چه شد؟
صحبّت گردنکشان کرده است دل را سیم قلب
کیمیای دلپذیرِ خاکساران را چه شد؟
بخت چون برگشت، برگردند یاران سر به سر
تا به کی صائب! خبر پرسی که یاران را چه شد؟

۱. دل شکار: آنکه دل کسی را به دام اندازد، کنایه از معشوق.

۲. کشتی به خشک بستن: کنایه از خست‌داشتن و راه خیر را بر مردم بستن. این کنایه را صائب فراوان به کار برده است.

۷. اشاره به رسم ریختن ته جرعه شراب بر روی خاک دارد. بنابر توضیح فرهنگ اساطیر (ص ۱۶۲) این رسم در اصل یک رسم دینی بوده و هنوز هم در نزد ملل و اقوام مختلف بر جای است و در ادبیات فارسی سنت ریختن شراب بر خاک، نشانه اظهار جوانمردی نیز بوده است. حافظ نیز با اشاره به این رسم می‌گوید:

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک

از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

یادآوری: این غزل به استقبال از غزل معروف حافظ با مطلع:

یاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد

دوستی کی آخر آمد دوستان را چه شد

سروده شده است.

۵۹

بزم عشق است که آنجا همه کس می‌رقصد

عاشقان را دم تسلیم، نفَس می‌رقصد
مرغ، آزاد چو گردد ز نفَس، می‌رقصد
ناله در انجمن وصل، سرود طرب است
محمل لیلی از افغانِ جرس می‌رقصد
۳ می‌برد دایره ذکر، قرار از دل‌ها
کوه اینجا به سبک‌رویی خُس می‌رقصد
زاهد خشک درین حلقه اگر پای نهد
با گرانجانی ذاتی به هوس می‌رقصد
از هوادار بود گرمی هنگامه خُس
شکر اینجا به پر و بالِ مگس می‌رقصد
۶ در سراپرده عقل است زمین‌گیر، سپند
بزم عشق است که آنجا همه کس می‌رقصد
عارف، از چرخ ستمکار ندارد پروا
مست در حلقه زنجیرِ عس می‌رقصد
خامه صائب اگر دست‌فشان شد چه عجب
این مقامی است که در وی همه کس می‌رقصد

۱. دم تسلیم: زمان تسلیم روح به اجل، کنایه از زمان مرگ.
۳. دایره ذکر: حلقه‌ای که درویشان برای ذکر تشکیل می‌دهند.
۴. زاهد خشک: زاهد متعصب و سخت‌گیر و بی‌ذوق.
۸. مقام: جای ایستادن، محل. علاوه بر اینها به معنای دستگاه نیز در موسیقی به کار رفته. بنابراین لفظ مقام در بیت مورد بحث دارای ایهام است.

چون نی نوازشی به لب خویش کن مرا

- از جلوه تو برگ ز پیوند بگسلد نشو و نما ز نخل برومند بگسلد
 طفل از نظاره تو ز مادر شود جدا مادر ز دیدن تو ز فرزند بگسلد
 ۳ دامن‌کشان ز هر در باغی که بگذری از ریشه، سرو رشته پیوند بگسلد
 چون نی نوازشی به لب خویش کن مرا زان پیشتر که بند من از بند بگسلد
 در جوش نوبهار کجا تن دهد به بند؟ دیوانه‌ای که فصل خزان بند بگسلد
 ۶ جستن ز بند خانه تقدیر، مشکل است دل چون ز زلف و کاکل دلبند بگسلد
 آزادگی ز شهد، محال است مور را دل چون از آن لبان شکرخند بگسلد
 این رشته حیات که آخر گسستی است تا کی گره به هم زنم و چند بگسلد
 ۹ آدم به اختیار نیامد برون ز خلد صائب چگونه از دل خرسند بگسلد

۴. نوازش: ایهام دارد. هم به معنی مورد لطف قرار دادن و هم به معنی نواختن / بند
 از بند گسلیدن: بند از بند جدا شدن، کنایه از مردن. بین بند و نی (که حلقه‌هایی بر
 روی آن دیده می‌شود) تناسب است.
 ۵. جوش: جوشیدن، در اینجا استعاره تبعی است از روییدن انبوه گلها و گیاهان.
 ۹. خرسند: قانع، بی توقع.

فرصتی تا هست بیرون آی از زندان جسم

هر که در زنجیر آن مشکین سلاسل ماند ماند
عقده‌ای کز پیچ و تاب زلف، در دل ماند ماند
پاکشیدن مشکل است از خاک دامنگیر عشق
هر که را چون سرو اینجا پای در گل ماند ماند
۳ ناقص است آن کس که از فیض جنون کامل نشد
در چنین فصل بهاری هر که عاقل ماند ماند
سیل، هیات است تا دریا کند جایی مقام
یک قدم هر کس که از همراهی دل ماند ماند
چشم قربانی نگرداند ورق تا روز حشر
دیده هر کس که در دنبال قاتل ماند ماند
۶ می‌برد عشق از زمین تا آسمان، ارواح را
زین دلیل آسمانی هر که غافل ماند ماند
تشنه آغوش دریا را تن‌آسانی بلاست
چون صدف هر کس که در دامن ساحل ماند ماند
نیست ممکن، نقش پا را از زمین برخاستن
هر گرانجانی که در دنبال محمل ماند ماند
۹ فرصتی تا هست بیرون آی از زندان جسم
در بهاران تخم بی‌دردی که در گل ماند ماند
بی‌سرانجامی است خضر راه بی‌پایان عشق
هر که در فکر سر و سامان منزل ماند ماند
هر دلی کز بیم آتش‌های بی‌زهار عشق
چون سپند خام در بیرون محفل ماند ماند
۱۲ پُر نمی‌گردد به گلشن، شبم از آغوش مهر
هر که صائب! محو آن شیرین شمایل ماند ماند

۱۶۴ □ آوازه‌های سرمه‌ای

۱. سلاسل: جمع سلسله و سلسله به معنای زنجیر است. در اینجا کنایه است از گیسوی معشوق.
۵. چشم قربانی: ← ۱/۴۰.
۱۰. خضر راه: راهنمای راه، و نیز ← ۳/۲۸.
۱۱. بی‌زنهار: بی‌امان، سوزنده / سپند خام: دانهٔ نسوختهٔ اسفند.
۱۲. مهر: خورشید.

۶۲

از تو ای خواجه نظر کن چه دگر خواهد ماند

نه دُر و سیم و نه لعل و نه گهر خواهد ماند
در بساطِ تو همین گردِ سفر خواهد ماند
زین گلستان که به رنگینی آن مغروری
مشتِ خاکی به تو ای بادِ سحر خواهد ماند
۳ زینهمه لاله بی‌داغ که در گلزارست
داغِ افسوس بر اوراقِ جگر خواهد ماند
کام بی‌برگ و نوایان به ثمر، شیرین کن
در ریاضی که نه برگ و نه ثمر خواهد ماند
توشهٔ ره، دل ازین عالم فانی بردار
که همین با تو ز اسباب سفر خواهد ماند
۶ چون فلک، وام عناصر ز تو واپس گیرد
از تو ای خواجه نظر کن چه دگر خواهد ماند؟
این جهان آینه و هستی ما نقش و نگار
نقش در آینه آخر چه قدر خواهد ماند؟
تیشه بر پای خود آن کس که درین ره نزند
در دلِ سنگ نهان همچو شرر خواهد ماند
۹ مشقِ پرواز ز بی‌بال و پری کن صائب!
که درین بادیه نه بال و نه پَر خواهد ماند

۴. برگ: توشه، اسباب، سامان. برگ در معنایی که به کار نرفته (برگ درخت) با کلمهٔ ریاض (باغ) ایهام تناسب دارد / ریاض: باغ‌ها (جمع روضه) / بین دو برگ نیز جناس تام است.
۵. دل برداشتن: دل‌کندن، دست‌کشیدن / معنی مصراع اول: دل خود را به عنوان

- توشه راه قیامت از این عالم بردار. در این مصراع، نوعی بازی لفظی صورت گرفته، زیرا دل برداشتن موهم دو معنی است: دل‌کندن و فقط دل را برداشتن.
۶. وام عناصر: عناصری که مثل وام مدتی به دست تو سپرده شده (تشبیه بلیغ است). منظور از عناصر، چهار عنصر آب و خاک و باد و آتش است.
۹. مشق: تمرین، معنی بیت: ای صائب! در بادیه دنیا، پر و بالی برای تو نخواهد ماند بنابراین بکوش تا پرواز بدون بال و پر را بیاموزی.

۶۳

از حریصان نیست چیزی در جهان جز آه سرد

مال رفت از دست و چشم خواجه در دنبال مانند
از دو صد خرمن، تهی چشمی به این غربال مانند
از حریصان نیست چیزی در جهان جز آه سرد
یادگار از سنبوتان، رشته آمال مانند
۳ رشته طولِ امل کرده است مردم را مهار
خضر شد زین کاروان هرکس که در دنبال مانند
از جوانی نیست غیر از داغ حسرت در دلم
نقش پایی چند از آن طاووس زوین بال مانند
آب شد دل ز انتظار و چهره مطلب ندید
در دل آینه ما حسرتِ تمثال مانند
۶ حرص را از ریزش دندان، غم روزی فزود
زنگ ازین نقد روان در کیسه آمال مانند
شوق لیلی، بُرد ما را صائب! از عالم برون
حسرت دیوانه ما در دل اطفال مانند

۱. خواجه: تاجر، بازرگان.
۳. امل: آرزو (جمع آن: آمال).
۵. مطلب: مراد، منظور، آرزو / آینه: استعاره از دل.
۶. ریزش دندان: کنایه از پیری.
۷. مصراع دوم، اشاره است به یکی از موتیوهای سبک هندی که بر طبق آن، کودکان در پی سنگ باران دیوانگان هستند. و نیز ۴/۱۸.

۶۴

دویدنی به نسیم بهار می‌ماند

نه گل نه لاله درین خارزار می‌ماند	دویدنی به نسیم بهار می‌ماند
مآل خنده بود گریه پشیمانی	گلاب تلخ، ز گل یادگار می‌ماند
۳ باط خاک بود راه و خلق، نقش قدم	کدام نقش قدم، پایدار می‌ماند؟
به عشق کن دل خود زنده کز نسیم اجل	چراغ زنده دلی برقرار می‌ماند
چنین که تنگ گرفته ست بر صدف، دریا	چه آب در گهر شاهوار می‌ماند؟
۶ بریز برگ و پیکش بار، کز خزان بر جا	درین حدیقه همین برگ و بار می‌ماند
مگر شهید به این تیغ کوه شد فرهاد؟	که لاله اش به چراغ مزار می‌ماند
ز لاله و گل این باغ و بوستان، صائب!	به باغبان، جگر داغدار می‌ماند

۱. دویدن: مجازاً تلاش بی‌فایده کردن.
۲. مآل: سرانجام، عاقبت / نهاد مصراع اول «گریه پشیمانی» است.
۵. تنگ گرفتن: سخت گرفتن، سخت گیری کردن.
۷. تیغ کوه: قله کوه، تیغ با توجه به لفظ شهیدشدن، ایهامی نیز به معنی شمشیر دارد.

۶۵

صائب از گریهٔ مستانه مکن قطع نظر

عارفانی که ازین رشته سری یافته‌اند
 بی‌خبر گشته ز خود تا خبری یافته‌اند
 چشمِ این سوختگان، آب سیاه آورده است
 تا ز سرچشمهٔ حیوان، خبری یافته‌اند
 ۳ سالها کف به سرِ خویش چو دریا زده‌اند
 تا ز دریایِ حقیقت، گهری یافته‌اند
 سالها غوطه چو شب در دلِ ظلمت زده‌اند
 تا ز چاکِ جگرِ خود سَحری یافته‌اند
 گر سر از جیب نیارند برون، معذورند
 در نهانخانهٔ دل، سیمبری یافته‌اند
 ۶ بسته‌اند از دو جهان، چشمِ موس چون یعقوب
 تا ز پیراهنِ یوسف، نظری یافته‌اند
 دلشان تنگ‌تر از چشمهٔ سوزن شده است
 تا ز سر رشتهٔ مقصود، سری یافته‌اند
 دستِ بیدار دلان، آبِله فرسوده شده است
 تا ازین خانهٔ تاریک، دری یافته‌اند
 ۹ همچو پروانه درین بزم ز سوزِ دلِ خویش
 بارها سوخته تا بسال و پری یافته‌اند
 صائب! از گریهٔ مستانه مکن قطع نظر
 که ز مَرِ قطرهٔ اشکی، گهری یافته‌اند

۲. آب سیاه: نام ماده‌ای که سبب نابینایی چشم می‌شود / سرچشمهٔ حیوان: چشمهٔ
 آب حیات که خضر از آن نوشید و جاودانه شد.
 ۳. کف بر سر زدن: دست بر سر زدن. کف در این بیت استخدام دارد یعنی با دریا یک

معنی دارد و با سر یک معنی دیگر. کف در پیوند با دریا به معنی حباب‌هایی است که بر روی آب تشکیل می‌شود و در پیوند با سر در معنی کف دست به کار رفته است.

۵. جیب: گریبان.

۶. تلمیح است به پیراهنی که حضرت یوسف از مصر برای پدرش یعقوب فرستاد و او با بوئیدن آن، بینایی خود را بازیافت. در ادبیات فارسی برای یوسف، سه پیراهن در نظر گرفته‌اند. رودکی این هر سه را در دو بیت بدین ترتیب ذکر کرده:
نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت

سه پیراهن سَلَب بوده‌ست یوسف را به عمر اندر

یکی از کید شد پر خون دوم شد چاک از تهمت

سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم‌تر

۷. چشمهٔ سوزن ← ۶/۵۱

۸. خانهٔ تاریک: استعاره از دنیا.

۶۶

آب حیوان را کند هم‌کاسه بد ناگوار

نالهای گیراتر از چنگ عقابم داده‌اند
گریه‌ای سوزان‌تر از اشکِ کبابم داده‌اند
از زر و سیم جهان گر دست و دامانم تهی است
شکر لَکّه درد و داغ بی‌حسابم داده‌اند
۳ سالها ته کرده‌ام زانو در آتش همچو زلف
تا به کف سر رشته‌ای از پیچ و تابم داده‌اند
خورده‌ام صد کاسه خون از دستِ گلهای چمن
تا چو شب‌بنم، ره به بزمِ آفتابم داده‌اند
گو مکن نازک به من بالین مخمل، پشتِ چشم
کز سر زانوی خود بالین خوابم داده‌اند
۶ شیوه من نیست چون گردنکشان، استادگی
سر چو موج از خوش عنانی در سراپم داده‌اند
یک جهان لب تشنه را بر من حواله کرده‌اند
مشت آبی گر ز دریا چون سحابم داده‌اند
سایل مغرورم، از قسمت ندارم شکوه‌ای
گشته‌ام ممنون، به تلخی گر جوابم داده‌اند
۹ کرده‌اند ایمن ز بیداد غلط‌خوانان مرا
جا اگر بر طاق نسیان چون کتابم داده‌اند
با دهان خشک قانع شو که من مانند تیغ
غوطه در خون خورده‌ام تا یک دم آبم داده‌اند
آب حیوان را کند هم‌کاسه بد، ناگوار
تنگ ظرفان، توبه صائب! از شرابم داده‌اند

۱. اشک کباب: رطوبتی که از کباب بر روی آتش می‌چکد. به خاطر نسبت دادن گریه

- به کباب، استعارهٔ مکنیه (Personification) ایجاد شده است.
۲. شُکُؤِلَّه: شکر خدا را، صائب خود در غزلی دیگر می‌گوید:
- بال پرواز ترا هرچند صائب بسته‌اند شُکُؤِلَّه خاطرِ معنی شکارت داده‌اند
۳. ته کردن زانو: دو زانو نشستن، با ادب نشستن. صائب گوید:
- از آن دو زلف تو زانوی خویش

ته‌کرده‌ست

- که پیش موی میان، مشقِ پیچ و تاب کند
- در آتش نشستن زلف به خاطر قرارگرفتن آن در کنار صورت است که معمولاً
- در سرخی به آتش تشبیه می‌شود.
۵. پشت چشم نازک کردن: کنایه از ناز کردن.
۱۱. آب حیوان: آب حیات که بر طبق تلمیحات شعر فارسی، خضر با نوشیدن آن
- جاودانه شد / هم‌کاسهٔ بد: هم‌پالۀ بد، یار و همدم نامناسب / تنگ‌ظرف:
- کم‌ظرفیت.

جهان به دیده روشن دلان نمی آید

سبک روان ز غم روزگار بی خبرند	چو دامن فلک از زخم خار بی خبرند
جهان، به دیده روشن دلان نمی آید	ستاره های فلک از غبار بی خبرند
۳ جماعتی که نفس، ناشمرده خرج کنند	ز خورده گیری روز شمار بی خبرند
درون پرده، گروهی که باده می نوشند	ز پسرده سوزی صبح خمار بی خبرند
درین بساط، چو آینه، سینه پردازان	ز نقش نیک و بد روزگار بی خبرند
۶ فکنده اند گروهی که در جهان، لنگر	ز خوشی عنانی لیل و نهار بی خبرند
ز روی تازه فصل بهار، سوختگان	چو لاله از جگر داغدار بی خبرند
چو سرو، مردم آزاده در جهان، صائب!	ز انقلاب خزان و بهار بی خبرند

۳. نفس خرج کردن: نفس را تلف کردن، عمر را از بین بردن / ناشمرده: نسنجیده.
۴. پرده سوزی: از بین بردن پرده، کنایه از افشاگری / صبح خمار: صبحی که پس از شب باده نوشی است و با خماری همراه است.
۵. جمعیت: سازگاری، موافقت / جهان: مجازاً مردم جهان.
۶. سینه پرداز: آنکه در پی جلای سینه باشد، آنکه دل خود را صافی کند.
۷. لنگرافکندن: افکندن لنگر کشتی به دریا، کنایه از درجایی اقامت کردن. خوش عنانی: فرمانبرداری و مطیع بودن اسب، در این جا ظاهر کنایه از تندرقتن و شتاب کردن است.
۸. سوخته: مضطرب، ملول. در اینجا کنایه از عاشق.
۹. انقلاب: تغییر و دگرگونی.

۶۸

در جگر سوختگان باده چه تأثیر کند

- چشم خود خواجه اگر سیر به تدبیر کند
 به از آن است که صد گرسنه را سیر کند
 سال‌ها شد دل خوش مشرب ما، ویران است
 کیست در راه حق این بتکده تعمیر کند؟
- ۳ تربیت یافته عشقِ جوانمردم من
 چرخ نامرد که باشد که سرا پیر کند؟
 سخن عشق، اثر در دل زهاد نکرد
 نفس صبح چه با غنچه تصویر کند؟
 می‌تواند به هم آمیزش ما و تو دهد
 آن که مهتاب و کتان را شکر و شیر کند
- ۶ هیچ تشریف، جهان را به از آزادی نیست
 رختِ خود سرور، محال است که تغییر کند
 خسته را در جگر گرم اگر صدقی هست
 استخوان سوخته هم کار طباشیر کند
 شحنه دیده وری کو که درین فصل بهار
 هر که دیوانه نگشته‌ست به زنجیر کند
- ۹ چشم مخمور تو در خواب، جهانی را گشت
 پشتِ شمشیر تو کار دم شمشیر کند
 همه دانند که مظلوم که و ظالم کیست
 میں بد گوهر اگر ناز به اکسیر کند
 نبرد تشنگی از ریگ روان صائب! آب
 در جگر سوختگان، باده چه تأثیر کند؟

۴. غنچه تصویر: ۷/۳۷ ←

۵. مهتاب و کتان: کتان نام نوعی پارچه است که از ساقه‌های گیاهی به همین نام به دست می‌آید. بر طبق یک سنت ادبی رایج در شعرهای سبک هندی، نور ماه سبب پاره‌شدن پارچه‌های کتانی می‌شود.

از مرحمت به مرهم کافور غوطه داد صائب اگر کتان مرا ماهتاب سوخت
بنابر این مهتاب و کتان سمبل دشمنی به حساب می‌آیند / شکر و شیر:
۳/۵۴ ←

۷. طباشیر: مُعَرَّبِ طباشیر، نام ماده‌ای سپیدرنگ که از درون نی هندی (خیزران) به دست می‌آید و سابقاً در ساختن دارو به کار برده می‌شده.

۱۰. اکسیر: کیمیا، ماده‌ای که به نظر قدما مس را تبدیل به طلا می‌کند.

۶۹

دامن فکر بلند آسان نمی‌آید به دست

ناله آتش عنانم رخنه در گردون کند
 گریه پا در رکابم شهر را هامون کند
 دامن فکر بلند آسان نمی‌آید به دست
 سرو می‌پیچد به خود تا مصرعی موزون کند
 ۳ دست لیلی را غرور حسن دارد در نگار
 پنجه شیران مگر دلجویی مجنون کند
 پای ما از خار، صحرای جنون را ساده کرد
 وای بر دستی که خار از پای ما بیرون کند
 رزق ما لب بستگان را بی‌طلب خواهد رساند
 آن که خاک بی‌زبان را طعمه از قارون کند
 ۶ صفحه را جیب و بغل گنجینه گوهر شود
 خامه صائب چو دست از آستین بیرون کند

۱. آتش عنان: کنایه از تیزرو / پا در رکاب:، کنایه از آماده حرکت.
۵. تلمیح دارد به داستان قارون. وی یکی از خویشاوندان موسی بود و به داشتن گنج‌های فراوان معروف. سرانجام قارون در حالی که برگنج‌های خود نشسته بود به دعای موسی در اعماق زمین فرو رفت / بین لب و زبان تناسب است.
۶. صفحه را جیب و بغل: جیب و بغل صفحه. را نشانه فک اضافه است.

محو شد نور خرد تا شد مرا سودا بلند

- محو شد نور خرد تا شد مرا سودا بلند
روزها کوتاه گردد چون شود شبها بلند
چشم ارباب کرم در جستجوی سایل است
ز انتظار جام باشد گردن مینا بلند
- ۳ حرف سهلی، پوچ مغزان را به فریاد آورد
کز نسیمی در نیستان می شود غوغا بلند
غافلان را رهنمایی می کند، از عجز نیست
در محیط عشق اگر گردید دست ما بلند
برق عالم سوز گردد تا به کشت ما رسد
بعد عمری گر شود ابری ازین دریا بلند
- ۶ خشت خم خواهد شکستن، شیشه افلاک را
گر به این دستور، گردد جوش این صها بلند
دل زبی تابی در این محفل به یک آتش ساخت
شد صدای این سپند شوخ از صد جا بلند
رهنوردی، بر گرانباران منت مشکل است
ابر می گردد به لنگر از سر دریا بلند
- ۹ عندلیبان از خجالت سر به زیر پر کشند
هر کجا صائب! شود گلبانگ کیلک ما بلند

۱. سودا: جنون، دیوانگی. در اصل یکی از اخلاط چهارگانه بدن است (صفرا، سودا، بلغم، دم) در این بیت، در عین حال که مصراع دوم، تمثیلی برای مصراع اول است نوعی ارتباط دقیق هم بین اجزای آنها هست به این ترتیب که نور خرد روز را به خاطر می آورد و سودا (چون به معنی سیاهی نیز هست) شب را به ذهن متداعی می کند.

۲. مینا: ۱/۴ / مصراع دوم حسن تعلیل دارد. به نظر شاعر، علت کشیدگی گردن مینا، انتظار او برای بخشیدن شراب به جام است.
۶. دستور: قاعده، روش، به این دستور: به همین شکل و ترتیب / صهبا: شراب انگوری.
۸. لنگر: آهنی سنگین که هنگام توقف کشتی به دریا می‌اندازند تا کشتی متوقف بماند. به لنگر: به سنگینی، به سختی.

۷۱

دست تاک از اثر نشأ صهباست بلند

دستِ تاک از اثر نشأ صهباست بلند
این رگِ ابر ز سرچشمه میناست بلند
محملِ لیلی از این بادیه چون برق گذشت
همچنان گردن آهو به تماشااست بلند
۳ سطری از دفترِ سرگشتگیِ مجنون است
گردبادی که ازین دامنِ صحراست بلند
جرأتِ خصم شود از سپرِ عجز افزون
خار از افتادگیِ آبله پاست بلند
با تو خورشیدِ فلک، یوسف چاهی باشد
پایه حسن تو بنگر چقدرهاست بلند
۶ به تماشای سر زلفِ نخواهی پرداخت
گر بدانی که چه مقدار، شبِ ماست بلند
جای رحم است نه غیرت، که بود شاهد عجز
دست هر کس که درین قُلزمِ خضر است بلند
دست بی حاصلِ ما صائب! اگر کوتاه است
دامنِ دولت آن زلفِ چلیپاست بلند

۲. مصراع دوم حسن تعلیل دارد. به نظر شاعر علت کشیدگی گردن آهو، دنبال کردن خط سیر لیلی است.

۵. یوسف چاهی: یوسف به چاه درافتاده / می‌گوید خورشید که نماد بلندی است در مقایسه با تو مثل یوسفی است که به چاه افتاده و در حقیض است.

۶. دیر یاز بودن و طولانی شدن از ویژگی‌های شبِ عاشقان و شیفتگان است. سعدی در همین باب می‌گوید:

- شب عاشقان بیدل چه شبی دراز باشد تو ییا کز اول شب در صبح باز باشد
۷. قُلْزُم خضرا: دریای سبز، استعاره از آسمان.
۸. چلیپا: کج و منحنی.

۷۲

از کار ما هنوز گره وانمی‌کنند

مردان، نظر، سیاه به دنیا نمی‌کنند	روز سفید خود، شب یلدا نمی‌کنند
پیکان، دهن به خنده چو سوفار باز کرد	از کار ما هنوز گره وانمی‌کنند
۳ خوبان که همچو سیل، عنان ریز می‌روند	اندیشه از خرابی دلها نمی‌کنند
دارد حذر ز سایه خود عقلِ شیشه دل	دیوانگان ز سنگ محابا نمی‌کنند
در عالمی که خسر مکافات، قایم است	از تیشه، رخنه در دلِ خارا نمی‌کنند
۶ آنها که کرده‌اند چو کف، بار خود سبک	اندیشه از تلاطم دریا نمی‌کنند
در راه چون پیاده حج خرج می‌شوند	جمعی که فکر توشه عبقا نمی‌کنند
سستی مکن که راهنوردانِ کوی عشق	در خوابِ مرگ نیز کمر وا نمی‌کنند
۹ صائب! تمام عمر به زندان وحشتند	جمعی که زندگی به مدارا نمی‌کنند

۱. نظر سیاه کردن (یا نظر سیاه ساختن) به چیزی: کنایه از با رغبت کامل به چیزی نگاه کردن، مفتون و دل‌بسته چیزی شدن.

۲. پیکان: نوک تیر که شبیه عدد هشت است. شکل پیکان شبیه لب غنچه‌شده و فرو بسته است / سوفار: انتهای تیر که دارای شکافی است که زه کمان در آن جا می‌افتد. این بازبودن دهانه تیر را شاعر خنده او فرض کرده است. (استعاره مکنیه)

۳. عنان ریز: کنایه از شتابان، چابک.

۷. خرج شدن: تلف شدن، تباه گشتن.

۸. کمر وا کردن (کمر باز کردن - کمر گشادن): کنایه از توقف کردن.

۹. وحشت: تنهایی و هراس.

۷۳

راه‌های مختلف آخر به یک جا می‌روند

- ره‌نوردانی که چون خورشید، تنها می‌روند
از زمین پست بر اوج ثریا می‌روند
روح مجنون را ز تنهایی بیرون می‌آورند
عاشقان از شهر اگر گاهی به صحرا می‌روند
- ۳ خانه بر دوشان مشرب، از غریبی فارغند
چون کمان در خانه خویشند هر جا می‌روند
موج را سر رشته می‌گردد به دریا منتهی
راه‌های مختلف آخر به یک جا می‌روند
خانه‌پردازان چو سیلاب از جهان آب و گل
بی‌توقف، راست تا آغوش دریا می‌روند
- ۶ از گران جانان چو کوه قاف ایمن نیستند
اهل وحشت گر به زیر بال عنقا می‌روند
فارغ از همراه گردد هر که خود را جمع ساخت
مسردم آشفته با همراه، تنها می‌روند
چون زبان‌شانه از فیض خموشی، اهل دل
در رگ و در ریشه زلف چلیپا می‌روند
- ۹ آرزوی خام، عالم را بیابان مرگ کرد
همچنان خامان به دنبال تمنا می‌روند
تن‌پرستانی که صائب! از خودی نگریختند
زیر دیوارند اگر بیرون ز دنیا می‌روند
۳. خانه بردوش: کنایه از مردم آزاده و بی‌تعلق / مشرب: دین، آیین / خانه کمان:
کجی گوشه‌های کمان، اشاره‌ای به انداختن کمان بر دوش نیز دارد.
۵. خانه‌پرداز: آنکه هر چه دارد به باد می‌دهد، پاک‌باز.

۷. خود را جمع کردن: کنایه از مواظب بودن، مراقب حرکات خود بودن.
۹. عالم: مجازاً مردم عالم (علاقة آن محل و حال است) / بیابان مرگ: آن که در بیابان بمیرد و احوالش بر کسی معلوم نشود.
۱۰. خودی: خودپرستی.

۷۴

عارفان کودک خود را به دبستان ندهند

درد را سوختگانِ تو به درمان ندهند
 جگر تشنه به سرچشمه حیوان ندهند
 بی‌قرارانِ تو چون دامنِ صحرا گیرند
 خار را فرصتِ گیراییِ دامن ندهند
 ۳. علمِ رسمی، ورقِ سینه سیه ساختن است
 عارفان، کودکیِ خود را به دبستان ندهند
 روزگاری است که بی‌پایِ ملخ، نزدیکیان
 مَور را راهِ سخنِ پیشِ سلیمان ندهند
 تا درین باغِ چو شبنم نشود آب، دلت
 ره به سرچشمه خورشیدِ درخشان ندهند
 ۶. این چه رسمی است که ارباب سخاوت، صائب!
 به کسی تا دل خود را نخورد، نان ندهند

۱. مصراع دوم، یادآور این بیت از مثنوی است:
 آب کم جو تشنگی آور به دست تا بجوشد آبت از بالا و پست
۲. دامن صحرا گرفتن: به صحرا رفتن.
۳. علم رسمی: علوم متداول، علوم کسبی در مقابل علم عرفان / کودک: استعاره
 مصرحه از دل / بین سینه و سیه هنر جناس زاید دیده می‌شود.
۴. تلمیح دارد به برخورد پادشاه مورچگان با حضرت سلیمان. پس از آنکه مورچه
 مذکور سلیمان را مجاب می‌کند وی را به ران ملخی میهمان می‌کند. گفته‌اند که
 سلیمان و لشکریانش همگی از آن ران ملخ خوردند و سیر شدند و نیز ۵/۱۸.
۶. دل خوردن: کنایه از غم و غصه خوردن.

۷۵

دیده آینه را در خواب کردن مشکل است

- کی به وصل از سینه عاشق، تمنا کم شود؟
نیست ممکن تشنگی از آب دریا کم شود
دامن صحرا نبرد از خاطر مجنون، غبار
این نه آن گرد است کز دامن صحرا کم شود
۳ می کند شور محبت را خموشی، مایه دار
چون سر خم باز باشد، جوش صها کم شود
از دورویان در جهان، آثار یکرنگی نماند
کاش زین گلزار، این گل های رعنا کم شود
گرچه در سنگ ملامت، چون شرر گردد نهان
از سر دیوانه هیات است سودا کم شود
۶ نیست ممکن، پختگی تحصیل کردن در وطن
خامی عنبر کجا از جوش دریا کم شود؟
با نفس نتوان غبار از سینه آینه برد
عشق دردی نیست کز تدبیر عیسی کم شود
دیده آینه را در خواب کردن مشکل است
خیره چشمان را کجا ذوق تماشا کم شود؟
۹ برق اگر در هم نوردد صائب! این گلزار را
نیست ممکن خاری از باغ تمنا کم شود

۲. دامن صحرا: کناره صحرا، حاشیه صحرا. به این نکته هم اشاره دارد که گاهی با گوشه جامه (دامن) غبار را از چهره می زدایند.
۴. گل رعنا: گل دو آتشف، گلی است دو رنگ که یک طرف آن سرخ و طرف دیگرش زرد رنگ است. به دلیل همین دو رنگ بودن گل رعنا، در شعرهای سبک هندی به آن صفت دورو داده اند.

۵. دیوانه و سنگ: ۴/۱۸.

۶. عنبر: نام ماده خوشبویی که از معده یا روده ماهی عنبر (کاشالوت) گرفته می‌شود. در شعر صائب برای عنبر صفاتی چند مطرح شده که از جمله آنها سارا (عنبر سارا) و خام (عنبر خام) است / جوش دریا: جوش و خروش دریا.

۷. بر طبق تلمیحات شعر فارسی، حضرت عیسی مظهر طبابت است. در قرآن کریم در سوره مائده ۵ آیه ۱۰۹ می‌فرماید: وَ تُبْرِئِ الْأَكْمَةَ وَ الْآبْرَصَ بِإِذْنِي. یعنی و کور مادرزاد و لک و پیس‌دار را به فرمان من بهبود می‌بخشیدی.

۸. دیده آینه: صفحه آینه که مثل چشم بیدار، همیشه باز است.

۷۶

هرچه در دل هست از گفتار پیدا می‌شود

عشقبازان را طرف، بسیار پیدا می‌شود
کار اگر عشق است، پُر همکار پیدا می‌شود
رخنه در سد سکندر می‌کند اقبالِ حُسن
در، برای یوسف از دیوار پیدا می‌شود
۳ از بلند و پستِ عالم، شکوه، کافر نعمتی است
نرمی از سوهانِ ناهموار پیدا می‌شود
می‌دهد تشریفِ هیبت، عاجزان را اتفاق
مور چون پیوست با هم، مار پیدا می‌شود
بیضه خورشید اگر در کلبه خفاش هست
زیر گردون هم دلِ بیدار پیدا می‌شود
۶ از گرانی، سنگِ راهِ مشتری گردیده‌ای
خویش را گر بشکنی، بازار پیدا می‌شود
گر به چشم دل درین گلشن تماشایی شوی
در دلِ هر خار، صد گلزار پیدا می‌شود
از تنِ خاکی توانی گر برآوردن غبار
گنج‌ها در زیر این دیوار پیدا می‌شود
۹ خون‌چکان شد ناله مرغِ چمن از ناله‌ام
ذوق کار از غیرت همکار پیدا می‌شود
می‌توان از ناله صائب شنیدن بوی خون
هرچه در دل هست از گفتار پیدا می‌شود

۱. طرف: هم‌پیشه، همکار / پُر: مجازاً به معنای بسیار و فراوان به کار می‌رود.
صائب در غزلی دیگر می‌گوید:

شیکوه از کار جهان، کار تُشک ظرفانست

دیده ما پُر ازین خواب پریشان دیده‌ست

۲. سَد سکندر: سدی که اسکندر از آهن و سنگ و گچ و قیر در دریند قفقاز بنا کرد تا

جلوی هجوم قومی به نام یاجوج و ماجوج را ببندد و مردم آن دیار را از شر آنها

نجات دهد. سد اسکندر در ادبیات فارسی نماد استحکام است.

۴. نهاد مصراع اول «اتفاق» است و ترتیب مصراع اینچنین می‌باشد: اتفاق

(= وحدت و اتحاد) عاجزان را تشریف هیبت می‌بخشد.

۵. بیضه خورشید: تشبیه بلیغ است. خورشید در گردی به بیضه (تخم مرغ) مانند

شده است / مضمون بیت «تعلیق به محال» است. ← ۱/۳۵.

۷۷

کی دل مرا ز گریه سبکبار می شود

دل، روشن از ریاضتِ بسیار می شود آهن ز صیقل، آینه رخسار می شود
از حسنِ اتفاق، ضعیفان، قوی شوند پیوسته شد چو مور به هم، مار می شود
۳ سیم و زر خسیس به کوری شود تلف نقدِ ستاره، خرجِ شبِ تار می شود
با تشنگی بساز که در تیغِ آبدار جوهر، تمام، ریشه زنگار می شود
از خرجِ ابر، کم نشود دخل، بحر را کی دل، مرا ز گریه، سبکبار می شود؟
۶ صد شکوه بجاست گره زیر لب مرا شرم حضور مانع اظهار می شود
دوری ز برگ، بود به دل، بار پیش ازین امروز برگ، بر دلِ من بار می شود
نقش قدم ز پیش روان می برد سبق آنجا که شوق، قافله سالار می شود
۹ زآن روی آتشین، دل هرکس که آب شد صائب! مرا دو دیده، گهربار می شود

۳. به کوری: کورکورانه.

۴. جوهر: درخشندگی و موجی که در شمشیر و تیغ وجود دارد / زنگار: چرکی که بر روی آهن و مس و نظایر آنها می نشیند.

۵. خرج ابر: خرج کردن برای ابر و خرج کردن دریا برای ابر همان بخشیدن باران به آن است / دخل: درآمد.

۸. معنی بیت: پیش از این نداشتن برگ و نوا مرا در رنج می افکند و امروز داشتن آنها (به عبارت دیگر گرفتار تعلق بودن) مرا در رنج افکنده است.

۹. سبق بردن: کنایه از پیش افتادن. در اصل، سبق گرو بازی است که بر سر آن شرط می بندند.

۷۸

عالمی از یک دل آگاه روشن می‌شود

خانه مردم اگر از ماه روشن می‌شود
 کلبه تاریک ما از آه روشن می‌شود
 جلوه برقی، نیستان را چراغان می‌کند
 عالمی از یک دل آگاه، روشن می‌شود
 ۳ در عزیمت، راهرو چون صبح اگر صادق بود
 هر قدر تاریک باشد راه، روشن می‌شود
 چون ید بیضا ز خوانِ نعمتِ فرعونیان
 دست خود را گر کنی کوتاه، روشن می‌شود
 تشنه دیدار، هیات است گردد ناامید
 عاقبت از ماهِ کنعان، چاه روشن می‌شود
 ۶ از هم‌آوازان برافروزد شبستان خیال
 این ره تاریک از همراه روشن می‌شود
 نیست غیر از گوشه دل در جهان آب و گل
 خانه‌ای کز بستنِ درگاه روشن می‌شود
 آتشی در دل نهان دارم که سنگ از پرتوش
 چون کف دستِ کلیم‌الله روشن می‌شود
 ۹ ترجمانِ خامه بیدل، صریر او بس است
 حال ما از ناله جانکاه روشن می‌شود
 صائب! از کرم شب‌افروزی درین ظلمت‌سرا
 کلبه ما قانعان چون ماه روشن می‌شود

۴. ید بیضا: تلمیح است به یکی از معجزات حضرت موسی. گویند که هرگاه حضرت موسی دست راست خود را در گریبان می‌کرد و بیرون می‌آورد نور سفیدی از آن ساطع می‌شد. در سوره طه ۲۰ آیه ۲۱ می‌فرماید: وَاضْمُمُ يَدَكَ إِلَى

جِنَاحِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَى. یعنی و دستت را به گریبان
بپیوند تا سپید و نورانی بیرون بیاید بدون پیسی که آیت دیگر است / ترتیب
بیت چنین است: گر دست خود را از خوان نعمت فرعونیان کوتاه کنی چون ید
بیضاء روشن می شود.

۵. ماه کنعان: استعاره از حضرت یوسف. اشاره دارد به داستان به چاه انداختن
یوسف توسط برادرانش. در قرآن کریم در سوره یوسف ۱۲ به داستان وی به
طور مفصل اشاره شده است.

۸. کلیم الله: لقب حضرت موسی است زیرا وی در کوه طور با خداوند سخن گفت.
در سوره نساء ۴ آیه ۱۶۳ می فرماید: وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا یعنی و خداوند با
موسی به طور آشکار سخن گفت.

۹. صَرِير: صدای لغزش قلم بر روی کاغذ / معنی مصراع اول: صدای قلم بیانگر
عشق اوست.

۱۰. کرم شب افروز: کرم شب تاب.

درین دریای بی‌پایان نشستم تا چه پیش آید

- به همت، کشتی تن را شکستم تا چه پیش آید
 درین دریای بی‌پایان نشستم تا چه پیش آید
 یکی صد شد ز تسبیح ریایی، عقدۀ کارم
 کمر در خدمت زَنار بستم تا چه پیش آید
 ۳ ز بی‌تابی گره نگشود از کار سپند من
 مربع در دل آتش نشستم تا چه پیش آید
 غبار خاطرَم چون آسیا افزود از گردش
 به دامن، پای خواب‌آلود بستم تا چه پیش آید
 گرفتار محبت گرچه آزادی نمی‌بیند
 ز بندی خانۀ افلاک جستم تا چه پیش آید
 ۶ نشد نقش مرادی جلوه‌گر ز آیینۀ گردون
 پس آیینۀ زانو نشستم تا چه پیش آید
 چو بی سنگین دلی نتوان ثمر زین بوستان بردن
 فلاخن وار بر دل سنگ بستم تا چه پیش آید
 لب گفتار بستم چون صدف از حرف نیک و بد
 به فالِ گوش در دریا نشستم تا چه پیش آید
 ۹ نرفت از پیش کاری، چون به دست و پا زدن صائب!
 دو دست سعی را بر پشت بستم تا چه پیش آید

۲. یکی صد شدن: صد برابر شدن. نکته جالب این است که در بعضی تسبیح‌ها، تعداد دانه‌ها صد عدد است / کمر بستن: کنایه از آماده شدن. فعل بستن با زَنار نیز مناسب دارد.

۳. مربع نشستن: چهار زانو نشستن، کنایه از با خیال راحت نشستن. مربع نشستن در

مجالس قدیم مخصوص سلاطین و بزرگان بوده و زیردستان معمولاً به صورت دو زانو می‌نشسته‌اند.

۶. آینه زانو: استخوان و برآمدگی زانو از قدام. پس آینه زانو نشستن: کنایه از قراردادن پیشانی بر سر زانو و به فکر فرورفتن. صائب در غزل دیگری می‌گوید:
از سر زانوی خود آینه‌داری داده‌اند بنگر این آینه از بهر چه کارت داده‌اند
۷. سنگ بر دل بستن: کنایه از صبرکردن و تحمل ورزیدن.
۸. فال‌گوش: گوش دادن به صدای کسی و فال‌گرفتن از آن سخنان. در این بیت، شباهت ظاهری صدف با گوش نیز مورد توجه شاعر بوده است.
۹. دستِ سعی: استعاره مکنیه است، زیرا سعی به آدمی مانند شده که دست دارد.

لاله دارد خبر از برق سبک‌سیر بهار

به کفِ شعله اگر نقدِ شرر می‌آید
دل رم‌کرده ما هم ز سفر می‌آید
دست پیچیدن و دل‌بردن و پنهان‌گشتن
هر چه می‌گویی از آن موی کمر می‌آید
۳ چرخ را آو شرربار من از جا برداشت
دیگِ کم‌حوصلگان زود به سر می‌آید
هست تا بر فلک از اختر سیار، اثر
سنگ بر شیشه اربابِ هنر می‌آید
ای خوشا عالم امید و برومندی او
نخل این باغ به یک روز به بر می‌آید
۶ این نه دریاست، که از کاوش این سنگ‌دلان
اشک تلخی است که از چشم گهر می‌آید
لاله دارد خبر از برقِ سبک‌سیر بهار
که نفس سوخته از خاک به در می‌آید
صائب! از سیر گلستان سخن می‌آیم
گلِ خورشید مرا کی به نظر می‌آید؟

۲. دست پیچیدن: پیچاندن دست، کنایه از ناتوان و زبون‌کردن. بین دست، دل، موی و کمر تناسب است.

۴. سنگ بر شیشه کسی آمدن: کنایه از صدمه دیدن و لطمه خوردن.

۵. بین برومند و بر، اشتقاق است.

۸. می‌گوید گل خورشید در برابر گل باغ سخن ارزشی ندارد.

۸۱

نیم ز دل سیهان کز قلم خورم روزی

گُل از عذار تو چیدن ز من نمی آید
چه جای چیدن، دیدن ز من نمی آید
چو سطحیان به کف از بحرِ گوهرم، قانع
به غورِ حُسن رسیدن ز من نمی آید
۳ اگر ز بی پروایی به خاک بندم نقش
به بالِ غیر پریدن ز من نمی آید
دل، سیه چو دل شب از آن بود که چو صبح
نفس، شمرده کشیدن ز من نمی آید
در آتشم که چو آبِ گهر ز سنگ دلی
به کامِ تشنه چکیدن ز من نمی آید
۶ من آن شکسته پر و بال طایرم چون چشم
کز آشیانه پریدن ز من نمی آید
نظر به صبح ندارد سیاه بختی من
الف به سینه کشیدن ز من نمی آید
نیم ز دل سیهان کز قلم خورم روزی
زبانِ مارمکیدن ز من نمی آید
۹ از آن زکام جهان آستین نشان گذرم
که پشتِ دست گزیدن ز من نمی آید
عطیه ای است که چون خار بر سر دیوار
به پای خلق خلیدن ز من نمی آید
مگر رسد به سرم یار بی خبر، ورنه
چو پای خفته، دویدن ز من نمی آید
۱۲ چو سیل تا نکشم بحر را به بر، صائب
صنانِ شوق کشیدن ز من نمی آید

۱. گل چیدن: بهره‌بردن، فیض‌بردن.
 ۲. سطحی: بی‌عمق، آنکه به ظاهر امور می‌پردازد و موشکاف نیست / کف در معنایی که بکار نرفته (کف دریا، انتهای دریا) با سطح، ایهام تضاد دارد.
 ۳. به خاک نقش بستن: کنایه از زمین‌گیر شدن
 ۴. نفس شمرده کشیدن: پاس نفس داشتن، وقت را غنیمت دانستن. نسبت دادن نَفَس به صبح بر مبنای آیه ۱۸ سوره تکویر ۸۱ است که می‌فرماید: وَالصَّٰبِحِ إِذَا تَنَفَّسَ. یعنی قسم به صبح آنگاه که نفس می‌کشد.
 ۶. نکتهٔ بیت در اینجاست که چشم می‌پرد اما از آشیانهٔ خود (حَدَقَه) خارج نمی‌شود. پریدن چشم، حالت تپش آن است که قدما، آن را دلیل بر رسیدن خبری خوش می‌دانستند.
 ۷. الف به سینه کشیدن: از رسم‌های عاشقان و قلندران و ماتم‌زدگان بوده به این صورت که داغی را به شکل الف بر سینه می‌زده‌اند. صائب این تعبیر را فراوان به کار برده است از جمله در این بیت می‌گوید:
- گریبان چاک‌ی عشاق از ذوق فنا باشد الف بر سینهٔ گندم ز شوقِ آسیا باشد
۹. پشت دست گزیدن: کنایه از افسوس خوردن و پشیمان گشتن.
 ۱۲. عنان‌کشیدن: کنایه از با درنگ رفتن و ایستادن / بَر: پهلوی، کنار، در معنای خشکی که به کار نرفته با بحر ایهام تضاد دارد.

۸۲

برسان آینه را تا نفسی می آید

دعوی عشق ز هر بوالهوسی می آید دست بر سر زدن از هر مگسی می آید
 اوست غَوَاص که گوهر به کف آرد، ورنه سیر این بحر، ز هر خار و خسی می آید
 ۳ از دلِ خسته من گر خبری می گیری برسان آینه را تا نفسی می آید
 چه شتاب است که ایام بهاران دارد که ز هر غنچه، صدای جرسی می آید
 ای سپند از لب خود، مهرِ خموشی بردار که عجب آتش فریادرسی می آید
 ۶ چه بود عالم ایجاد، که صحرای جنون از دلِ تنگ به چشم نفسی می آید
 صائب! این آن غزلِ حافظِ شیراز که گفت «مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید»

۲. به نظر شاعر، مهم آن است که غواص وار به عمق دریای زندگی فرو رویم نه آن که مثل خار و خس در سطح آن شناور باشیم / کف (کف دست) در معنایی که بکار نرفته (کف روی دریا) با بحر، ایهام تناسب دارد.

۳. آینه: منظور آینه‌ای است که طبیبان قدیم، در حالت سکنه و بیهوشی تمام، که مشتبّه به مرگ است، در مقابل دهان و بینی بیمار می گذاشتند تا حالت موت و حیات وی را معلوم کنند. صائب به این آینه در شعر خود بارها اشاره کرده است از جمله:

چرا از من دلی گردد غبارآلوده ای همدم

مدار آینه پیش لب مرا هنگام رفتن‌ها

این نوع آینه را «آینه درد» نیز می گفته‌اند. نظامی در مخزن الاسرار گفته

است:

آینه درد پیش می داشت مونس ز خیال خویش می داشت

۴. از دل تنگ: از دل تنگی، از غمگینی.

۸۳

قفل غم‌های جهان را بود از صبر، کلید

دُرِ می‌را به منِ خاک‌نشین بگذارید
 از پی خیر بنایی به زمین بگذارید
 نقش امید در آینه نماید خود را
 هر کجا پای نهد یار، جبین بگذارید
 ۳ قفلِ غم‌های جهان را بود از صبر، کلید
 دست چون غنچه به دل‌های غمین بگذارید
 روزِ والا گهران می‌شود از نام، سیاه
 دامنِ نام ز کف همچو نگین بگذارید
 نوری از آینه بر خاک سکندر بارد
 اثری گر بگذارید چنین بگذارید
 ۶ ما به شور از شکرستان جهان خرسندیم
 این نمک را به جگرهای حزین بگذارید
 پیش سیلابِ گران‌سنگِ فنا، چون صائب
 سد آهن ز سخن‌های متین بگذارید

۱. خاک‌نشین: کنایه از متواضع یا بخت‌برگشته / بنا بر زمین گذاشتن: کنایه از طرح عمارت‌افکندن، در این جا یعنی دست به کاری زدن.
۳. یادآور حدیث معروف «الصبرُ مفتاحُ الفتح» است.
۴. نگین و نام جزو جفت‌های گردان به حساب می‌آیند. یعنی زوجی هستند که زیربنای مضمون‌های فراوانی در شعر صائب شده‌اند.^۱ نام، اسمی است که بر روی نگین انگشتر حک می‌کنند. در گذشته، از چنین انگشتری، به عنوان مهر

۱. برای اطلاع بیشتر از اصطلاح جفت‌های گردان نگاه کنید به: بیگانه مثل معنی (نقد و تحلیل شعر صائب و سبک هندی) صفحه ۱۸۲.

استفاده می‌کرده‌اند. والا گهر همان نگین است که معمولاً جواهری قیمتی بوده و سیاه‌شدن روز نگین از آن‌جاست که با حک‌کردن اسم روی نگین اطراف محل حکاکی زخمی می‌شده است. علاوه بر آن، سیاه‌شدن روز نگین شاید اشاره‌ای باشد به زدن نگین در جوهر برای انجام عمل مهرکردن.

۵. برای رابطهٔ آینه با اسکندر ۸/۳۳

۶. شور: غوغا، جنبش، حرکت، در معنای مزهٔ شوری که به کار نرفته با نمک ایهام تناسب و با شکر ایهام تضاد دارد.

۸۴

آتش از گرمی خوی تو شرر می‌گرید

لاله از رشکِ رُخت، خونِ جگر می‌گرید
 آتش از گرمیِ خویِ تو، شرر می‌گرید
 حلقه زد تا خطِ شبرنگ به گردِ رخ او
 هاله چون حلقهٔ ماتم به قمر می‌گرید
 ۳ سنگ را گریه به جان سختی فرهاد آید
 آن نه چشمه است که در کوه و کمر می‌گرید
 بر تهی‌دستی خود پیشِ دُرِ سیرابش
 سر به دامانِ صدف مانده، گهر می‌گرید
 بنماید به جز آینه و آب، کسی
 که به دنبالِ سرم، روزِ سفر می‌گرید
 ۶ شرمِ آید که بری ابر بهاران را نام
 گر بینی تو که صائب چه قدر می‌گرید

۱. گرمی خوی: تندخویی.
۳. معنی بیت: اینکه در کوه و کمر گریه می‌کند (= جاری است) چشمه نیست بلکه گریهٔ سنگ برای جان سختی فرهاد است / در کلمهٔ سنگ، استعارهٔ مکنیه است. تلمیح به داستان کوه‌کنی فرهاد نیز دارد. مصراع دوم حُسن تعلیلی نیز برای جاری بودن چشمه در کوه است.
۴. دُر: مروارید، در اینجا استعاره از دندان / سیراب: آب‌دار، مجازاً درخشان / سر به دامان صدف مانده: از نظر دستوری، قید حالت است؛ در حالی که سر بر دامان صدف نهاده.
۶. امروزه برطبق یک رسم کهن، هنگام سفر کسی، نزدیکان برای وی آب و آینه

برگزیده و شرح غزلهایی از صائب □ ۲۰۱

حاضر می‌کنند. در گذشته، برای زود برگشتن مسافر، چند برگ سبز بر آینه می‌گذاشته آن‌گاه آب بر روی آن می‌ریخته‌اند. ظاهراً در شعر صائب، گریه آینه اشاره به همین چکیدن قطرات آب از روی صفحه آینه دارد. شاعری به نام نظام دستغیب در باب ریختن آب بر آینه جهت مسافر گفته است:

دیده راتر کنم از اشک چو رفتی ز بوم در قفای سفری، آب بر آینه زنند

به آتش می‌روند این غافلان از راه آب آخر

نمی‌دانند اهلِ غفلت، انجامِ شرابِ آخر
 به آتش می‌روند این غافلان از راه آب آخر
 هواجویی که کشتی در محیطِ باده اندازد
 سر خود در سرِ می می‌کند همچون حبابِ آخر
 ۳ اگر در آتش افتد پاک‌طینت، فیض می‌بخشد
 که گُل گردد برای رفعِ دردسر، گلابِ آخر
 ز کار افتاد چون ظالم به اهلِ ظلم پیوندد
 که بالِ تیر می‌گردد پَر و بالِ عقابِ آخر
 مُکَرَّر، می‌گُزد دل را اگر شیر و شکر باشد
 نشد صائب! ترا سیری نصیب از خورد و خوابِ آخر

۱. در ساختارِ عبارت «از راه آب به آتش رفتن» نوعی پارادکس وجود دارد.
۲. هواجو: هواپرست، هوس‌ران / کشتی: علاوه بر معنای مشهور آن ایهامی نیز به جام شراب کشتی شکل دارد. حافظ در همین مورد می‌فرماید:
 کشتی باده بیاور که مرا بی‌رخ دوست گشته هر گوشه چشم از غم دل، دریایی
 سر در سر چیزی کردن: جان خود را به خاطر آن چیز از دست دادن / بین کلمه
 هوا با حباب نیز ایهام تناسب وجود دارد.
۳. برای ساختن گلاب، برگ‌های گل را روی آتش می‌جوشانند. از طرفِ دیگر، گلاب حاصل از گل، در طب قدیم برای درمان درد سر به کار می‌رفته، این نکته در اشعار زبان فارسی بارها مورد اشاره قرار گرفته است. از جمله خاقانی می‌گوید:
 گل در میان کوره بسی دردسر کشید تا بهر دفعِ دردسرِ ما، گلاب شد
 ۴. برای آنکه تیر، مستقیم و آسان حرکت کند، در قدیم به انتهای آن چهار پر می‌بسته‌اند که معمولاً پر عقاب بوده. صائب جای دیگری همین مضمون را بدین شکل تکرار کرده:
 ظالم به مرگ، دست نمی‌دارد از ستم آخر پر عقاب، پر تیر می‌شود

برنگیرد سر ز بالین چشم بخت ما هنوز

شعله‌ای در مفرز هست از آتش سودا هنوز
می‌تراود بوی می‌از پنبه مینا هنوز
شعله بی‌باکی عشق از جبین روشن است
می‌کند پهلوی تهی از شیشه‌ام خارا هنوز
۳ چشم او روزی که ما را گوشه‌گیر از خلق کرد
گوشه‌ای نگرفته بود از مردمان، عنقا هنوز
کوهکن، از پهلوی گرمی که بر خارا گذاشت
می‌جهد آتش ز چشم بستر خارا هنوز
داغ مجنون پریشان گرد دیدن، سهل نیست
می‌چکد آتش ز چشم لاله حمرا هنوز
۶ شور محشر، نقش دیبا را نمک در چشم ریخت
برنگیرد سر ز بالین، چشم بخت ما هنوز
نخل طویی از خجالت سر به زیر خاک برد
کلک گوهر بار صائب، می‌کشد بسالا هنوز

۱. پنبه مینا: پنبه‌ای که در قدیم با آن سر مینای شراب را می‌بستند.
۲. پهلوی تهی کردن: کنایه از دوری کردن و اجتناب ورزیدن.
۳. عنقا: در لغت به معنای درازگردن است. بعضی او را همان سیمرغ دانسته‌اند. گفته‌اند که عنقا ابتدا بین مردم بود و با شکار پرندگان سد جوع می‌کرد. روزی هیچ شکاری نیافت بنابراین کودکی را ربود. مردم به پیامبر خدا شکایت کردند و او نیز در حق این پرنده نفرین کرد و در نتیجه نفرین او، عنقا به گوشه‌ای دور دست گریخت و از چشم مردم ناپدید شد. و به همین دلیل او را «عنقای مُعْرَب» یعنی به غربت رفته نیز می‌گویند.

۶. نمک در چشم ریختن: کنایه از بی‌قرار ساختن و مُضطرب کردن / شور: غوغا، شور در معنایی که به کار نرفته (مزه شوری) با نمک ایهام تناسب دارد.
۷. نخل: درخت خرما، اما در زبان فارسی، گاهی به معنای مطلق درخت نیز به کار می‌رود. صائب علاوه بر ترکیب نخل خرما (درخت خرما)، ترکیب نخل بید را نیز به کار برده است:

ز دوستانِ زبانی، مدار چشمِ وفا ز نخلِ بید، محالست بر توانی یافت

گم شدم در چشمه خورشید و بی نورم هنوز

غوطه خوردم در شراب ناب و مخمورم هنوز
گم شدم در چشمه خورشید و بی نورم هنوز
گرچه شور من جهانی را به شور آورده است
از نظرها چون دهان یار، مستورم هنوز
۳ پاره شد زنجیرِ تاک از باده پرزور من
تا چه با خُمخانه گردون کند زورم هنوز
عمرها شد تا چو موم از شهد، دور افتاده ام
می خلد در پرده دل، نیش زنبورم هنوز
باده منصور از جوش زبردستی نشت
می زند جوشِ اناالحق، خون مغرورم هنوز
۶ در سفر، هرچند چون ریگ روان، عمرم گذشت
از وصالِ کعبه چون سنگِ نشان، دورم هنوز
خاکساری گرچه با خاکم برابر کرده است
حرف در کسار سلیمان می کند مورم هنوز
گرچه صائب! شهرت من داغ دارد مهر را
عشق اگر این است خواهد کرد مشهورم هنوز

۲. بر طبق سنت‌های ادبی شعر فارسی، دهان معشوق از کوچکی به چشم نمی آید.
حافظ آنرا در کوچکی به جوهر فرد (ذره‌ای که قابل تجزیه نباشد) مانند کرده
است:

بعد از اینم نبود شائبه در جوهر فرد

که دهان تو در این نکته خوش استدلالی است

۳. زنجیر تاک: درخت انگور که در به هم پیوستگی مثل زنجیر است؛ اضافه تشبیهی
است.

۴. ضمیر متصل «م» پس از زنبور، متعلق به کلمه دل است: هنوز در پرده دل نیش زنبور می‌خلد. در کلمه زنبور با توجه به واژه «پرده» نوعی ایهام تناسب نهفته. زیرا زنبور نوعی پرده مشبک بوده که در قدیم به کار می‌رفته است. صائب در غزل دیگری می‌گوید:

مُشبک می‌شود چون پرده زنبوری از کاوش

اگر سد سکندر، پرده این راز می‌گردد

۶. ریگ روان: ۲/۱۲ / سنگ نشان: سنگی که در قدیم برای تعیین مسافت در کنار راهها قرار می‌دادند.

۷. حرف در کار کسی کردن: از او ایراد گرفتن / سلیمان و مور ۵/۱۸.

۸. داغ داشتن کسی را: او را آزدن و به رنج انداختن / مهر: خورشید، این کلمه در معنایی که بکار نرفته (محبت) با عشق ایهام تناسب دارد. از طرف دیگر داغ در معنایی که به کار نرفته (حرارت) نیز با مهر ایهام تناسب ساخته است.

۸۸

یارب این جان‌های غربت‌دیده را فریاد رس

یارب این جانهای غربت‌دیده را فریاد رس
روح‌های گل به رو مالیده را فریاد رس
با کمند جذبه‌ای، ای آفتاب بی‌نیاز
سایه‌های بر زمین چسبیده را فریاد رس
۳ از کشاکش‌های بحر، ای ساحل آرام‌بخش
این خس و خاشاک طوفان‌دیده را فریاد رس
از رو پنهان، به روی گرم، ای پیر مغان
باده‌های خام ناجوشیده را فریاد رس
می‌شود از قطع، راه عشق مردم دورتر
رهروان این رو خوابیده را فریاد رس
۶ ای بهار عشق کز رخسارت آتش می‌چکد
این ز سرمای هوس لرزیده را فریاد رس
ای که کردی از صدف، گهواره دُر یتیم
این گهرهای به گل چسبیده را فریاد رس
بلبلان، گلها ز باغ کامرانی چیده‌اند
این گل از باغ جهان ناچیده را فریاد رس
۹ در جهان پرملال ای کیمیای خوش‌دلی
رحمتی کن، صائب غم‌دیده را فریاد رس

۱. گل به رو مالیده: گل آلود، کنایه از زمینی و اسیر تن.
۲. تضاد بین آفتاب و سایه مورد نظر شاعر بوده است.
۴. به روی گرم: با روی گرم، با حسن خلق، با مهربانی. صائب در غزل دیگری می‌گوید:

به اندک روی گرمی پشت بر گُل می‌کند شب‌نم

چرا در آشنایی این قدر کس بی‌وفا باشد؟

۵. قطع: بریدن، طی کردن / ره خوابیده: کنایه از راه دور و دراز / در مصراع اول پارادکس است.

۷. گهرهای به گِل چسبیده: استعاره از جان‌های اسیر تن.

۸. گُل چیدن: بهره‌مند شدن.

طالب حسن غریب و معنی بیگانه باش

- در گلستان بلبل و در انجمن پروانه باش
هر کجا دام تماشایی که بینی دانه باش
کفر و دین را پرده دار جلوه معشوق دان
گاه در بیت الحرام و گاه در بتخانه باش
۳ نور حسنِ لایبالی تا کجا سر برزند
بلبل هر بوستان و جغد هر ویرانه باش
جلوه مردانِ راه از خویش بیرون رفتن است
جوهر مردی نداری چون زنان در خانه باش
دامن هر گل مگیر و گرد هر شمع مگرد
طالب حسنِ غریب و معنی بیگانه باش
۶ خضرِ راهِ رستگاری، دل به دست آوردن است
در مذاقِ کودکان، شیرینی افسانه باش
دست تا از توست، دست از دامن ریزش مدار
تا نمی در شیشه داری تشنه پیمانه باش
تا شوی چشم و چراغ این جهان چون آفتاب
پوشش هر تنگدست و فرش هر ویرانه باش
۹ بی محبت مگذران عمرِ عزیزِ خویش را
در بهارانِ عندلیب و در خزانِ پروانه باش
سنگِ طفلان، می دهد کیفیتِ رطلِ گران
نشاء سرشار می خواهی برو دیوانه باش
صحبت شبهای میخواران ندارد بازگو
چون ز مجلس می روی بیرون لب پیمانه باش

۱۲ ما زبان شکوه را در سرمه خوابانیده‌ایم
ای سپهر بی‌مروت در جفا مردانه باش
تا مگر صائب! چراغ کشته‌ات روشن شود
هر دل گرمی که یابی، گردد او پروانه باش

۱. دانه در مرکز دام است. شاعر می‌گوید مثل دانه، در مرکز و میانه دام تماشا باش.
۳. حسن لا ابالی: حسن بی‌پروا، حسنی که پا به همه جا می‌گذارد و در همه جا رفت و آمد دارد. این بیت و بیت قبل از آن اشاره‌ای ظریف به آیه ۱۱۵ از سوره بقره ۲ دارد که می‌فرماید: وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ یعنی مشرق و مغرب هر دو از آن خداست. پس به هر طرف رو بیاورید به سوی خدا رو آورده‌اید.

۴. بیرون رفتن و در خانه ماندن از یک طرف، و زن و مرد از طرف دیگر حالت تضاد ایجاد کرده‌اند.

۵. معنی بیگانه: معنای جدیدی که کسی بیان نکرده باشد. معنی نو و تازه. معنی بیگانه یکی از مهمترین مسائل مطرح در سبک هندی است^۱ / مگیر، مگرد و گرد، هنر اشتقاق ساخته‌اند.

۶. خضر + ۳/۲۸.

۷. دست: مجازاً به معنی قدرت آمده / ریزش: بخشش و انعام / معنی مصراع دوم: تا زمانی که اندکی باده در شیشه تو باقی مانده، تشنه بخشیدن آن باش.

۸. چشم و چراغ: مجازاً عزیز و محبوب. نکته شاعرانه اینجاست که آفتاب طبق اساطیر کهن هندی، چشم آسمان است. از طرفی به خاطر روشنی بخش بودن، چراغ آسمان نیز هست.

۱۱. لب پیمانه: در شعر صائب سمبلی برای خاموشی است. در غزل دیگری می‌گوید:

در خرابات مغان ستار باش چون لب پیمانه بی‌گفتار باش

۱. برای اطلاع بیشتر در باب معنی بیگانه نگاه کنید به: بیگانه مثل معنی، دکتر محمدحسین محمدی، صفحه ۲۳۳ به بعد.

برگزیده و شرح غزلهایی از صائب □ ۲۱۱

۱۲. اشاره دارد به این سنت ادبی که خوردن سرمه سبب گرفتگی صدا می‌شود:

ز گرد سرمه نفس‌گیر می‌شود آواز

چه حاصل است که در اصفهان کنم فریاد

حسن، مغرور چو افتاد نسازد با خود

خواب چشم تو که از ناز بود تعبیرش مژه را سبزه خوابیده کند تقریرش
 بسمل او، به سر جان نتواند لرزید بس که از لنگر نازست گران، شمشیرش
 ۳ هر که را شوخی چشم تو بیابانی کرد حلقه چشم غزالان نکند زنجیرش
 حسن، مغرور چو افتاد نسازد با خود چه عجب خانه آینه کند دلگیرش
 حذر از آه جگر سوز کهنسالان کن کاین کمائی است که بر خاک نیفتد تیرش
 ۶ پای ویرانه هر کس که فرورفت به گنج نیست صائب! غم معمار و سر تعمیرش

۱. خواب چشم: منظور خماری چشم است / سبزه خوابیده: سبزه خمیده. معنی بیت: تعبیر خواب چشم تو ناز است (خماری چشم تو به خاطر ناز است) و اگر آن خواب را برای مژه‌ات بیان کنند؛ مژه نیز خمیده و متمایل می‌شود (حسن تعلیل برای کجی مژگان)

۲. بسمل: ۴/۴۶ / لنگر: خمیدگی و سنگینی. بیشتر به صورت صفت (لنگردار) برای شمشیر بکار می‌رود و شمشیر لنگردار زخم کاری می‌زند. معنی بیت: از بس ناز، شمشیر نگاه او را بُرنده و کاری کرده، فرصت لرزیدن و ترسیدن به صید خود نمی‌دهد و با یک ضربه کار او را تمام می‌کند.

۳. بیابانی: اهل بیابان، مجازاً شیفته و دیوانه / غزال: آهو، دور چشم آهو سیاه است بنابراین برای شاعر، تداعی‌گر حلقه زنجیر شده / بین دیوانه و زنجیر نیز تناسب است. صائب در غزل دیگری به تناسب بین دیوانه، زنجیر و چشم غزال اشاره کرده است:

دارند به دیوانه ما چشم، غزالان سر حلقه صاحب نظرانیم، جهان را
 ۴. حُسن: زیبایی، در شعر صائب گاهی به معنای زیبارو نیز به کار می‌رود (مقایسه کنید با زید عدل که مصدر عدل به جای عادل به کار رفته است) / خانه آینه: صفحه آینه / معنی مصراع دوم: اگر صفحه آینه و انعکاس تصویر معشوق خودش را دلگیر کند عجیب نیست.

برگزیده و شرح غزلیهای از صائب □ ۲۱۳

۵. برخاک افتادن: خوار و بی اعتبار شدن، در اینجا کنایه است از به هدف اصابت نکردن.

۶. سر: مجازاً اندیشه و فکر.

مردان به دیگری نگذارند کار خویش

پیش از خزان به خاک فشاندم بهار خویش
 مردان به دیگری نگذارند کار خویش
 چون شیشه شکسته و تاک بریده‌ام
 عاجز به دست گریه بی‌اختیار خویش
 ۳ از خاک برگرفته دست قناعت
 عیش چراغ طور کنم باشار خویش
 سیل از درِ خرابه ما راست می‌رود
 تا کرده‌ایم خانه بدوشی شعار خویش
 تیغ تمام جوهر این کارخانه‌ام
 در زیر سنگ مانده‌ام از اعتبار خویش
 ۶ پیمانه شعور فریبی نیافتم
 چون گل به خون خویش شکستم خمار خویش
 در قطع راه عشق ندیدم سبکروی
 کردم گره به دامن صرصر، غبار خویش
 بال‌هما و شهر طاووس نیستم
 تا کی در این بساط نیایم به کار خویش
 ۹ دایم میانه دو بلا سیر می‌کند
 هرکس شناخته است یمین و یسار خویش
 زان پیشتر که سنگ کمی بر سرش نهند
 بر سنگ می‌زنم گهر شاهوار خویش
 از نور فیض نیست تهی هیچ روزنی
 بی‌ناست چشم سوزن ناقص به کار خویش
 ۱۲ صائب! دماغ پرتو منت نداشتم
 افروختم به آه، چراغ مزارِ خویش

۱. بهار: شکوفه و گل.
۳. چراغ طور: استعاره از آتشی که موسی بر کوه طور دید. صائب در بیت دیگری، این روشنی را با تعبیر شمع طور بیان کرده:
بسلند افتاده صائب آنقدر طبع خدادادم
که شمع طور را خاموش از تیغ زبان سازم
در قرآن کریم در سوره قصص ۲۸ آیات ۲۹ و ۳۰ به این نکته اشاره شده است.
۶. خمار شکستن: از بین بردن حالت خماری و خماری، سردردی است که پس از زایل شدن تأثیر شراب دست می‌دهد.
۷. قطع: طی کردن / صرصر: باد تند و سرد.
۱۰. سنگ کم: سنگ ترازو که با تقلب، کمتر از مقدار معهودش باشد. در مقابل سنگ تمام، در اینجا کنایه است از بی‌اعتباری.
۱۲. دماغ: مجازاً حوصله / پرتو منت: روشنی با منت.

تا نپیوستم به خاموشی نیاسودم چو شمع

در کشاکش از زبان آتشین بودم چو شمع
تا نپیوستم به خاموشی نیاسودم چو شمع
دیدم نادیدنی، مَدّ نگاهم آه بسود
در شبستانِ جهان تا چشم بگشودم چو شمع
۳ سوختم تا گرم شد هنگامه دلها ز من
بر جهان بخشودم و بر خود نبخشودم چو شمع
اشک و آو بررقِ جولان را به راه انداختم
در طریقِ عشق، پای خود نفرسودم چو شمع
پایِ صحبت داشتن، آسایش از من برده بود
زیر دامان خموشی رفتم آسودم چو شمع
۶ این که گاهی می‌زدم بر آب و آتش خویش را
روشنی در کار مردم بود مقصودم چو شمع
چون صدف، در پرده‌های دل، نهفتم اشک را
گوهر خود را به هر بی‌درد ننمودم چو شمع
پرده‌های خواب را می‌سوختم از اشک گرم
دیده‌بانِ دولتِ بیدارِ خود بودم چو شمع
۹ مایه اشک نلدامت گشت و آه آتشین
هرچه از تن‌پروری بر جسم افزودم چو شمع
این زمان افسرده‌ام صائب! و گرنه پیش ازین
می‌چکید آتش ز چشم گریه‌آلودم چو شمع

۱. زبان آتشین: زبان گرم و تند و تیز، زبان بی‌پروا / خاموشی: استخدام دارد. با شمع، معنای خاموش شدن و نابودی شعله دارد و با شاعر، معنی سکوت.
۲. مَدّ: کشش و درازی، مَدّ نگاه: آنچه در مقابل نگاه باشد. ایهامی به مَدّ کلمه آه نیز

دارد / شبستان: خانه‌ای که شب را در آنجا به صبح برسانند، مطلق خوابگاه. شبستان جهان: اضافه تشبیهی است.

۴. برق جولان: تندرو.

۵. پاس صحبت داشتن: رعایت کردن حق صحبت و همنشینی. شاعر شمع را هم صحبت شب‌نشینان فرض کرده است.

۷. اشک: استعاره مصرحه از گوهری که درون صدف پنهان است / گوهر: استعاره مصرحه از قطره‌های شمع. در اینجا ایهامی به سرشت و ذات نیز دارد.

۹. بدنه شمع ترکیبی از موم و چربی است. هر چقدر که این مواد در بدنه شمع بیشتر باشد فربه‌تر می‌شود و در نتیجه مدت بیشتری می‌سوزد.

یادآوری: در اکثر بیت‌های این غزل، یک صفت یا حالت از طریق تشبیه، به شاعر و شمع هر دو نسبت داده شده است. این نکته، سبب ایجاد هنر استخدام گردیده. به طور مثال در بیت سوم «سوختن» برای شاعر یک معنی و برای شمع معنی دیگری دارد. در بیت ششم، «خود را به آب و آتش زدن»، برای شاعر یک مفهوم و برای شمع مفهومی دیگر دارد. به همین ترتیب است «افسردن» در بیت دهم.

مشت اشکی در بساط زندگی دارم چو شمع

سوز دل برداشت آخر پرده از کارم چو شمع
 از گریبان سر برون آورد ز نارم چو شمع
 از گلاب من دماغ اهل دردی تر نشد
 طعمه مقراض شد گل‌های بی‌خارم چو شمع
 ۳ گرچه از تیغ زبان مشکل‌گشای عالم
 صد گره از اشک دارد رشته کارم چو شمع
 می‌شمارم بوی پیراهن، نسیم صبح را
 من که دایم از فروغ خود در آزارم چو شمع
 آب می‌گردد دل سنگین خصم از عجز من
 می‌تراود آتش از انگشت زنه‌ارم چو شمع
 ۶ از نسیم صبح برهم می‌خورد هنگامه‌ام
 در دل شبهاست دایم روزبازارم چو شمع
 از گذشت آه حسرت آنچه آیسد در شمار
 مشت اشکی در بساط زندگی دارم چو شمع
 خار اگر ریزند ارباب حسد در دیده‌ام
 مایه بینش شود در چشم خونبارم چو شمع
 ۹ دشمن من از درون خانه می‌آید برون
 پست می‌گردد ز اشک گرم، دیوارم چو شمع
 از نسیمی، میوه من می‌نهد پهلوی به خاک
 پختگی روشن بود از رنگ رخسارم چو شمع
 حاصل من، آه افسوس است و اشک حسرت است
 وای بر آن کس که می‌گردد خریدارم چو شمع
 ۱۲ طعمه خامی همان صائب! ز مردم می‌کشم
 گرچه می‌ریزد شرر از سوز گفتارم چو شمع

۱. زنار: رشته‌ای که مسیحیان و زرتشتیان قدیم برای تمایز از مسلمانان به کمر می‌بستند. در اینجا استعاره است برای فتیله شمع.
۲. گلاب: استعاره از قطره‌هایی که از سوختن شمع حاصل می‌شود / دماغ: مغز / مقراض: قیچی، طعمه مقراض شدن اشاره است به بریدن فتیله سوخته شمع به وسیله قیچی.
۴. بوی پیراهن: تلمیح است به بوی پیراهن یوسف که باعث بینایی یعقوب شد. در قرآن کریم، در سوره یوسف ۱۲ آیه ۹۳ به این نکته اشاره شده است.
۵. انگشت زنهار: انگشت سیاه که برای امان‌خواهی بلند می‌شود. در اینجا استعاره از خود شمع است که در کشیدگی به انگشتی می‌ماند که بالای آن آتش گرفته باشد.
۶. روزبازار: روزی که در شهرها برای برپایی بازار معین می‌کنند. کنایه از گرمی و رواج بازار.
۸. خار در چشم یا دیده ریختن: کنایه است از آزار دادن.
۱۰. میوه: استعاره از قطره‌های حاصل از سوختن شمع که پیش پای او بر خاک می‌ریزد.

آسوده همین آب روان است درین باغ

- چندانکه بهارست و خزان است درین باغ
چشم و دل شبم نگران است درین باغ
از برگ سفر نیست تهی دامن یک گل
آسوده همین آب روان است درین باغ
- ۳ بلبل نه همین می‌زند از خون جگر، جام
گل نیز ز خونابه کشان است درین باغ
پیداست ز دامن به میان برزدن گل
کاماده پروازِ خزان است درین باغ
معموره امکان نبود جای نشستن
استادگی سرو از آن است درین باغ
- ۶ مهر لب خود باش که خمیازه افسوس
با خنده گل دست و دهان است درین باغ
صد رنگ سخن در لب هر برگ گلی هست
فریاد که گوش تو گران است درین باغ
چون بلبل اگر چشم ترا عشق گشوده است
هر شبم گل رطل گران است درین باغ
- ۹ هر گل که سر از پیرهن غنچه برآرد
بر غفلت ما خنده زنان است درین باغ
در عمری اگر روی دهد صبح نشاطی
چون خنده گل برق عنان است درین باغ
آن شعله که سر از شجر طور برآورد
از جبهه هر خار عیان است درین باغ
- ۱۲ ای دیده گلچین به ادب باش که شبم
از دور به حسرت نگران است درین باغ

غم گردد دلِ مردم آزاد نگردد
 پیوسته، از آن سرو جوان است درین باغ
 یک گل به قماش بر روی تو ندیده است
 زان روز که شبنم نگران است درین باغ
 ۱۵ بر دامن گل گرد کدورت ننشیند
 تا بلبل ما بال‌فشان است درین باغ
 خاموش شد از خجالت گفتار تو صائب!
 سوسن که سراپای زبان است درین باغ

۱. نگران: ایهام دارد، در حال نگرستن یا مضطرب و هراسان.
۲. برگ: توشه و زاد، در معنای برگ گل که به کار نرفته با گل ایهام تناسب دارد.
۴. دامن به میان زدن گل از آنجاست که گلبرگ‌هایش جمع و جور است و ساقه آن (که حکم پای او را دارد) پیداست.
۵. معموره: آبادی، معموره امکان: استعاره از عالم وجود / استادگی: بر سر پا ایستادن.
۷. رنگ: شکل و گونه.
۸. رطل: پیمانه شراب، رطل گران: پیمانه بزرگ.
۱۰. برق‌عنان: تندرو، زودگذر.
۱۱. شجر طور: درخت شعله‌وری که موسی در وادی ایمن با آن روبرو شد. در قرآن کریم در سوره قصص ۲۸ آیه ۳۰ آمده است که این درخت با موسی سخن گفت.
۱۳. آزاد: آزاده، وارسته. در اینجا به ایهام به سرو آزاد که نوعی از سرو است نیز اشاره دارد.
۱۴. قماش: جوهر، صفت.
۱۵. سوسن: سوسن سفید که به خاطر حالت کاسبرگها و گلبرگهایش به سوسن ده زبان معروف است.

در نمود نقش‌هایی اختیاری افتاده‌ام

- در نمود نقش‌ها بی‌اختیار افتاده‌ام
مه‌ره موم به دست روزگار افتاده‌ام
ز انقلاب چرخ می‌لرزم به آب روی خویش
جام لبریزم به دست ریشه‌دار افتاده‌ام
۳ نیست دستی بر عنان عمر پیچیدن مرا
سایه سرورم به روی جویبار افتاده‌ام
چون نگردد داغ حسرت فلس بر اندام من؟
از محیط بیکران در چشمه‌سار افتاده‌ام
دیده‌ام در نقطه آغاز، انجام فنا
چون شرر در جانفشانی بقرار افتاده‌ام
۶ هر که بردارد مرا از خاک، اندازد به خاک
میوه خامم به سنگ از شاخار افتاده‌ام
بر لب بام خطر نتوان به خواب امن رفت
در بهشت تا ز اوج اعتبار افتاده‌ام
دست موج از زخم دندان گهر نیلی شده است
تا من از دریای هستی برکنار افتاده‌ام
۹ هیچ کس حق نمک چون من نمی‌دارد نگاه
داده‌ام حاصل اگر در شوره‌زار افتاده‌ام
خنده گل در رکاب چشم خونبار من است
گریه رو هرچند چون ابر بهار افتاده‌ام
تار و پود هستی من جامه فانوس نیست
من همان نورم که بیرون زین حصار افتاده‌ام
۱۲ خواری و بیقدری گوهر، گناه جوهری است
نیست جرم من اگر در رهگذار افتاده‌ام

نیست غیر از ساده لوحی خطِ پاکی در جهان
من چو طفلان در پی نقش و نگار افتاده‌ام
نیست صائب! بی‌سرانجامی مرا مانع ز عشق
گرچه بد نقشم ولی عاشقِ قمار افتاده‌ام

۱. نمود: نمودن، نمایش دادن، نمود نقش‌ها: نمایش حالت‌ها و رفتارهای مختلف / مهرهٔ موم: گلوله‌ای از موم که به هر شکلی بخواهند درمی‌آید. مهرهٔ موم بودن کنایه است از بی‌اختیار بودن و اراده‌ای از خود نداشتن. نگاه شاعر به جهان در این بیت نگاهی جبری است.
۲. انقلاب چرخ: تغییر و تحول روزگار / لرزیدن به (بر) چیزی: کنایه است از ترسیدن برای آن چیز. به آبروی خویش لرزیدن: ترس و واهمهٔ آبروی خود را داشتن.
۳. عنان چیزی را پیچیدن: کنایه از جلوی چیزی را گرفتن.
۴. فلس: پولک ماهی که بدن آن را می‌پوشاند، معنی مصراع اول: چگونه داغ حسرت مثل فلس ماهی، بدن مرا نپوشاند؟ / در مصراع اول به حالت گردی فلس و داغ اشاره شده است.
۷. بام خطر: باید دانست که بام‌های قدیم نردهٔ محافظ نداشته‌اند. بنابراین احتمال پرت شدن از آنها خصوصاً هنگام خواب زیاد بوده. در زندگی انوری نوشته‌اند که یک بار از بالای بام پرت شده و پایش شکسته است / در بهشت بودن: احساس امنیت و آرامش کردن.
۸. نیلی: کبود / موج به خاطر کشیدگی به دست تشبیه شده و ارتباط دندان و گوهر در سپیدی آنهاست.
۱۰. در رکاب کسی یا چیزی بودن: همراهی و ملازمت آن کس یا آن چیز را داشتن. معنی مصراع اول: هرچند چشمم خون می‌گیرد اما خندهٔ گل را هم خواهد داشت (یعنی گریهٔ من روزی به خنده بدل خواهد شد) / در مصراع اول قرمزی خون و گل مورد نظر شاعر بوده است.

بیشتر عزلت‌گزینان در کمین شهرتند

من حریف ننگ و عارِ بی‌وفایی نیستم
 بسندبندم کن که من مرد جدایی نیستم
 تلخ دارد خوابِ شیرانِ جهان را مور من
 خاک راه مردم از بی‌دست و پای نیستم
 ۳ کرده‌ام من ترک، دنیا را نه دنیا ترک من
 در لباس اهل فقر از بی‌قبایی نیستم
 بیشتر، عزلت‌گزینان در کمین شهرتند
 من ز عزلت در مقامِ خودنمایی نیستم
 بسته‌ام عهدِ درستی با شکستن در ازل
 از فلک، امیدوارِ مومیایی نیستم
 ۶ ماه از من، قرصِ خود، بیهوده پنهان می‌کند
 سیر چشمم، در پی نان‌گذاری نیستم
 پشت بر دیوارِ حیرت همچو ساحل داده‌ام
 روز و شب چون موج در زنجیر خایی نیستم
 می‌توانم خاکِ پایِ عارفِ رومی شدن
 در سخن هرچند عطار و سنایی نیستم

۱. حریف: هم‌پیشه، همراه، حریف چیزی یا کسی نبودن: از عهده آن چیز یا کس برنیامدن.

۳. اهل فقر: کنایه از درویشان.

۵. عهد درست: پیمان محکم و استوار / شکستن: مجازاً پریشان‌خاطر بودن / مومیایی: نام دارویی است که طبیبان قدیم جهت شکستگی استخوانها و رفع کوفتگی مفاصل تجویز می‌کردند. در دوران صفوی، بهترین مومیایی، مومیایی

فارس بوده که از کوههای نزدیک جهرم به دست می‌آمده و تمام محصول آن متعلق به شاه بوده است / درست در معنایی که به کار نرفته (سالم) با شکستن ایهام تضاد دارد.

۷. زنجیر خایی: جویدن و بریدن زنجیر. شاعر رشته متصل موج را به زنجیر، تعبیر کرده است.

۸. عارف رومی: منظور جلال‌الدین محمد مولوی (۶۰۴-۶۷۲ ه‍.ق) شاعر و عارف برجسته قرن هفتم و صاحب کتاب مثنوی است. لازم به ذکر است که در تداول مسلمین و مورخان اسلامی، مراد از روم، آسیای صغیر و توابع آن است. از قرن پنجم میلادی، امپراطوری روم به دو بخش غربی و شرقی تقسیم شد. بخش غربی، ایتالیا به پایتختی رُم و بخش شرقی، آسیای صغیر به پایتختی استانبول بوده. به همین خاطر، مولوی را به جهت اقامت در قونیۀ آسیای صغیر، رومی لقب داده‌اند.

دست بر دل می‌نهادم دل اگر می‌داشتم

می‌زدم بر قلبِ هجرانِ گر جگر می‌داشتم
 دست بر دل می‌نهادم، دل اگر می‌داشتم
 می‌توانستم رگِ خوابِ حریفان را گرفت
 گر زبان آهین چون نیشتر می‌داشتم
 ۳ گوه‌رِ شهوارِ عبرت گر نمی‌آمد به دست
 از بساط آفرینش من چه بر می‌داشتم
 حلقه بیرون در، هرگز نمی‌شد چشم من
 در حریم وصل اگر پایش نظر می‌داشتم
 می‌توانستم درین میخانه خواب امن کرد
 چون سبب از دست خود بالین اگر می‌داشتم
 ۶ تهمتِ عجزست، سدّ راه، صائب! ورنه من
 از ره دشمن به مؤگان، خار برمی‌داشتم

۱. قلب: مرکز و میانه لشکر. در اینجا با دل و جگر ایهام تناسب ساخته است / دست بر دل نهادن: کنایه از تسلی دادن دل، آرام کردن دل / دل داشتن ایهام دارد: علاوه بر معنای اول آن (داشتن دل) به معنای جرأت داشتن نیز به کار رفته است.
۲. رگ خواب: رگی که معتقدند در انسان وجود دارد و با فشار دادن آن، شخص به خواب می‌رود. رگ خواب کسی را گرفتن: کنایه از نفوذ کردن در او.
۶. سدّ: مجازاً مانع / خار از راه کسی برداشتن: کنایه از یاری رساندن به کسی مقابل خار در راه کسی افشاندن که به معنی آزار رساندن است:
 به راهم خار ریزد خصم کوتاه بین، نمی‌داند
 که من چون شعله بی‌باک پیش پا نمی‌بینم

سپر تیر حوادث، سپر انداختن است

چند در خاکِ وطن غنچه بود بال و پرم؟
در سر افتاده چون خورشید، هوای سفرم
پیه گرگ است که بر پیرهنم مالیدند
دست چربی که کشیدند عزیزان به سرم
۳ جگر سنگ به نومیدی من می سوزد
آب حیوانم و از ریگ روان تشنه ترم
سپر تیر حوادث، سپر انداختن است
آه اگر صبر نمی داد به دست این سپرم
بس که بی مهری ایام گزیده ست مرا
شش جهت خانه زنبور بود در نظرم
۶ سنگ و آهن شده در سوختنم دشمن و دوست
گرچه با دشمن و با دوست چو شیر و شکر
من که در حسرت پرواز به خاک افتادم
عجبی نیست پسر تیر شود بال و پرم
میپسند ای فلک سفله که در صلبِ صدف
مُهره گِل شود از گِرد کسادی، گهرم
۹ صائب! از کشمکش دهر چنان دلگیرم
که نفس، ناخن الماس بود بر جگر

۱. غنچه بودن: مثل غنچه فرو بسته بودن، جمع شدن. معنی مصراع اول: چقدر در سرزمین خود، بال و پرم مثل غنچه جمع باشد و نتوانم پرواز کنم؟
۲. پیه گرگ بر پیرهن مالیدن: کنایه است از مکر و خدعه بکار بردن، فریب دادن / دست چرب به سر کشیدن: کنایه از اظهار لطف کردن، محبت کردن / به خاطر

- کلمه‌های گرگ، پیرهن و عزیز، این بیت تلمیحی به داستان حضرت یوسف نیز دارد. علاوه بر آن در کلمه عزیز نیز ایهام است.
۳. آب حیوان: آب حیات، آبی که خضر با نوشیدن آن به عمر جاوید دست یافت.
۵. شش جهت: شش طرف جهان که عبارت است از: شمال، جنوب، مشرق، مغرب، فوق و تحت / خانه زنبور: کنایه از گزنده. لطف بیت در اینجا است که خانه زنبور حالت مسدس و شش گوشه دارد.
۶. سنگ و آهن شدن: کنایه از متحد شدن. از برخورد سنگ و آهن به یکدیگر، جرقه آتش پدید می‌آید. ایرج میرزا در یکی از غزل‌های خود با اشاره به این نکته می‌گوید:
- هر سؤال سخت را زنه‌ار پاسخ نرم ده
سنگ و آهن چون به هم سایید شرار آید پدید
- شیر و شکر: ۳/۵۴.
۸. مِهْرَه گِل: مِهْرَه گِلی، کنایه از چیز بی‌ارزش.
۹. الماس: نوعی فولاد جوهردار که بُرنده نیز هست، ناخن الماس: ناخنی که مثل الماس برنده است.

از گرفتن عار دارم گوشه‌گیری چون کنم

دعوی گردن فرازی با اسیری چون کنم؟
در صف آزادمردان این دلیری چون کنم؟
فقر تنها بسی فنا چون دعوی بی‌شاهدست
بسا وجود هستی اظهار فقری چون کنم؟
۳ خوان خالی، می‌شود رسوا چو بی‌سروش شد
نیستم سیر از حیات، اظهار سیری چون کنم؟
عیبجوی زشت و از معیوب باشد زشت‌تر
سنگ کم در بار دارم بارگیری چون کنم؟
من که نتوانم گلیم خود برآوردن ز آب
دیگری را از رنقیان دستگیری چون کنم؟
۶ گر ندارم گوشه‌ای در فقر، عذر من بجاست
از گرفتن عار دارم گوشه‌گیری چون کنم؟
نیستم دلگیر اگر آینه‌ام در زنگ ماند
من که اهل معنیم صورت‌پذیری چون کنم؟
من که از زاغ و زغن صائب! خجالت می‌کشم
با نوا سنجان قدسی هم صفیری چون کنم؟

۱. با اسیری: در عین اسارت، با وجود گرفتاری.
۲. فقر: درویشی / فنا: فنا فی‌الله.
۴. سنگ کم: سنگ ترازو که مقدار آن از اندازه تعیین‌شده کمتر باشد. مقابل سنگ تمام. سنگ کم در بار داشتن: کنایه است از راست و درست نبودن.
۸. زاغ: کلاغ سیاه، غراب / زغن: پرنده‌ای شکاری از دسته بازها / زاغ و زغن هر دو در ادبیات فارسی مظهر بدصدایی و آواز ناپسند هستند / نواسنج: نواخوان. نواسنجان قدسی: پرندگان آوازخوان بهشتی.

به که خود باشم به همت چاره‌جوی خویشتن

پیش هر تلخی نریزم آبروی خویشتن
 می‌خورم قند از شکستِ آرزوی خویشتن
 رشته این تنگ‌چشمان، رنج باریک آورد
 می‌کنم از جسم زارِ خود، رنوی خویشتن
 ۳ می‌فشارم، گر به حرفِ شکوه بگشاید دهن
 چون سبب، دستی که دارم بر گلوی خویشتن
 در کف آینه چون سیماب می‌لرزد به خویش؟
 آنچنان لرزد دلم بر آبروی خویشتن
 فارغم چون طوطی از حسنِ گلسوزِ شکر
 من که شکر می‌خورم از گفتگوی خویشتن
 ۶ نیست ممکن این کشاکش از رگِ جانم رود
 تا نپیوندم به دریا آب جوی خویشتن
 چون به رنگ زرد من برمی‌خورد برگ خزان
 زعفران می‌مالد از خجلت به روی خویشتن
 بی‌خبر از پیچ و تاب هم، سیه‌روزان نیند
 می‌توان پرسید حال ما ز موی خویشتن
 ۹ بارها نوید برگشتم ز دگانِ مسیح
 به که خود باشم به همت، چاره‌جوی خویشتن
 بس که صائب! خویش را در عشق او گم کرده‌ام
 می‌کنم از همنشینان جستجوی خویشتن

۱. تلخ: عبوس، ترشرو، صفت جانشین موصوف است / شکست آرزو: برنیامدن آرزو.

۲. تنگ‌چشم: مجازاً به معنای خسیس است / رنج باریک: مرض دق که بیمار را

لاغر می‌کند / تنگ چشم، یادآور شکل سوزن و رنج باریک، تداعی‌کنندهٔ باریکی نخ است.

۴. چون: چگونه / سیماب: جیوه.

۵. گلو سوز: شیرین، دوست‌داشتنی.

۹. دکان مسیح: تلمیح به طبابت حضرت مسیح دارد. ضمناً باید دانست که عطاران قدیم در دکان خود طبابت هم می‌کردند. نمونهٔ آن هم در زندگی عطار نیشابوری شاعر معروف قرن هفتم دیده می‌شود.

۱۰۱

گوشم دهن مار شد از تلخ شنیدن

بی‌آب نگرده گهرِ حُسن ز دیدن
 باریک نگرده لبِ ساغر ز مکیدن
 تا در دلِ صیاد، تمنای شکارست
 از خاطرِ آهو نجهد فکرِ رمیدن
 ۳ چون تیر، گذشت از نظر آن سرو خرامان
 آیینِ خدنگ است به دنبال ندیدن
 آگاهی ما در گرو بی‌خبری نیست
 خواب از سرِ ما می‌پرد از چشم پریدن
 طولِ سفرِ عشق، ز دل‌واپی ماست
 کوتاه شود این راه ز دنبال ندیدن
 ۶ از وصل تسلی نشدن، لازم عشق است
 آرام نگیرد دل دریا ز تپیدن
 فریاد که چون شمع درین محفل افسوس
 عمرم به سر آمد به سرانگشت گزیدن
 اربابِ دل از تیغِ اجل، رنگ نبازند
 بر خویش نلرزد گل این باغ ز چیدن
 ۹ چون زهر، چرا سبز نگرده سخن من؟
 گوشم دهن مار شد از تلخ شنیدن
 صائب چو سخن سر کند از مولوی روم
 «شیران بَنیَّارند در آن دشت، چریدن»

۱. آب: درخشش، اعتبار، رونق.

۳. خدنگ: نام درختی است که از چوب آن تیر می‌سازند. مجازاً به معنای تیر هم به کار برده شده است. معنی مصراع دوم: شیوه تیر، هنگام حرکت (به سوی هدف)

چنین است که به پشت سر خود نگاه نمی‌کند.

۴. پریدن چشم: حالت جستن چشم است. در باورهای عامیانه آمده که پریدن چشم نشانه رسیدن خبری خوش یا ملاقات با محبوب است. در شعرهای سبک هندی بارها به این باور عامیانه اشاره شده است.

۷. سرانگشت گزیدن: کنایه از حسرت خوردن. شمع مثل انگشت، کشیده است و سرانگشت گزیدن وی، همان حالت آب شدن نوک آن است.

۹. زهر، سبزرنگ و تلخ مزه است. تلخی دهان مار نیز به خاطر نزدیکی به زهر داخل آن است.

۱۰. اشاره به بیتی است از مولانا. اصل بیت چنین است:

دشتی که چراگاه شکاران تو باشد شیران بنیارند در آن دشت چریدن

۱۰۲

ایمنی خواهی ز اوج اعتبار اندیشه کن

ای دل از پست و بلند روزگار اندیشه کن
 در برومندی ز قحط برگ و بار اندیشه کن
 از نسیمی دفتر ایام برهم می‌خورد
 از ورق‌گردانی لیل و نهار اندیشه کن
 ۳ بر لب بام خطر، نتوان به خواب امن رفت
 ایمنی خواهی، ز اوج اعتبار اندیشه کن
 نیست بی‌زهر پشیمانی، حضور این جهان
 از رگ خواب فراغت همچو مار اندیشه کن
 روی در نقصان گذارد ماه، چون گردد تمام
 چون شود لبریز جامت از خمار اندیشه کن
 ۶ گوشه‌گیری دردسر بسیار دارد در کمین
 در محیط پُر شر و شور از کنار اندیشه کن
 زخم می‌باشد گران، شمشیر لنگردار را
 زینهار از دشمنانِ بردبار اندیشه کن
 پشه با شب‌زنده‌داری، خونِ مردم می‌خورد
 زینهار از زاهدِ شب‌زنده‌دار اندیشه کن
 ۹ ای که می‌خندی چو گل در بوستان، بی‌اختیار
 از گلابِ گریه بی‌اختیار اندیشه کن
 این زمین و آسمان گردی و دودی بیش نیست
 ازدخان صائب! بیندیش از غبار اندیشه کن

۴. رگ خواب: ۲/۹۷ / معنی بیت: رگ خواب فراغت برای تو حکم مار را دارد
 (هر دو گزنده و آسیب‌رسان هستند) باید از آن پرهیز کنی و مراقب آن باشی / بین
 مار و زهر تناسب است.

۷. شمشیر لنگردار: شمشیر خمیده که ضربه‌های کاری وارد می‌کند. و نیز ۲/۹۰.
۱۰. دود بودن آسمان تلمیح دارد به آیه ۱۰ از سوره فُصِّلَتْ ۴۱: ثُمَّ أَسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ یعنی سپس آهنگ آفریدن آسمان نمود در حالیکه ماده آن دود و بخار بود.

۱۰۳

باده چون شد پخته از میخانه می‌آید برون

کی سخن، خام از لبِ فرزانه می‌آید برون؟
 باده چون شد پخته از میخانه می‌آید برون
 از زبانِ خامهٔ من، لفظ‌های آشنا
 در لباسِ معنیِ بیگانه می‌آید برون
 ۳ دانهٔ دل را تو پامالِ علایق کرده‌ای
 ورنه خرمن‌ها از این یک دانه می‌آید برون
 نالهٔ ناقوس دارد هر سرِ مو بر تنم
 این سزای آن که از بتخانه می‌آید برون
 گرد هستی در حریمِ پاکبازان توتیاست
 دستِ خالی، سیلِ ازین ویرانه می‌آید برون
 ۶ جامهٔ فانوس می‌گردد ز غیرت، شمع را
 لاله‌ای کز تربتِ پروانه می‌آید برون
 نفس را مگذار پا از حدِّ خود بیرون نهد
 می‌شود گم، طفل چون از خانه می‌آید برون
 می‌شود صائب! ز بی‌تابی، دلِ غواص، آب
 از صدف تا گوهر یکدانه می‌آید برون

۱. فرزانه: حکیم و عاقل. صفت جانشین موصوف است.

۲. معنی بیگانه: ۵/۸۹.

۳. علایق: علاقه‌ها، کنایه از دلبستگی‌های مادی.

۶. لاله: نام گل معروف اما ایهام به لالهٔ چراغ نیز دارد. لالهٔ چراغ، شیشه‌ای است استوانه‌ای شکل که برای خاموش‌نشدن شعله، شمع را درون آن قرار می‌داده‌اند.

۸. آب‌شدن دل: کنایه از رنج‌کشیدن و غصه‌خوردن، آب در این ترکیب با غواص تناسب دارد. علاوه بر آن بین تاب و آب جناس زاید است.

۱۰۴

عالم پر است از تو و خالی است جای تو

- در هیچ پرده نیست، نباشد نوای تو
عالم پر است از تو و خالی است جای تو
هرچند کاینات گدای در تواند
یک آفریده نیست که داند سرای تو
- ۳ تاج و کمر چو موج و حباب است ریخته
در هر کناره‌ای ز محیط سخای تو
آیینۀ خانه‌ای است پر از آفتاب و ماه
دامان خاک تیره ز موج صفای تو
- هر غنچه را ز حمد تو جزوی است در بغل
هر خار می‌کند به زبانی ثنای تو
- ۶ یک قطره اشک سوخته، یک مهره گل است
دریا و کان، نظر به محیط سخای تو
خاک سیه به کاسه نم‌رود می‌کند
هر پشه‌ای که بال زند در هوای تو
- در مِثت خاک من چه بود لایق نثار؟
هم از تو جان ستانم و سازم فدای تو
- ۹ عام است التفاتِ کهن خرقه عقول
تشریف عشق تا به که بخشد عطای تو
غیر از نیاز و عجز که در کشور تو نیست
این مِثت خاک تیره چه دارد سزای تو؟
- عمر ابد که خضر بود سایه پرورش
سروی است پست بر لب آب بقای تو
- ۱۲ صائب چه ذره است و چه دارد فدا کند؟
ای صد هزار جان مقدس فدای تو

۱. پرده: ایهام دارد. یک بار به معنی مقام به کار رفته که اصطلاحی موسیقایی است. (در موسیقی قدیم دوازده پرده وجود داشته که عبارتند از: راست، حسینی، عراقی، اصفهان، زنگوله، عشاق، نوا، حجاز، ابوسلیک، رهاوی، بزرگ و کوچک) علاوه بر این، پرده به معنای سراپرده و محفل هم به کار رفته است / نوا: آواز و آهنگ. نوا با توجه به پرده، دارای ایهام تناسب است.
۳. کمر: کمر بند / چو موج و حباب: به فراوانی موج و حباب / محیط: اقیانوس / معنی بیت: از دریای وجود تو در هر گوشه‌ای به فراوانی موج و حباب، تاج و کمر ریخته است. (یعنی حکومت شاهان از جود و عنایت توست).
۵. حمد: ستایش، با توجه به کلمه جزو، ایهام تناسب دارد / جزو: یک بخش از سی بخش قرآن / شاعر، گلبرگ‌های غنچه را به جزوهایی تشبیه کرده که غنچه زیر بغل زده است / خار: به خاطر شکل ظاهری اش که کشیدگی زبان را به خاطر می‌آورد، صاحب زبان فرض شده است / مضمون بیت اشاره‌ای است به آیه ۱ از سوره تغابن ۶۴ که می‌فرماید: يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ. یعنی آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است خدای را تسبیح نموده و به پاکی یاد می‌کند.
۹. کهن خرقه ع قول: عقول کهن خرقه، عقول پیر. پیر بودن عقل اشاره دارد به حدیث معروف إِنَّ أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ / تشریف: خلعت، تشریف عشق: اضافه تشبیهی است.
۱۰. مشت خاک تیره: کنایه از آدمی یا خود شاعر.

۱۰۵

این پریشان سیر را در بزم وحدت بار ده

یارب از عرفان مرا پیمانه‌ای سرشار ده
چشم بینا، جان آگاه و دل بیدار ده
هر سر موی حوای من به راهی می‌رود
این پریشان سیر را در بزم وحدت بار ده
۳ مدتی شد تا ز سرمشق جنون افتاده‌ام
سر خطی از نو به این مجنون بی‌پرگار ده
نشأه پا در رکاب می‌ندارد اعتبار
مستی دنباله‌داری همچو چشم یار ده
در لباس تن‌پرستی، پسای‌کوبی مشکل است
دامن جان را رهایی زین ته دیوار ده
۶ برنمی‌آید به حفظ جام، دستِ رعشه‌دار
قوتِ بازوی توفیقی مرا در کار ده
مدتی گفتار بی‌کردار کردی مرحمت
روزگاری هم به من کردار بی‌گفتار ده
کار را بی‌کارفرما پیش‌بردن مشکل است
کارفرمایی به من از غیرت همکار ده
۹ بیش از این می‌پسند صائب را به زندان خرد
از بیابان مُلک و تخت از دامن کهسار ده

۲. پریشان سیر: گمراه، سرگردان. در شعر صائب این معنی، با معادل‌های گوناگونی از قبیل، پریشان رو، پریشان سفر و پریشان گرد مطرح شده است.
۳. سرخط: سرمشق / پرگار: ابزاری فلزی که با آن دایره رسم می‌کنند. از آنجا که گردش پرگار دارای نظم و قاعده‌ای است؛ به پرگار بودن به معنای مرتب بودن و

۲۴۰ □ آوازه‌های سرمه‌ای

- بی‌پرگار بودن به معنای سرگشته و بی‌نظم بودن به کار می‌رود.
۴. پا در رکاب: کنایه از زودگذر.
۵. تَه دیوار: گنج دیوار، گوشه دیوار.

تا ز خود بیرون نمی آیی سفر ناکرده ای

در تمام عمر اگر یک روز عاشق بوده ای
از حساب زندگی، روزشمار آسوده ای
از پشیمانی مشو غافل که روز بازخواست
برگ عیش توست هر دستی که برهم سوده ای
۳ بی قراران نیستند آسوده در زیر زمین
از گران جانی تو بر روی زمین آسوده ای
بحر رحمت از تو هر ساعت به رنگی می شود
بس که دامن را به الوان گناه آلوده ای
تا ز خود بیرون نمی آیی سفر ناکرده ای
گر به مژگان، سنگلاخ دهر را پیموده ای
۶ رو اگر در کعبه آری، سجده بت می کنی
تا ز زنگار خودی، آینه را نزدوده ای
پیش پای سیل، افتاده است صحرای وجود
تو ز غفلت در خطر گاهی چنین آسوده ای
عشق را در پرده ناموس پنهان می کنی
چهره خورشید را صائب! به گل اندوده ای

۱. معنی مصراع دوم: در روز قیامت به حساب زندگی تو و آنچه در مدت عمر خود انجام داده ای کاری ندارند.
۲. دست برهم سودن: دست برهم مالیدن، کنایه از افسوس خوردن و اظهار پشیمانی کردن.
۳. الوان گناه: انواع و اقسام گناه.
۴. خود: خودی، انانیت و خودپرستی / با مژگان سنگلاخ را پیمودن: کنایه است از

- راه‌های دشوار را به سختی طی کردن / به نظر شاعر، مهمترین سفر انسان، ترک خود و فراموش کردن بُعد مادی است. جای دیگری می‌گوید:
- اگر از خویش برون آمده‌ای چون مردان / باش آسوده که دیگر سفری نیست تو را
۶. آئینه: استعاره از دل.
۸. پرده ناموس: شرف و آبرو / خورشید به گِل اندودن: کنایه است از کار بی‌فایده کردن. معنی بیت: ای صائب پنهان کردن عشق برای حفظ آبرو مثل به گِل اندودن خورشید، کاری باطل است.

ای در آتش از هوایت، نعل هر سیاره‌ای

ای در آتش از هوایت، نعل هر سیاره‌ای
از بیابانِ تمنای تو، خضر، آواره‌ای
می‌تواند مهربان کرد آن دل بی‌رحم را
آن که سازد آب و آتش جمع در هر خارهای
۲ بی‌قراری گر کند، معذور باید داشتن
هر که دارد در گریبان، چو دل، آتش‌پاره‌ای
در شکستِ ماست حکمت‌ها که چون کشتی شکست
غرقه‌ای را دستگیری می‌کند هر پاره‌ای
در سخن پیچیده‌ام ز آن رو که چون طفل یتیم
غیر اشک خود ندارم مُهره گهواره‌ای
۶ قطع کن امید صائب، یارب از اهل جهان
چند جوید چاره خود را ز هر بیچاره‌ای

۱. نعل در آتش بودن: ۱۲/۴۷.

- خضر: ۳/۲۸ و ۱۰/۱۰۸ / بین هوا (هوس) و آتش ایهام تضاد وجود دارد. زیرا هوا یکی از عناصر اربعه است.
۵. مُهره گهواره: مُهره کبود یا نظر قربانی که بر بالای گهواره می‌آویزند تا چشم زخم را از کودک دور کند.
۶. بیچاره: بدبخت، در مصراع دوم پارادکس وجود دارد: مردم که خود بی‌چاره هستند نمی‌توانند چاره‌ای برای شاعر بیابند.

۱۰۸

بی‌خبر شو ز جهان گر خبری می‌طلبی

نی خود را بشکن گر شکری می‌طلبی
 برگ از خود بفشان گر ثمری می‌طلبی
 خبری نیست که در بی‌خبری نتوان یافت
 بی‌خبر شو ز جهان گر خبری می‌طلبی
 ۳ از خودی تا اثری هست، دعا بی‌اثرست
 بی‌اثر شو، ز دعا گر اثری می‌طلبی
 پا به دامن‌کش و از هر دو جهان چشم بپوش
 گر ازین خانه تاریک دری می‌طلبی
 صبر چون غنچه به خاموشی و دلتنگی کن
 گر گشایش ز نسیم سحری می‌طلبی
 ۶ دهن خود چو صدف پاک درین دریا کن
 اگر از ابر بهاران گهری می‌طلبی
 خضرِ توفیق، پی گمشدگان می‌گردد
 خویش را گم کن اگر راهبری می‌طلبی
 داد از پرتو خود، بال به شب‌نم، خورشید
 پا به دامن‌کش اگر بال و پری می‌طلبی
 ۹ صدفِ آبله باشد کفِ افسوس، ترا
 تا تو گم کرده خود از دگری می‌طلبی
 خضر چون سبزه زند موج، درین دامن دشت
 پای در ره نه اگر همسفری می‌طلبی
 آب خود صاف کن از پرده گلها صائب!
 گر ز خورشید چو شب‌نم، نظری می‌طلبی

۲. بی‌خبری: بی‌خودی، ناهوشیاری / در کلمه خبر، هنر تکرار (یا تکریر) وجود دارد.

۳. خودی: خودپرستی، انانیت.

۷. خضر توفیق: تشبیه بلیغ است. توفیق در راهنمایی و دستگیری سرگشتگان، به خضر مانند شده است / توفیق: اصطلاح عرفانی است به معنای موافق گرداندن اسباب کارها مطابق خواست بنده توسط حق.

۹. شبیه است به مضمون این بیت از حافظ:

سالها دل، طلب جام‌جم از ما می‌کرد / آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
۱۰. ارتباط خضر با سبزه از آنجاست که می‌گویند وی هر جا پا بگذارد زمین در زیر پایش سبز می‌شود. صائب در بیت دیگری به همین مضمون، بدین ترتیب اشاره می‌کند:

بگسل از صحبت این همسفران تا چون خضر

هر کجا پای نهی، جای قدم سبز شود

۱۰۹

اگر دل از علایق کنده باشی

اگر دل از علایق کنده باشی
به منزل بار خود افکنده باشی
فلک‌ها را توانی پشت سر دید
به نور عشق اگر دل‌زنده باشی
۳ اگر دل برکنی زین چار دیوار
در خیبر ز جا برکنده باشی
به غیر از پشت پای خود، چو نرگس
نمی‌بینی اگر بیننده باشی
ثناگوی تو باشد هر گیاهی
اگر سرچشمه زاینده باشی
۶ مکن چون صبحدم در فیض، تقصیر
که دایم بآل پرخنده باشی
چنان گرم از بساط خاک بگذر
که شمع مردم آینه باشی
به دعوی چون صدف مگشای لب را
اگر پُر گوهر ارزنده باشی
۹ اگر شب را چو انجم زنده داری
همیشه با رخ تابنده باشی
توانی کوس شامی زد در آفاق
اگر صائب! خدا را بنده باشی

۳. چار دیوار: کنایه از جهان به این دلیل که چهار حد (شمال، جنوب، مشرق و مغرب) دارد یا کنایه از تن زیرا از چهار عنصر (صفرا، سودا، بلغم و دم) ترکیب شده / مصراع دوم تلمیح دارد به یکی از کارهای شگفت حضرت علی (ع). خیبر

نام قلعه‌ای یهودی‌نشین در حوالی مدینه بود که در سال هفتم هجری به دست مبارک علی (ع) گشوده شد. روایت کرده‌اند که ایشان در عظیم و سنگین خیبر را به تنهایی از جا برکنند و راه عبور مسلمانان را گشود. از جا کردن در خیبر، کنایه است از کاری شگرف انجام دادن.

۷. گرم: سریع، بی تأمل / شمع: مجازاً (به علاقه مسیب و سبب) به معنای روشنی‌بخش است.

۱۱۰

تو چون فرشی ز نقش خویش غافل

- تو دست‌افشانی جان را چه دانی؟
 تو شور این نمکدان را چه دانی؟
 تو چون خس رو به ساحل می‌کنی سیر
 دل دریای عمّان را چه دانی؟
 ۳ ترا در سردسیر تن، مقام است
 بهارِ عالمِ جان را چه دانی؟
 ترا پا در گِلِ تعمیر رفته است
 حضورِ کنجِ ویران را چه دانی؟
 تو کز صور قیامت برنخیزی
 اشارات خموشان را چه دانی؟
 ۶ تو در آیین، محوی چون سکندر
 مقامِ آبِ حیوان را چه دانی؟
 تو در صید مگس چون عنکبوتی
 شکار شیر مردان را چه دانی؟
 رگِ خوابِ ترا غفلت گرفته‌ست
 حضور صبح خیزان را چه دانی؟
 ۹ تو دایم از غم رزقی پریشان
 سر زلفِ پریشان را چه دانی؟
 تو چون فرشی ز نقش خویش غافل
 مقام عرش رحمان را چه دانی؟
 به گِرد خویش دایم می‌زنی چرخ
 تو رازِ چرخِ گردان را چه دانی؟

۱۲ تراننشته بر رخسار، گردی

صفای خاکساران را چه دانی؟

به گوشت می‌رسد حرفی ز صائب

تو حالِ دردمندان را چه دانی؟

۱. شور: وجد و حال، با نمکدان ایهام تناسب دارد.

۳. سردسیر: جایی که آب و هوای سردی دارد در برابر گرم‌سیر. صائب در غزل دیگری می‌گوید:

لرزان ز سردسیر صباحت رسیده‌ام حسنِ برشته‌ای که کبابش شوم کجاست

۶. برای ارتباط آینه با اسکندر ← ۸/۳۳ / آب حیوان ← ۱۱/۶۶.

۹. سر زلف پریشان: کنایه از احوال معشوق یا عشق. معنی بیت: تو که دائم در غم

روزی و بهره‌های دنیایی هستی، چیزی از عشق نخواهی فهمید.

۱۰. بین عرش و فرش جناس لاحق و تضاد است.

III

برگزیده و شرح غزلهایی از چند شاعر دیگر سبک هندی

بیدل عظیم آبادی

میرزا عبدالقادر، پسر میرزا عبدالخالق عظیم آبادی هندوستانی، متخلص به بیدل به سال ۱۰۵۴ در عظیم آباد هند ولادت یافت. او هیچگاه استعداد شعری خود را در خدمت بزرگان دربار نگذاشت و با آزادگی و قناعت سرکرد و با عزت و احترام بسیار از اواخر عهد اورنگ زیب عالمگیر (۱۰۶۹-۱۱۱۸) تا اوایل دوران محمدشاه (۱۱۳۱-۱۱۶۱ هـ) به فراهم آوردن آثار متعدد خود در نظم پارسی پرداخت و در سال ۱۱۳۳ بدرود حیات گفت.

اهمیت بیدل نزد پارسی شناسان هند از آنجاست که او را از صاحب کمالان و پیشروان بزرگ طریقت می شمارند و نیز وی را بزرگترین شاعر پارسی گوی متأخر بعد از استادانی مانند امیر خسرو دهلوی و عبدالرحمن جامی می دانند. زیرا در نثر و نظم، صاحب شیوه خاص بوده و در بیان معانی و مضامین خویش در آن شیوه، با نهایت توانائی سخن گفته است.

در آثارش اندیشه های عرفانی و غنایی با مضمون های پیچیده شاعرانه و تشبیه ها و ترکیب های استعاری تخیلی و توهّمات پردامنه و خیال پردازی های دور و دراز بهم درآمیخته و کاملاً بدیع فراهم آمده است به گونه ای که با آنچه در دیوان های

پیشینیان می‌یابیم متفاوتست. افراط او در خیال‌بندی و نازک‌اندیشی، اگرچه گاه با آفرینش بدیعی در سخن همراه است اما گاهی نیز کار را به سستی کلام و یا ابهام شدید آن کشانده است. علاوه بر آن، در باب ابداع ترکیب‌های نو، بعضی مواقع لغزش‌هایی هم از بیدل به چشم می‌خورد. اما این حقیقت را نیز نمی‌توان انکار کرد که وی در مجموع، صاحب زبانی نو و شگفت‌انگیز و جادویی است.

از بیدل آثاری به نظم و نثر باقی مانده. آثار منظوم وی عبارتند از: مثنوی‌های عرفات، طلسم حیرت، طور معرفت، محیط اعظم، تنبیه‌المهوسین و نیز دیوان شعر شامل قصاید و غزلیات و ترجیعات و ترکیبات و مربع و مخمس و مقطع و مستزاد و رباعی.

علاوه بر اینها، بیدل دارای مجموعه‌ای از نامه‌هاست که نکات و مراسلات نامیده شده. او این نامه‌ها را بیشتر خطاب به ممدوح خود شکرالله و دو فرزندش نوشته است.

۱

کیست تا فهمد زبان مدعای عندلیب

گر به این گرمی است آهِ شعله‌زای عندلیب
شمع روشن می‌توان کرد از صدای عندلیب
آفتِ هوش اسیران، برق دیدار است و بس
می‌زند رنگِ گل، آتش در بنای عندلیب
۳ عشق را بی‌دستگاهِ حُسن، شهرت مشکل است
از زبانِ برگِ گل بشنو نوای عندلیب
مطلبِ عشاق از اظهار، هم معلوم نیست
کیست تا فهمد زبان مدعای عندلیب؟
آهِ مشتاقان، نسیمِ نوبهار یاد اوست
رنگها خفته است بیدل! در صدای عندلیب

۲. بنای عندلیب: بنیاد و هستی بلبل.
۳. دستگاه: قدرت، سرمایه، دستگاه حُسن: سرمایه زیبایی / معنی بیت: عشق اگر سرمایه و تکیه‌گاهی از زیبایی نداشته باشد پُرآوازه نخواهد شد آری این برگ گل (رمز زیبایی) است که سبب مشهور شدن بلبل (رمز عاشق) می‌شود / در این بیت تناسب برگ گل با شکل و رنگ زبان باید در نظر گرفته شود.
۴. معنی بیت: اظهار کردن و گفتن نیز منظور عاشقان را آشکار نخواهد کرد. به همین دلیل هیچ کس بر مدعای بلبل واقف نخواهد شد.
۵. رنگ: طرز، روش، حالت. صائب در همین معنی می‌گوید:
از لطافت می‌شود هر دم به رنگی عارضش تا به هر نظاره‌ای رنگِ دگر سوزد مرا
و منظور وی (صائب) از مصراع دوم این است که: [معشوق] در هر نگاه مرا به حالتی دیگر می‌سوزاند.

۲

خط امان شیشه به غیر از شکست نیست

جز خون دل ز نقدِ سلامت به دست نیست
خطّ امانِ شیشه به غیر از شکست نیست
آرام عاشق، آینه‌پردازی فناست
مانند شعله‌ای که ز پا تا پشت نیست
۳ جمعیتِ حواس در آغوش بی‌خودی است
از هوش بهره نیست کسی را که مست نیست
دیوانگان، اسیر خم و پیچ و حشت‌اند
قلاّب ماهیانِ تو موج است، شست نیست
بیدل بساطِ وهم به خود چیده‌ام، چو صبح
ورنه ز جنس هستی من هرچه هست نیست

۱. خطّ امان: امان‌نامه، زنه‌ارنامه. در برابر آن خطّ خون است. معنی مصراع دوم: فقط با شکستن است که شیشه به امنیت و آسایش دست پیدا می‌کند و از کشمکش‌ها رهایی می‌یابد.
۲. پرداختن: پاک‌کردن، صیقل‌دادن. صائب می‌گوید:
تا نسوزد آرزو در دل، نگردد سینه صاف

ما به این خاکستر این آینه را پرداختیم
آینه‌پردازی فنا: آماده‌شدن برای مرگ. معنی بیت: آرام‌گرفتن عاشق برای او
حکم آماده‌شدن برای مرگ را دارد، عاشق مثل شعله‌ای است که اگر از پا بنشیند
دیگر وجود نخواهد داشت. (شعله، آتش زبانه کشیده است. اگر این زبانه از بین
برود دیگر شعله‌ای نخواهد بود)

۴. شست: قلاّب آهنی که با آن ماهی می‌گیرند.
۵. معنی مصراع دوم: هر نوع هستی‌ای از جنس هستی من با نیستی یکی است و
فرقی با عدم ندارد.

۳

عیش این گلشن خماری بیش نیست

برق با شوقم شراری بیش نیست
شعله، طفلِ نی سواری بیش نیست
آرزوهای دو عالم دستگاه
از کفِ خاکم غباری بیش نیست
۳ لاله و گل، زخمی خمیازه اند
عیش این گلشن خماری بیش نیست
می رود صبح و اشارت می کند
کاین گلستان، خنده واری بیش نیست
تا شوی آگاه، فرصت رفته است
و عده وصل، انتظاری بیش نیست
۶ صد جهان معنی به لفظ ما گم است
این نهانها، آشکاری بیش نیست
غرقة و همیم ورنه این محیط
از تُنُک آبی، کناری بیش نیست
ای شرر! از هم رهان غافل مباش
فرصت ما نیز، باری بیش نیست
۹ بیدل! این کم همتان بر عز و جاه
فخرها دارند و عاری بیش نیست

۱. با: در برابر، مقابل. صائب گوید:

با اختیار حق چه بود اختیار ما؟ با نور آفتاب چه باشد شرار ما؟
که در هر دو مصراع «با» را به معنی «در برابر» بکار برده است. (با نور آفتاب =
در برابر نور آفتاب)

طفل نی سوار: نی سواری از بازیهای کودکان در روزگاران پیش بوده و چون با مرکب نبین نمی توان به جایی رسید؛ نی سواری کنایه شده است از تلاش بیهوده کردن و به جایی نرسیدن.

۳. زخمی بودن لاله و گل (گل سرخ) به خاطر رنگشان و خمیازه آنها نیز حالت شکفتن و باز شدن آنهاست / گلشن: باغ، در اینجا استعاره مصرحه است برای جهان.

۴. خنده‌وار: به اندازه یک خنده. این بافت خاص زبانی را بیدل بارها به کار برده است. از نمونه‌های دیگر آن می توان به ترکیب «اشک‌وار» در بیت زیر اشاره کرد: دارم دلی به صد تپش، آهنگی جنون یک اشک‌وار تا به چکیدن رسیده‌ای
۷. تُنک: کم، اندک. تُنک آبی: کم آبی.

۴

در این غربت سرا خورشید تنها گرد را مانم

دلیلِ کاروانِ اشکم، آهِ سرد را مانم
اثر پردازِ داغم، حرفِ صاحبِ درد را مانم
رفیقِ وحشتِ من، غییرِ داغِ دل نمی‌باشد
درینِ غربتِ سرا، خورشیدِ تنها گرد را مانم
۳ بهارِ آبرویم، صد خزانِ خجلت به بر دارد
شکفتن در مزاجم نیست، رنگِ زرد را مانم
به هر مژگانِ زدن، جوشیده‌ام با عالمِ دیگر
پریشانِ روزگارم، اشکِ غمِ پرورد را مانم
شکستِ رنگم و بر دوشِ آهی می‌کشم محمل
درین دشت از ضعیفی کاهِ باد آورد را مانم
۶ خجالت، صرفِ گفتارم، ندامت، وقفِ کردارم
سراپا، انفعال، دعویِ نامرد را مانم
نه اشکی زیب مژگانم نه آهی بسالِ افغانم
تپیدن هم نمی‌دانم، دلِ بی‌درد را مانم
فلک، عمری ست دور از دوستان می‌دارم بیدل!
به روی صفحه‌ آفاق، بیتِ فرد را مانم

۲. دلیل: رهبر، راهنما / اثر پرداز: ایجادکننده اثر (یکی از معانی پرداختن، برانگیختن است). معنی مصراع دوم: مثل حرف دردمندان سبب ایجاد داغ و درد می‌شوم.
۲. وحشت: اندوه، دلتنگی / تنها گرد: کسی که به تنهایی حرکت کند و محتاج همراه نباشد.

۵. شکستن رنگ: پریدن رنگ و تغییر حالت ظاهری. آقای دکتر شفیعی کدکنی در کتاب شاعر آینه‌ها (صفحه ۳۳۱) در باب شکست رنگ نوشته‌اند: «... در شعر

بیدل زمینه یک رشته تداعی‌های گوناگون شده است و در مرکز این تداعی، حالتِ فنا یا نوعی زوال مورد نظر شاعر است ...»
این تعبیر، بارها در شعر بیدل به کار رفته است. از جمله در غزلی می‌گوید:
گرم نوید کیست سروش شکست رنگ؟

کز خویش می‌روم به خروش شکست رنگ
۸. بیت فرد: در اصطلاح شاعران، نوعی از بیت است که جدای از ابیات دیگر و به تنهایی به کار می‌رود. نوعی شعر که فقط یک بیت است.

۵

توز خود نرفته بیرون به کجا رسیده باشی

نسبری گمان که یعنی به خدا رسیده باشی
توز خود نرفته بیرون به کجا رسیده باشی؟
سَرت ار به چرخ شاید نخوری فریب عزت
که همان کف غباری به هوا رسیده باشی
۳ بروای سپند امشب سر و برگ ما خموشی ست
تو که سوختند سازت به هوا رسیده باشی
نه تر نمی نه وجدی نه تپیدنی نه جوشی
به خُم سپهر تا کی می نارسیده باشی؟
نگه جهان نوردی قدمی ز خود بیرون آ
که ز خویش اگر گذشتی همه جا رسیده باشی

۱. از خود بیرون رفتن: ترک خود نکردن، از خود نبریدن.
۲. در این بیت، به شناور بودن و چرخ زدن غبار در هوا اشاره کرده است. این مضمون به گونه‌ای دیگر در یکی از غزل‌های بیدل باز هم تکرار شده است:
آن بی‌پر و بالیم که در حسرت پرواز گشتیم غبار و به هوایی نرسیدیم
و شبیه به همین مطلب را صائب، در یکی از زیباترین بیت‌های خود (البته با تخیل و عناصری دیگر) بدین صورت بیان کرده است که:
من از بی‌قدری خار سر دیوار دانستم
که ناکس کس نمی‌گردد از این بالا نشستن‌ها
۳. سر و برگ چیزی داشتن: به آن چیز میل داشتن. از عبارتهایی است که در سبک هندی فراوان به کار رفته است. صائب با استفاده از همین تعبیر می‌گوید:
دست می‌بایدش اول ز سر خود شستن
هر که چون غنچه سر و برگ شکفتن دارد

در کلمهٔ نوا ایهام وجود دارد زیرا نوا به معنای صدای ساز و به معنای سر و سامان هر دو در بیت مذکور قابل توجیه است.

طالب آملی

طالب آملی معروف به طالباً از شاعران معروف ایران در قرن یازدهم هجری است که در دیار هند شهرت به سزایی یافته، در صف اول شاعران عهد خود جای گرفته بود. او در شعر به نام خود «طالب» تخلص می‌کرد. ولادتش در آمل اتفاق افتاد و از سنّی قریب به بیست سالگی به مدّاحی روی آورد. حدود سال ۱۰۱۷ به هندوستان رفت و به مدّاحی شاهان مختلف آن دیار پرداخت تا آن که به بارگاه جهانگیر رسید و در سال ۱۰۲۸ مرتبه ملک‌الشعرایی یافت و پس از هشت سال (۱۰۳۶) در اثر بیماری وفات یافت. از او کلیّات اشعاری شامل قصاید و ترکیب‌بند و ترجیع‌بند و مثنوی و غزل و قطعه و رباعی و مفردات باقی مانده است. او را همه معاصرانش به جودت ذهن، هوش سرشار، استعداد بی‌نظیر در سخنوری و وسعت اطلاع ستوده‌اند. طالب به سبب تأثیری که در تحوّل سبک شعر دوران صفوی دارد شاعر قابل توجه و مهمی است. اگرچه قریحه خداداد و زودرس وی، او را از تنگناهای خیال‌بندی و مضمون‌آفرینی غالباً کامیاب بیرون می‌آورد اما گاه خیال‌بندی‌های دور و دراز شاعر از گنجایی لفظ بیرون می‌رود و بیت‌ها یا نادرست از کار درمی‌آید و یا باید بخشی از پیوندهای لفظی او را در عالم خیال یافت. ایراد تشبیهات و استعارات مرکب و

خیالی و وهمی و مبالغه در به‌کارگیری آن‌ها و کاربرد ترکیب‌های فراوان تشبیهی و استعاری و کنایات دقیق و ارسال مثل‌ها و نظایر این‌ها از اختصاصات اصلی شعر طالب است. او با همهٔ دعوی نوآوری (که البته در آن صادق است) از استقبال استادان پیش از خود یا معاصر خویش هم خودداری نداشت و بسیاری غزل به استقبال سعدی و مولوی و حافظ و فیضی و نظیری و عرفی و امیرخسرو ساخت. وی در قصاید خود که غالباً متمایل به شیوهٔ خاقانی است نیز پیرو همین اصل بوده است.

۱

زمین از آتش ما سوزد و گردون ز دود ما

ندارد چون سراب از بود، امیدی نمود ما
عدم را تنگ در آغوش جان دارد وجود ما
تو سود خود طلب، ما را مکن منع از زیان کردن
که ما سرچشمه‌ایم اندر زیان ماست سود ما
۳ به آه و اشک گرم خود، جهان را آفتیم آفت
زمین از آتش ما سوزد و گردون ز دود ما
صفای وقت، ما بی حاصلان را می‌شدی حاصل
به گوش دُردنشان می‌رسیدی گر درود ما
دل ما بی‌شریک افتاده در شغلِ جگرسوزی
ندارد هیچ مجمر، بهره‌ای از دود عود ما
۶ ترنج شکر بویا می‌شدی دل را به کف طالب
به سیب آن زنخدان می‌رسیدی گر سجود ما

۱. بود: هستی، وجود / نمود: جلوه، ظاهر.
۲. اشاره به این نکته دارد که سرچشمه هر چقدر زایاتر باشد بهتر است.
۴. به شیوه شعرهای سبک خراسانی پس از فعل شرط (می‌رسیدی) و فعل جزای شرط (حاصل می‌شدی) یای شرطی آورده است.
۵. شغل جگرسوزی: کنایه از عاشق‌بودن.

۲

در دلم هر گوشه پنداری نمک‌دانی شکست

دست حُسنش باز بر رخ، زلف‌پیچانی شکست
 سَنبلستانی در آغوش گِلستانی شکست
 تا تبسم ریزش آوردم در آغوش خیال
 در دلم هر گوشه پنداری نمک‌دانی شکست
 ۳ چشم توفان جوش را لازم که از دامن او
 هر ترشح، شیشه ناموس عُمانی شکست
 شرم دار ای اشک، آخر از کدامین سنگ دل
 شیشه لب‌ریز آتش در گریبانی شکست
 غمزه نشناسم کدام است و دل طالب کدام؟
 نشتری دانم که در آغوش شریانی شکست

۱. سَنبلستان: استعاره مصرحه از زلف / گلستان: استعاره مصرحه از رخ.
۲. تبسم ریزش: تبسم ریختن او را، خندیدن او را. معنی بیت: تا به یاد تبسم‌کردنش (معشوق) افتادم هر گوشه دلم پر از ملاحظت خنده او شد.
۳. عُمان: در اصل عُمان (بدون تشدید)، نام دریایی است منشعب از اقیانوس هند در جنوب پاکستان، ایران و مشرق شبه جزیره عربستان که به وسیله تنگه هرمز از خلیج فارس جدا می‌شود. شیشه ناموس عُمان را شکستن: دریای عمان را بی اعتبار و بی آبرو کردن.
۴. بین سنگ و آتش تناسب است زیرا با سنگ ایجاد جرقه می‌کرده‌اند. از طرفی بین سنگ و شیشه هم ارتباطی وجود دارد. (شیشه نزدیک‌تر از سنگ ندارد خویشی)
۵. نشتر: وسیله‌ای شبیه به نیش که با آن رگ را می‌کشایند / شریان: (یا شریان) نام رگی است که خون سرخ اکسیژن‌دار در آن جریان دارد، سرخ‌رگ.

۳

کار دل با شعله یعنی اشتیاق افتاده بود

بی تو شب، کار حریفان با فراق افتاده بود
شیشه دلهای مشتاقان ز طاق افتاده بود
دوش، بسازم نیش رشکی در رگ جان می خلید
تا کدامین فتنه با او هم وثاق افتاده بود
۳ چون پر پروانه ام ز آن سوخت سرتا پا که دوش
کار دل با شعله یعنی اشتیاق افتاده بود
در هوای محملی، من هم بیابانی شدم
چون کنم؟ بیچاره مجنون سخت طاق افتاده بود
ز آن نشد طالب نفاق آمیز، کز عهد ازل
صحبتش با همدمان بی نفاق افتاده بود

۱. از طاق افتادن شیشه دل کنایه است از شکستن آن.
 ۲. هم وثاق: هم اطاق، همراه و قرین.
 ۳. دوش: دیشب، دوش در معنایی که به کار نرفته (کتف) با پا و سر و دل ایهام تناسب دارد.
 ۴. طاق: فرد، تنها (در مقابل جفت).
- یادآوری: حافظ نیز غزلی با همین وزن و ردیف و قافیه دارد. مطلع غزل
خواجه چنین است:
یک دو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود
وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود
این غزل طالب به استقبال غزل فوق از حافظ سروده شده است.

۴

پای طلب به دامن حرمان فشرده‌ایم

ما نیش کفر در دل ایمان فشرده‌ایم در ساغرِ عمل، می‌عصیان فشرده‌ایم
 شمشیر کرده ناله و بر دل کشیده‌ایم الماس کرده ناخن و در جان فشرده‌ایم
 ۳ درهم شکفته غنچه‌ دل، لاله جگر بر هر زمین که دامن مژگان فشرده‌ایم
 غیرت نگر که چاشنی خنجر ترا در قطره قطره خون شهیدان فشرده‌ایم
 تا تلخی حیاتِ ابد امتحان کند در کام خضر، چشمه حیوان فشرده‌ایم
 ۶ صد کعبه در تهیه احرامِ طوفِ ماست تا ما قدم به خار مغیلان فشرده‌ایم
 طالب! تو فیض گیر ز وصل بتان که ما پای طلب به دامنِ حرمان فشرده‌ایم

۲. الماس: نام یکی از سنگ‌های کانی قیمتی است. گاهی مجازاً به معنای تیغ و شمشیر و کارد نیز در شعر فارسی بکار می‌رود.

۳. معنی بیت: هر جا که گوشه دامنِ مژگان خود بيفشاریم؛ لاله‌های فراوانی از جگر و غنچه‌های متعددی از دل ما از زمین بیرون می‌زند. (منظور شاعر این است که از بس گریه کرده‌ایم، جگر و دل ما از چشم بیرون زده و به مژگان چسبیده است).
 ۵. خضر: پیامبری که با نوشیدن آب حیات جاودانه شد / آب حیوان: آب حیات، آب زندگی.

۵

ذوق مستی کو که هر ساعت تهی سازم خمی

ذوق مستی کو که هر ساعت تهی سازم خمی؟
ناخنی گُردم به فریاد آورم ابریشمی
فتنه افلاک و انجم کم نمی‌گردد، کجاست
عالمی کانجا نه افلاکی بود نه انجمی؟
۳ بارها از هم جدا کردم جهان را پود و تار
همچو کار خود ندیدم رشته سردرگمی
هان مخوان گندم نمای جو فروشم زآنکه من
نه جوی دارم درین دهقان سرا، نه گندمی
جز دلِ خونابه‌نوش تنگ میدانم که دید
قطره‌ای کز آستینش سر برآرد قلزمی؟
۶ ای که از مُلک عدم جُستی نشان، آباد باد
کشوری، آرام بنیادی، خوش و خوش مردمی
جز دل طالب نیایی گوهر والانژاد
چهار ارکان را اگر تا خُشر جویی بی خمی

۱. ابریشم: تار سازها که با ناخن می‌نوازند. ابریشم به معنای مطلق سازهای زه‌دار هم به کار رفته و در اینجا نیز بی‌مناسبت نیست که همین معنی هم در نظر گرفته شود / ساز (از ساختن) در معنای آلت موسیقی که به کار نرفته با ابریشم، ایهام تناسب دارد.

۴. گندم‌نمای جو فروش: آنکه گندم را نشان بدهد و به جای آن جو بفروشد. کنایه از آدم دورو و حيله‌گر. صائب در بیت زیبایی می‌گوید:
یار گندمگون، جوی نگذاشت در من عقل و هوش
خرمنم را سوخت این گندم‌نمای جو فروش

دهقان سرا: استعاره مصرحه از جهان.

۵. قُلْزُم: دریا، رود بزرگ.

۶. معنی بیت: ای کسی که از من سراغ سرزمین مرگ را می‌گیری، الهی آباد باشد که سرزمینی خوش و با آرامش است و مردم مقبول و بی‌سر و صدایی دارد.

۷. چار ارکان: چهار عنصر که عبارتند از خاک، باد، آب و آتش. مجازاً جهان. معنی بیت: اگر تا روز قیامت جهان را جستجو کنی، گوهری نژاده و بی‌پیچ و خم چون دل طالب نخواهی یافت.

غنی کشمیری

ملا محمد طاهر کشمیری متخلص به «غنی» از شاعران پارسی‌گوی کشمیر و در زمره بزرگترین و مشهورترین آنان است. او به سال ۱۰۴۰ در کشمیر ولادت یافت و هرگز استعداد وافر خود را به خدمت دیگران درنیاورد. بلکه زندگی را در عزلت و ریاضت و مجاهدت گذراند تا آنکه به سال ۱۰۷۹ در جوانی درگذشت.

در همین مدت کوتاه نیز از غنی، اشعار بسیاری به یادگار ماند که پس از مرگ وی، دوستش محمدعلی طاهر (م ۱۰۸۹) آن را جمع‌آوری کرد و مقدمه‌ای نیز بر آن نوشت. غنی از شاعران توانای پارسی‌گوی در هندوستان و از سرآمدان آنان بود. ناقدان سخن فارسی در هند، او را به نازکی خیال و توانایی بسیار در بیان معانی دقیق و مضامین باریک ستوده‌اند. چاشنی عرفان به گفتار غنی جلوه‌های دلپذیری بخشیده است. او با وجود آنکه از زمانه فرصت کافی نیافت؛ در طی مدارج کمال در سخنوری دور از توفیق نبود.

۱

جنونی کو که از قید خرد بیرون کشم پا را

جنونی کو که از قید خرد بیرون کشم پا را
 کنم زنجیر پایِ خویشتن، دامن صحرا را
 به بزم می‌پرستان، محتسب خوش عزتی دارد
 که چون آید به مجلس، شیشه خالی می‌کند جا را
 ۳ اگر شهرت هوس داری، اسیر دام عزلت شو
 که در پرواز دارد گوشه‌گیری، نام عنقا را
 شکست از هر در و دیوار می‌ریزد مگر گردون
 ز رنگِ چهرهٔ ما ریخت رنگِ خانهٔ ما را
 ندارد ره به گردون، روح، تا باشد نفس در تن
 رسایی نیست در پرواز، مرغ رشته بر پا را
 ۶ غنی! روزِ سیاهِ پیرکنعان را تماشا کن
 که روشن کرد نور دیده‌اش چشم زلیخا را

۲. عزت: احترام و بزرگی، در این مصراع حالت «خوش عزتی» برای محتسب از مقولهٔ استعارهٔ تهکمیّه است / خالی کردن جا: از جا برخاستن و جای خود را جهت احترام به دیگری دادن اما در این بیت به پنهان شدن شیشهٔ شراب هم اشاره دارد.

۳. معنی مصراع دوم: گوشه‌گیری نام عنقا را به پرواز درآورده و معروف آفاق کرده است / به پرواز درآوردن: کنایه از شهرهٔ آفاق کردن.

۴. رنگ ریختن: طرح ریختن، عمارت کردن. سلیم گوید:

کی بود در سوختن نسبت به من، خاشاک را

رنگ آتشیخانه از خاکستر من ریختند

۶. پیرکنعان: کنایه از حضرت یعقوب / نور دیده: استعاره مصرحه از حضرت یوسف.

۲

تاکی چو گردباد توان بود هرزه گرد

کار گره گشا نشود در زمانه، بند هرگز کسی ندیده در انگشتِ شانه، بند
یک دم نگشت سیر بیابان، نصیب من گشتم چو ریگِ شیشه ساعت به خانه بند
۳ گرم طلب به وصل نماند ز اضطراب تیری که تیز جَست نشد در نشانه بند
ای عندلِب بهر تماشای عکس گل بر روی آب همچو حباب، آشیانه بند
تا کی چو گردباد توان بود هرزه گرد؟ خود را چو نقش پای به یک آستانه بند
۶ مانند گل، غنی! گره کیسه باز کن تا چند زر چو غنچه کنی در خزانه بند؟

۱. انگشت شانه: دندانه‌های شانه، در نظر گرفتن انگشت برای شانه از مقوله استعاره
مکنیه (Personification) است.

۲. شاعر در این بیت، ریگ بیابان را که مدام در حال حرکت است با ریگ
ساعت‌های شیشه‌ای قدیم که بی حرکت و محبوس است مقایسه می‌کند.

۳. معنی بیت: آنکه با حرارت در راه طلب گام برمی‌دارد با رسیدن به وصل هم
دست از حرکت و تلاش نمی‌کشد همانطور که تیر تیزرو چون به نشانه برخورد
کند در آن نمی‌ماند و از سوی دیگرش بیرون می‌رود.

۵. یادآور این بیت حافظ است:

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود به هر درش که بخوانند بی خبر نرود
۶. شعرا از خرده‌های زرد رنگ انتهای بعضی از گلها به سکه و زر تعبیر کرده‌اند.
حافظ در غزلی می‌فرماید:

چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن

که قارون را غلط‌ها داد سودای زرانددوزی

در این بیت، «غنی» که تخلص شاعر است، در معنای غایبش (ثروتمند) با
کیسه، زر و خزانه تناسب دارد. لذا هنر ایهام تناسب ایجاد شده.

۳

مطلب از کثرت اسباب نگردد حاصل

هر که کرد از دو زبانی دل مردم افگار عاقبت دهر کند در دهنش خاک چو مار
تن ضحاک کشید از رگی گردن آزار قصه مار که مشهور شد افسانه شمار
۳ مطلب، از کثرت اسباب نگردد حاصل یک سخن، سر نزند با دو زبانی از مار
تربیت را چه اثر گر نبود استعداد آسیا، صاف چو آینه نگردد ز غبار
نالهام گوش نکردی تو و من داغم ازین پنبه از گوش برون آر و به داغم بگذار
۶ سایه، گر سایه کوهست سبک می‌باشد کسب تمکین نکند سفله ز ارباب وقار
کار من نیست غنی! چون دگران خودبینی نروم تا ز خود، آینه به پیشم مگذار

۱. آفگار کردن: آزردن کردن، ناراحت کردن / دوزبانی: در مورد مردم به معنای دورویی است اما در مورد مار، شکل زبان او را که دوشاخه است به نظر می‌آورد بنابراین استخدام دارد / خاک در دهان بودن مار از آنجاست که همیشه روی زمین می‌خزد و دهانش به خاک نزدیک است. ضمناً قدما اعتقاد داشتند که غذای مار، خاک بوده است. جمال‌الدین اصفهانی گفته است:
گفتی که خاک می‌خورد آن راست همچو مار

گفتی ز باد می‌زید این همچو سوسمار
۲. تلمیح است به داستان ضحاک. وی پنجمین شاه ایران و از نژاد اعراب بود. طبق روایت شاهنامه، ابلیس دو کتف او را بوسید و از جای بوسه‌های او دو مار روئیدند که به هیچ ترتیبی نابود نمی‌شدند. از طرفی سربازان ضحاک هر روز دو جوان را می‌کشتند تا از مغز آنها برای مارها خوراکی فراهم کنند. سرانجام ضحاک پس از هزار سال سلطنت توسط آهنگری به نام کاوه و شاهزاده‌ای به نام فریدون از سلطنت برکنار و در کوه دماوند به زنجیر کشیده شد / بین کلمه مار و شمار جناس زاید است.

۳. حاصل شدن مطلب: رسیدن به مقصود.

۵. داغ بودن: آزرده خاطر بودن / پنبه بر داغ گذاشتن: کنایه از به فکر درمانِ درد بودن است. صائب می‌گوید:

وادی مجنون ندارد سخت جانی همچو من

سنگ طفلان، پنبه داغ من دیوانه است

۶. سفله معادل سایه کوه است و ارباب وقار معادل خودکوه / بین دو کلمه سبک و کسب، قلب بعض است.

۴

ما ز خوان اهل دولت ناشتا برخاستیم

یار در بزم آمد و ما از حیا برخاستیم
 چون نگین تا نقش ما بنشست ما برخاستیم
 دست می‌بایست شُست از آبروی خویشتن
 ما ز خوانِ اهلِ دولت، ناشتا برخاستیم
 ۳ بارها با سایه سنجیدیم خود را در وقار
 او ز تمکین بر زمین بنشست و ما برخاستیم
 بی‌قواری‌ها تماشا کن که مانند سپند
 گرم تا در بزم او کردیم جا، برخاستیم
 کس پی تعظیم ما از اهل مجلس برخواست
 بهر پایس عزت، آخر خود ز جا برخاستیم
 ۶ نیست ما را قوت بی‌تکیه‌استادن، غنی!
 نقش دیواریم همچون سایه تا برخاستیم

۱. اشاره دارد به این نکته که پس از مهرکردن کاغذ با نگین، انگشتر را از کاغذ دور می‌کنند.
۲. دست‌شستن از چیزی: کنایه است از ترک‌کردن آن چیز. اما دست شستن، با خوان (به معنای سفره) تناسب دارد / ناشتا: گرسنه.
۳. تمکین: سنگینی.
۴. جا گرم‌کردن: کنایه است از آرام‌گرفتن و قواریافتن در جایی. صائب گفته است:
 ز جای گرم به تلخی ز خواب برخیزند مساز گرم درین تیره خاکدان جا را
۵. از جا برخاستن ایهام دارد به بلندشدن از جا و ترک‌کردن مجلس.
۶. معنی مصراع دوم: هرگاه که برمی‌خیزم (از شدت ضعف) مثل سایه بر دیوار
 نقش می‌بندم و به آن تکیه می‌دهم.

۵

زدم چون شانه آخر دست در زلف پریشانی

به گلشن بی تو ابر دیده ما ریخت بارانی
 که گردید آشیان سندیلیان، چشم گریانی
 شود در کنج فقر از رخنه های بوریا روشن
 که درد خاکساران را نباشد هیچ درمانی
 ۳ بیا در دیده ام بنشین اگر آب روان خواهی
 که از چشم ترم جوئیست هر چاک گریانی
 چه خوش بالیده است از گریه بر خود مردم چشم
 فتاده در میان آب، گویا تخم ریحانی
 نشد از جان کنی ها، ناخن من بند در جایی
 زدم چون شانه، آخر دست در زلف پریشانی
 ۶ غنی! در فصل گل تا کی به کنج خانه بنشینی
 سری چون خار بالا کن ز دیوار گلستانی

۱. آشیانه پرندگان مثل حدقه چشم گرد است.
۲. بوریا: نوعی حصیر که از نی شکافته مخصوصی می سازند. بوریا چون بر روی زمین انداخته می شود خاکسار دانسته شده.
۴. قرارگرفتن مردمک سیاه چشم را در میان اشک به قرارگرفتن تخم ریحان در میان آب تشبیه کرده است. (وجه شبه قرارگرفتن سیاهی در زمینه سفید است)
۵. شانه دارای ایهام تناسب است. در این شعر، به معنای وسیله شانه کردن مو به کار رفته اما در معنای غایبش یعنی کتف با دست و ناخن تناسب دارد.

کلیم کاشانی

ملک الشعراء، میرزا ابوطالب کلیم کاشانی مشهور به «طالبای کلیم» که او را خلاق المعانی ثانی خوانده‌اند از شاعران معروف قرن یازدهم هجری است وی در آغاز جوانی به هند رفت و در ملازمت شاهنوازخان به سر می‌برد تا آنکه در سال ۱۰۲۸ پس از مرگ شاهنوازخان به عراق بازگشت و سپس به هندوستان رفت و پس از چندی به درگاه شاه جهان تقرّب جست و سرانجام از طرف وی خطاب ملک الشعرائی یافت و پس از به نظم درآوردن پادشاه‌نامه که در تهنیت شاه جهان سروده بود به سال ۱۰۶۱ (یا ۱۰۶۲) درگذشت.

کلیم شاعری پرسخن بود. مجموع اشعار او را تا ۲۴۰۰۰ بیت نوشته‌اند. نظری به کلیات آثار او نشان می‌دهد که در همه انواع شعر طبع آزمایی کرده است ولی مهارت و شهرت او در غزلسرایي است و در غزل زیبایی ساده و استوار همراه با مضمونهای تازه و بدیع دارد. کلیم در ارسال المثل و آوردن مصراع‌ها و بیت‌هایی که حکم مثل داشته باشند نیز بسیار تواناست.

۱

شمع محفل را گناهی نیست گر پروانه سوخت

دایم اندر آتش خود عاشقی دیوانه سوخت
 شمع محفل را گناهی نیست گر پروانه سوخت
 دیده باعث شد اگر ویرانه‌ام را آب برد
 از تف دل بود آن آتش که ما را خانه سوخت
 ۳ طره‌اش ز آن آتش رخسار، تاب‌ی یافته
 کز حدیث زلف او گفتن، زبانِ شانه سوخت
 لاله، داغ است از فغانِ بلبل و گل بی‌خبر
 آشنا رحمی نکرد اما دل بیگانه سوخت
 نیست از سوز درون با ما صفای باطنی
 دل، سیه شد پس که آتش اندرین ویرانه سوخت
 ۶ تا ز دل آهی کشیدم جمله دلها درگرفت
 باد بود از آتش یک خانه، چندین خانه سوخت
 رفته بودم تا از آن بی‌رحم، واسوزم کلیم
 باز آن تابِ کمر و آن جلوه مستانه سوخت

۲. بین دیده و دل، تناسب و بین آب و آتش تضاد است.

۳. تاب ایهام دارد: هم به معنای پیچ و تاب (که با طره مناسب است) و هم به معنی حرارت (که با آتش تناسب دارد).

۴. داغ بودن: آزرده خاطر بودن، صائب می‌گوید:

ما از شکست گوهر خود داغ نیستیم داغیم ازین که گرد غریبی یتیم شد

۵. ویرانه: استعاره از درون شاعر.

۶. درگرفتن: افروخته شدن، شعله‌ور شدن.

۷. واسوختن: إعراض کردن، رو برگرداندن.

۲

از در و دیوار می‌بارد بلا در راه عشق

ابر را دیدیم چون ما چشم گریانی نداشت
برق هم کم‌مایه بود از شعله سامانی نداشت
با مسیحا درد خود گفتیم، پُر سودی نکرد
زآنکه چون بیماری چشم تو درمانی نداشت
۳ سینه ما هیچ‌گه بی‌ناوک جوری نبود
این مصیبت‌خانه کم دیدم که مهمانی نداشت
لذت رو بر قفا رفتن چه می‌داند که چیست؟
هر که در دل، حسرت برگشته مؤگانی نداشت
از در و دیوار می‌بارد بلا در راه عشق
یک سرابم پیش ره نامد که طوفانی نداشت
۶ نامه‌ام را می‌بری قاصدا! زبانی هم بگو
خامه شد فرسوده و این شکوه پایانی نداشت
مایه حزنست هر بیتیم ز سوز دل، کلیم!
هیچ محنت دیده چون من بیت احزانی نداشت

۲. پُرسودی نکرد: سود زیادی نداشت، بی‌فایده بود / بیت اشاره به یکی از معجزات حضرت مسیح دارد که طبابت و شفا بخشی اوست.
۴. برگشته مؤگان: محتمل دو معنی است: کسی که مؤگان برگشته‌ای دارد (معشوق) یا خود مؤگان برگشته.
۵. در مصراع دوم، غلو دیده می‌شود. خود سراب چیزی غیر واقعی است چه رسد به اینکه طوفان نیز داشته باشد.
۷. بیت احزان: نامی است که در شعر فارسی به خانه یعقوب (پدر حضرت یوسف) داده شده است. زیرا یعقوب بعد از فراق پسرش، یوسف، آنقدر در آن گریست تا

بینایی خود را از دست داد / بین بیت مصراع اول با بیت مصراع دوم می‌توان
نوعی جناس تام در نظر گرفت. از طرفی بیت احزان در مصراع دوم دارای ایهام
است زیرا علاوه بر معنای خانه یعقوب با توجه به مصراع اول، شعر غمگینانه را
نیز به ذهن می‌رساند.

۳

طبعی به هم رسان که بسازی به عالمی

پیری رسید و موسم طبع جوان گذشت
تاب تن از تحمل رطل گران گذشت
وضع زمانه، قایل دیدن، دو بار نیست
رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت
۳ در راه عشق، گریه، متاع اثر نداشت
صد بار از کنار من این کاروان گذشت
از دستبرد حُسنِ تو بر لشکر بهار
یک نیزه خون گُل ز سر ارغوان گذشت
طبعی به هم رسان که بسازی به عالمی
یا همتی که از سر عالم توان گذشت
۶ مضمون سرنوشت دو عالم جز این نبود
آن سر که خاک شد به ره از آسمان گذشت
در کیش ما، تجرد عنقا تمام نیست
در بند نام ماند اگر از نشان گذشت
بی دیده راه گر نستوان رفت پس چرا
چشم از جهان چو بستی ازو می توان گذشت؟
۹ بسدنامی حیات دو روزی نبود بیش
آنهم کلیم! با تو بگویم چسان گذشت
یک روز صرف بستن دل شد باین و آن
روز دگر به کنند دل زین و آن گذشت

رطل گران: پیمانه بزرگ شراب، در اینجا استعاره از روزهای عمر یا سختی های زندگی / در مصراع دوم بین صامت های «ت - ط» نوعی هم حروفی (Alliteration) دیده می شود.

۲. این بیت به دو شکل معنا می‌شود:

الف- چون زمانه ارزش دوبار دیدن را ندارد به همین علت کسی رغبت نمی‌کند که پس از مرگ، دوباره قدم به این دنیا بگذارد.

ب- واقعاً هیچ کس دوبار به دنیا نمی‌آید. هرکس از این دنیا برود، برای همیشه، رفته است. (پس نتیجه اینکه قدر عمر را باید دانست)

۳. متاع: کالا، متاع اثر: اضافه تشبیهی است، اثر در ارزشمندی و گرانبهائی به کالا تشبیه شده است / بار: ایهام تناسب دارد. معنای حاضر آن دفعه و معنای غایب آن محموله است که با کاروان تناسب دارد / این کاروان: کاروان اشک.

۶. معنی مصراع دوم: هر سری که خاک راه باشد در مقام و مرتبه از آسمان فراتر می‌رود. (یعنی افتادگی، انسان را به درجات عالی می‌رساند).

۷. عنقا: درازگردن، در روایات اسلامی نامی است که به سیمرغ داده‌اند و خود سیمرغ نیز پرنده‌ای است افسانه‌ای. در بعضی از فرهنگ‌ها آنرا به صورت «موجود الاسم و مفقود الجسم» معنی کرده‌اند. بیت مورد بحث از کلیم به همین صاحب نام بودن سیمرغ و بی‌نشانی آن اشاره دارد.

۴

بی‌وطن چون گردبادیم از دیار ما می‌پرس

دیده را کردی سفید از انتظار ما می‌پرس
صبح ما را دیدی از شبهای تار ما می‌پرس
آنچه می‌افتد به دام ما به غیر از رخنه نیست
طالع رم کرده بنگر از شکار ما می‌پرس
۳ دین و دنیا باز و عالم سوز و سامان دشمنیم
زهره را می‌بازی از خصلِ تمار ما می‌پرس
خوارتر از شیشه خالی به بزم باده‌ایم
عزتی گر بود رفت از اعتبار ما می‌پرس
ما نه از رُستای عقلم و نه از شهرِ جنون
بی‌وطن چون گردبادیم از دیار ما می‌پرس
۶ می‌دهد طغیان اشک ما خبر از شور عشق
گل به دامن بنگر و از خارخار ما می‌پرس
با وجود خاک پایش، توتیا، دیدن نداشت
از عرق‌ریزی چشمِ شرمار ما می‌پرس
با گلش گر زینتِ رنگ است از بو مفلس است
ای کلیم! از برگ و سامانِ بهارِ ما می‌پرس

دیده را سفیدکردن: کنایه از نابیناشدن، کلیم در غزل دیگری می‌گوید:

دیده امید را کردی سفید از انتظار

دوستان را خود نبود این چشم از دلداریت

۲. رخنه در دام افتادن: سوراخ شدن دام. صیادی که دامش سوراخ سوراخ باشد از

شکار بی‌بهره است. در مصراع اول، تعبیر زیبایی نهفته است زیرا به دام افتادن

رخنه، به دام افتادن شکار را نیز به خاطر می‌آورد.

۳. خصل: گرو، پول یا هر چیز دیگری که بر سر آن قمار کنند / زهره باختن: ایهام دارد به ترسیدن و باختن زهره به جای پول در قمار.
۷. معنی بیت: با وجود خاک پای معشوق، توتیا (= سرمه) ارزش نظرکردن هم ندارد. اما چشم ما به این نکته بی توجه بوده و اکنون اظهار شرمساری می‌کند.
۸. با: در مقابل / برگ و سامان: ارزش و اعتبار / بهار: استعاره مصرحه از معشوق / معنی بیت: در برابر صورت زیبای او اگر زیور رنگ را هم در نظر بگیریم باز هم ناقص است (با عنایت به اینکه معشوق گلی است که هم آب و رنگی دارد و هم بویی خوش)؛ آری کلیم از ارزش و اعتبار معشوق ما که چون بهار پرآب و رنگی است نباید دم زد.

۵

صیدم به تکلف نتوان کرد درین دشت

خواهم ز پس پرده تقوی به در افتم
چندی به زبان همه کس چون خبر افتم
این همسفران، پشت به مقصود روانند
شاید که بسمانم قدمی پیشتر افتم
۳ دیوانه آن زلفم و از غایت سودا
با باد درآویزم و با شانه درافتم
بر خویش نمی‌بالم از اسباب تجمل
چون رشته سراپای اگر در گهر افتم
صیدم به تکلف نتوان کرد درین دشت
هر دام که بی‌دانه، درو زودتر افتم
۶ مستوری من چیست کلیم؟ ار بگذارند
چون بوی می از پرده عصمت به در افتم

۲. نکته در اینجا است که هرگاه حرکت گروهی، خلاف جهت مقصد باشد و یکی از بین آنها بر جای خود بایستد یک قدم از آنها به مقصد نزدیک‌تر خواهد بود.
۳. سودا: یکی از اخلاط چهارگانه بدن (صفرا، سودا، بلغم و دم) که مقر آن طحال است و به نظر قدما سبب ایجاد جنون می‌شود. سودا به معنای سیاه هم هست بنابراین از طریق ایهام تناسب رنگ زلف را نیز به خاطر می‌آورد.

مشخصات بعضی از منابع و مراجع

۱. خان آرزو، سراج‌الدین علی‌خان، چراغ هدایت [ضمیمه فرهنگ غیاث‌اللغات]، به کوشش منصور ثروت، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۳.
۲. دهخدا، علامه علی‌اکبرخان، لغت‌نامه، انتشارات دانشگاه تهران.
۳. سجادی، سیدجعفر، فرهنگ اصطلاحات و تعییرات عرفانی، انتشارات طهوری، چاپ سوم، پاییز ۱۳۷۵.
۴. شبلی نعمانی، شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ترجمه سیدمحمدتقی فخر داعی گیلانی، انتشارات دنیای کتاب، چاپ سوم، ۱۳۶۸.
۵. شفیعی کدکنی، محمدرضا، شاعر آینه‌ها (بررسی سبک هندی و شعر بیدل)، آگاه، چاپ اول، ۱۳۶۶.
۶. شمیسا، سیروس، فرهنگ اشارات ادبیات فارسی، نشر فردوس، چاپ اول، ۱۳۷۷.
۷. شمیسا، سیروس، فرهنگ تلمیحات، نشر فردوس، چاپ اول، ۱۳۶۶.
۸. صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱/۵ و ۲/۵، نشر فردوس، چاپ اول، ۱۳۶۴.
۹. گلچین معانی، احمد، فرهنگ اشعار صائب، ج ۱ و ۲، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۴.

۱۰. محمدی، محمدحسین، ییگانه مثل معنی (نقد و تحلیل شعر صائب و سبک هندی)، نشر میترا، چاپ اول، ۱۳۷۴.
۱۱. یاحقی، محمدجعفر، فرهنگ اساطیر، انتشارات سروش، چاپ اول، ۱۳۶۹.



بیگانه مثل معنی
نقد و تحلیل شعر صائب و سبک هندی
دکتر محمدحسین محمدی
۲۸۸ صفحه / رقی

تحلیل و نقد شاعران و شعر آنها در کشور ما سابقه چندانی ندارد. این مسأله در دوران معاصر به خاطر ترجمه کتابهای نقد شعر و آشنایی با چشم‌اندازهای جدید نقد، کم‌کم رو به گسترش است. مؤلف کتاب حاضر کوشیده است تا با پرهیز از ورود به مباحث تذکره‌ای، عمده توجه خود را معطوف به جنبه‌های زیباشناختی اشعار صائب نماید. کتاب فوق به گونه‌ای تدوین شده تا علاوه بر اهل فن، عموم علاقمندان ادبیات نیز بتوانند از آن بهره‌مند شوند.



فرهنگ تلمیحات شعر معاصر
دکتر محمدحسین محمدی
۴۸۰ صفحه / رقی

هر هنری برای ایجاد ارتباط دقیق با مخاطبان خود از روش‌ها و تکنیک‌هایی بهره می‌برد. شعر نیز چون دیگر هنرها برای مقاصد خود از تکنیک‌هایی بهره گرفته که ادبای سلف آنها را در سه طبقه معانی و بیان و بدیع گنجانیده‌اند. اما تلمیح یکی از تکنیک‌های مطرح در دایره بدیع به شمار می‌رود. کتاب حاضر حوزه تلمیح را یکی فراتر از آنچه ذکر شد در نظر گرفته است به عبارت دیگر هر

اشاره‌ای در شعر معاصر که ندانستن آن سبب در پرده ماندن مفهوم می‌شود تلمیح محسوب گردیده است. مؤلف در کتاب فوق به بررسی تلمیح در اشعار مهدی اخوان ثالث، احمد شاملو، محمدرضا شفیعی کدکنی، سهراب سپهری، فروغ فرخ‌زاد و نیما یوشیج می‌پردازد.